

مَا شَاءَ اللَّهُ فَعَلَهُ اللَّهُ

در زمان ایام سنا و جامه زالی قاجان فضیلت دارد که در این کتاب با معنی از منتهای ادب و بخت شرح کلام مشیر السعدی



خشتان رخ گلشن  
خواستی معتزله و سزنگار

با اهتمام خیرخواه و منیدین ملا نورالدین بن حیواخان صفا عفا الله بکمال حسن و صحت

۱۲۹۸  
مطبع صنعدی وای بمبئی مطبوعه

2160

60230

شناسنامه کتاب

---

نام کتاب : شرح گلستان

نویسنده : ملا نورالدین

تیراژ : ۲ هزار جلد

نوبت چاپ : اول زمستان ۱۳۶۳ در ایران

چاپخانه : آرمان

سایر : زاهدان بازار روز کتابفروشی حنفی

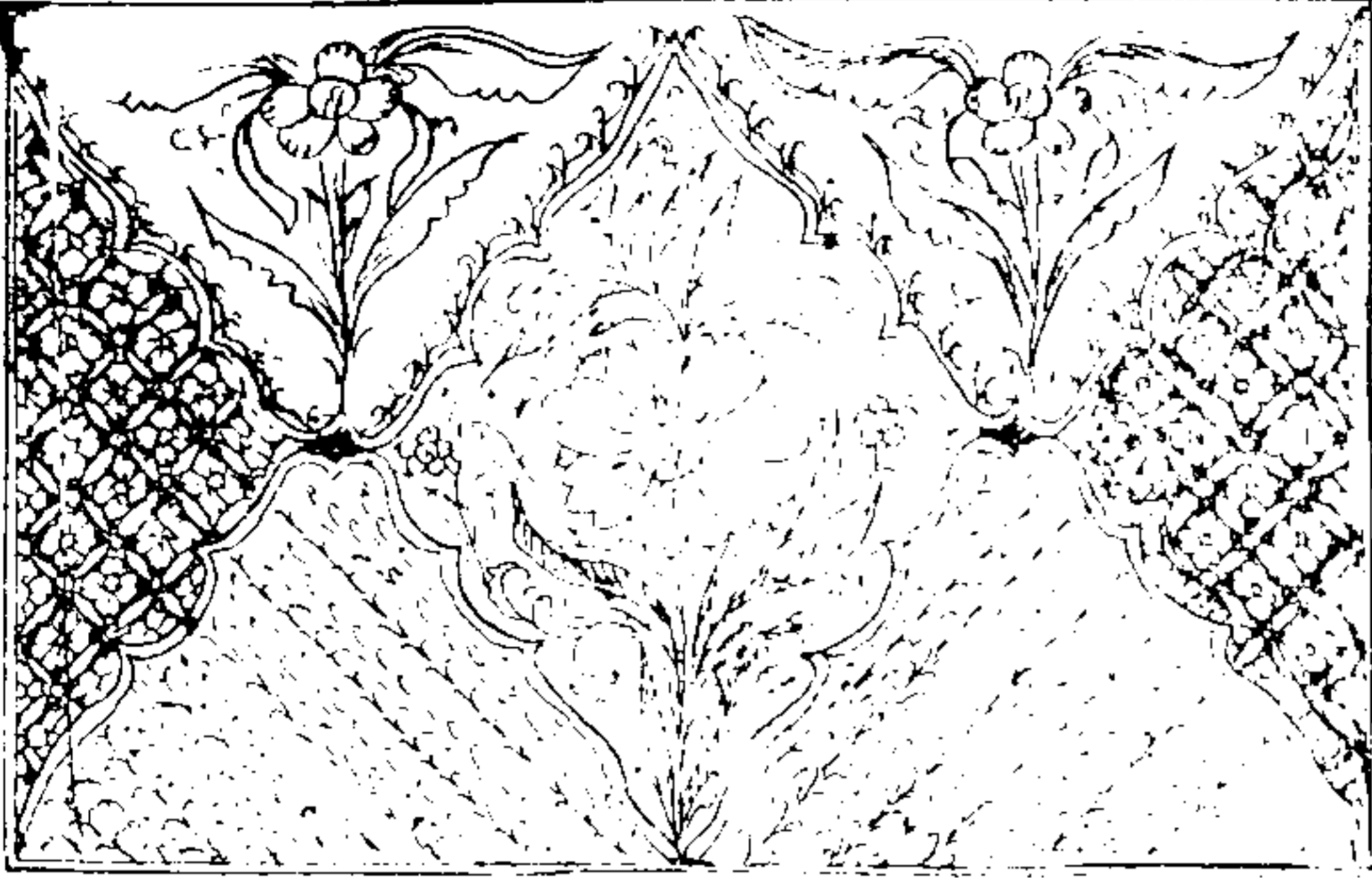
مَا شَاءَ اللَّهُ فَعَلَّ اللَّهُ

درین ایام سعادت و جاویدت را ایضا جزا فضیلت است که در این کتاب شرح کلام است که در این



بابت تمام شرح و توضیح از مولانا ابوالحسن علی بن علی دکنی صاحب کلام است که در این

مطبع اسکے قلعے کے مطبع  
درجی صنعتی وای بیسی مطبع



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

گلستان همیشه بهار سخن به آبیاری حمد و ثنای سخن آفرینی سرسبز و شاداب  
 است که سخن را از نگینی و بارات و تازگی معانی مطرا بزنگ گل و زبان را  
 نعمه سراسی آن چون لمبسل گردانیده و فضای راحت فرمای چمن  
 کیتی را از کلمهای رنگارنگ صور گوناگون و اشکال بوقلمون که هر یک  
 نقشی است آینه دار حسن بے مثال او و گلی است رنگ بوده جمال با کمال  
 او بجلوه گری رسانیده منظم لمولفه ای که پر تیز جمالت به رخ گل انداخت  
 طرقت شفتا در دل لمبیل انداخت بد بر سیه نخت که بر رو بتان کرد نگاه x

نقطه

بهر منج خردشش ام ز کمال انداخت بدنازم برنخابندی آن نخل بند  
 نخلستان حدت که با وجود کیرنگی و یکتائی رنگ فروز چندین گلها  
 رنگا رنگ عالم کثرت است بالم بطراحی آن طراح چمنستان حقیقت که با وجود  
 عدم استعانت آفات قلم بد صور و نقوش سر اسر صنعت است قلم  
 صنایع قمش بر سه آب بصد آب تاب نقش بند و لوک ریز خامه قدرت  
 هنگامه شش خال چه شاد بار چمن آتشکده سر اسر سوز و گداز اسیر افضالش  
 بر خلیل آب رنگ گلستان بهار تر جمال بخشیده و غرق آب موج خیره نشویر  
 حدت تو بالا مالش بر فرخون سر آتش که کشیده منظم ملولف

به برگ صنقش کتابی است

به زره ز مهرش آفتابی است

نه چرخ برین مگر حسابی است

بالند محیط صنعت او

زهی جاه و جلال او که صد شین مندر لو کلاک لک لک  
 در بارگاه و صفش معیت لعجز و قصود آن واقف ما که کن فیکر و عالم موز  
 علم لدن با وصف کمال قب حصه از آینه که ز معشش دور جا نم فدای

آن مقدم اشرف نبوت انبیا و رسل که از انوار معرفت الهی زہی نوری برپیدہ  
 کہ از شاخسار اصل حقیقی احد کز اولاد اعدان حق چنان نور برنجیب رہ و  
 دلم قربان آن غنچه دہان شیرین زبان خرد آموز عقل کل کہ نسیم بدست  
 نسیمش بوی گل گلبن و صحت بہ شام کل چینان نہالستان کثرت

بہ سزگ فایز گردانیدہ و قطعہ لؤلؤ لہ	از نسیم وجودت ای گل قدس
گلشن برگشت تازہ و ترنہ	خلقے از خلق عالم فروزت
زردہ گل ستہ وجود بہ سر بہ	تعالی اللہ چہ صدر آرای بارگاہ

رسالت کہ از پستہ سمک تا بہ بانہ سہ سماک از حسیض و شش  
 تا بذروہ عرش بساط پانہ از خدام دومی الاحترام اوست ماشار اللہ عجیب  
 نامور شہنشاہ سلطنت نبوت کبری کہ از مشرق تا بہ مغرب از شمال تا جنوب  
 بہماستان باریت سہ سبز از شادابی نام اوست مشنومی لؤلؤ لہ  
 سہت کردم چہ نامی نام داری کہ جهانی یافتہ زان کامکاری کہ نیارد کس  
 کہہ را از زبان سفت کہ مگر کو نام نامی از زبان گفت کہ درودنا محمد وود

۱۰۰ سالہ کبریا و نامہ ستارہ آن مشنومی چہ درود شادابی از زبان نور شاہ

بر آن سید البر و بر آل و صحابش که خیر ال و صحاب کل بے خار و ضئے  
 روزگار و اہل خیر انداد اما بعد میگوید احقر المحقرین  
 محتاج الدین قلیل البصاعت متخلص بہ بہجت ولد  
 محمدرعیات الدین حسینجان مرحوم غفر اللہ لوالدہ

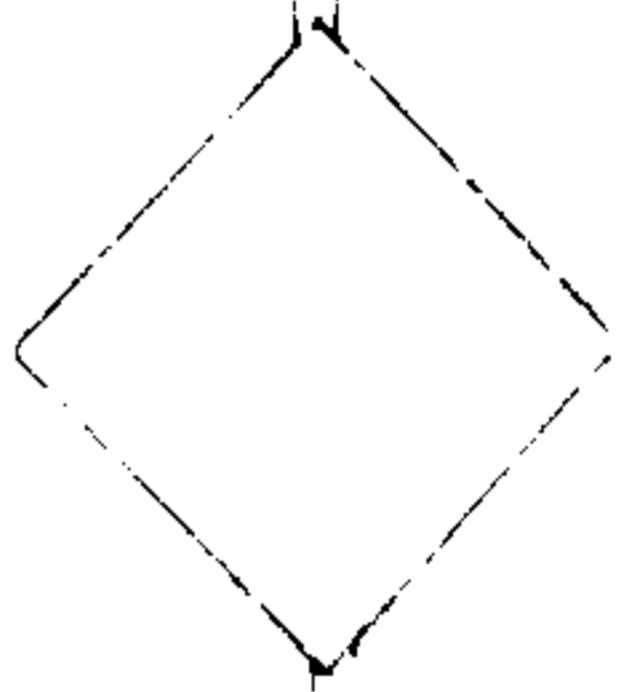
کہ کتابی کتاب گلستان تصنیف جناب حضرت شیخ مصلح الدین سعید  
 شیرازی قدس سرہ فی الواقع گلستان نیست کہ از معانی رگازنگ کلمای نوبت  
 شگفتہ و مینامین بہر سببش رایجینے است او بتوبش سستہ و رفتہ تازگی الفاضل  
 طروتہ دیدہ الوالہ اجمار و شادانی عبارتش گلستان بہت بے خار  
 سبحان اللہ کہ بہار این چمنستان معانی جاودان است نہایت این  
 گلشن جاودانی بس پایان اما این نسخہ منتخب و نگار آنچنانکہ منظوم و  
 مقبول بل زمانہ است از دست فرسودگی بے تمیزان بہ شرح عبارت و تغیر  
 و تبدل الفاظ ہم بجانہ اکثر شارحین کہ شہر شرح آن برداختہ اند غلطی متین  
 از صحت سناختہ بہرچہ نسخہ متعارفہ پیش نظر نادورین یافتہ اند فی تامل

و بلا تدریج کلمات و از قیاس شرح آن مشتافته سبحان الله چه شرح که  
 از تحقیق مقام و حل مرام و تنقیح مطالب توضیح مقاصد و تأرب عاری  
 و پی تبیین کیفیت عبارات تحریر معنی چند الفاظ که آنهم خالی از خللی نیست  
 شیفته دعوی شرح نگاری بنظر انصاف شرح کجا است بل و نهنگ است  
 آنهم غیبه مفید مگر البته قصه ای بی سر پا و تطویلات الاطائل را در آن دخلی  
 است لاجوای بل من مزید نظر برین بعضی اخلاجه که بحسب سابق از زبان  
 من قاصد البیان در اکثر مواضع این کتاب که سندش از ان فرسیده  
 و حیدر عصر متعدد زبان متبرکانه تیز فهم طبع بلند دقیقه رس نکت پسند که  
 به تحصیل علم فاسد علم کیتانی برافروشته و از طالب علمی هم بهره وافی  
 برداشته در فن انشا پرداز می خط نسخ بر تحریر عطار و میکشند در کمال عبارت  
 آرائی از اقوال امثال کوی سبقت میرد اغنی حضرت محمد در جعفر صاحب  
 قبله بن شاه محی الدین صاحب قبله جعل الله الجنة مثواه که سایه بها پایه شش گستر  
 مفارق با مستفیدان باد الی یوم التناد بالنبی آله الی عابدین بر سر سیده



و دقیقه می شنیدند و به نکتہ میرسیدند باعث بران شدند که حسب دستور  
 خود شرح نویسم بحکم آنکه از رون دوستان جبل است با وجود عدم  
 استطاعت و قلت فرصت با نجاح مرام شان کمر بستیم و بتائید ایندی  
 که میسر کل صعاب است بجلوه آرائی شاید مطلوب بیوستم اولاً نسخه متن  
 را از دو نسخه معتبره شستگی و رفتگی دادیم یکی آن نسخه که علمای کلمت از شرح  
 سید علی عرب شرح مولانا فری و شرحی که در زبان الاطینی است و این همه  
 شایعین تمام متن را به تحقیق و تنقیح و افزودن شرح نمودند و از نسخه  
 مولوی غلام محمد دوم صاحب که در آن دیار بحال صحت است ما را در بی دخل  
 و تصرف تصحیح تمام نموده در سنه یک هزار و هشتصد و نود و نه عیسوی مطابق  
 یک هزار و دو صد و بیست و چهار هجری مقدسه بقالب طبع در آورده اند و دیگر  
 آن نسخه که بسزیمین ایران از اصل نسخه مصنف علیه الرحمة بعد صحت  
 منقول گردیده و بواسطه اردی بدست این احقر رسیده و تا نیا شرحی  
 بقدری نوشته بود بر سه حامل همان متن مهند با زغره بیع الثانی ۱۲۴۶ هجری

ماہ ہشتم جمادی الاخری سنہ ۱۱۰۰ھ تریب دوم نام شاعر خورشید حسن حمدیستا  
 معنی بخت بیان نمادہ تا شاہد کلگون قبای نسخہ گلستان بہا پیرا  
 نقاب مسخ عبارات و حجاب محو اثبات از چہرہ خود بردار دو کمال  
 لطافت و لطافت و رفاقت و فصاحت در خیابان نازہ ہسلی خرامان  
 خرامان کا شمار دبا دیکہ نامہ بن این رسالہ نظر بکفایت مرقومہ الصدیقی  
 کہ مندرج این شرح است صحیح بل صحیح پندارند و بہر متنی را کہ بر خلاف این  
 یا بند غلط بل غلط شمارند و ہم ہمیشہ کہ دیگر نسخہ متعارفہ زمانی را  
 ازین نسخہ صحیح و مقابلہ نمایند مگر خدا را دست نصرت اسخانہ ہمین نسخہ کہ  
 بہر محنت و مشقت مورثے گرفتہ است نکشایند و تحقیق لفظی بہ ملاحظہ  
 کتب لغت انہی شرح منتخب و برمان قاطع و فرہنگ جہانگیری و فرہنگ شہری  
 و لطائف اللغات کہ تا مضرت بود مستلم را آشنای تہرہ ساختہ بلکہ معنی جمیع  
 لغات عبارات کتب بعینہ بزرگاشتم و طبعہ



کہ تہستی انہی بنیم بقالی ہا مگر صاحب دہری برہ کند در حال مسدود معانی

ترصد

۴

ترصد از و الا فطر تان آنست که اگر جای خطای بملا خط آرند بنده رامبر از  
 خطاند آنست نظر خطا بران گمارند بجز آنکه بیت پیش از خطای می  
 طعنه مزن بد که هیچ نفس شبه خالی از خطا نبود ۴ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ  
 وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا أَقُولُ وَبِاللَّهِ التَّوْفِيقُ مَخْفِي وَتَجِبُ مَا تَدْعُ  
 به امر حسن که بسمیه و تحمید ابتدا کرده شود تا قوس و مقطوع البت است  
 با تشهاده غیر مخبر صادق صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیث پیش از بسم  
 ذی بآل لکم یدء بلسم اللہ فهو ابتداء کل امر ذی بآل لکم  
 یدء محمد اللہ فهو آقطع نظر برین مصنفین بن بسم تا بسم  
 حضرت مصلح الدین سعد شیبازی علیه الغفران ابتدا بسم کرده و در  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم بدانکه این آیه قرآن مجید است که بر سر سوره فاتحه  
 نزول اجلال مندرج شده است بسم اللہ بود الف سبب کثرت استعمال  
 حذف گردید برای تعلیه بای جاژه مع مجز و آن فعلی لا بد است لهذا  
 تقدیر کلام چنین تواند بود که ابتدا بسم اللہ و اللہ بسم ذاتی است که جمیع

منتهی لغزین  
بسیار و احسان بر سر  
مساوی و حسد  
شکر لغت بلفظ منتهی  
الغناست از لفظ شکر  
عزل کرد و در عسرها  
الطلاق و انکار و بخلان  
منتهی که خاصه حضرت  
جل و علاست پرورد  
حق تعالی در کلام مجید  
بنده گان را از منتهی  
نمادون منع می نماید و  
براستی منتهی می کند و حمد  
منتهی می کند و حمد  
بزرگ منتهی و دلالت  
پایان لغت است  
در ردی  
عنه خدا بیا  
بعد از آن و سبب  
بنا بر اینست از نامهای  
براستی است

جميع صفات کمال باشد ترجمه شش نیست که ابتدا میکنم بنام خدا نیست که  
بزرگ بخشنده است مهربان بعد تسمیه شروع بجز کرده میفرماید منتهی خدا بیا  
عز و جل بدانکه منتهی کبر اول و تشدید ثانی نعمت اودن و بیان کردن نیکی  
خوش بر کسی و همین معنی ثانی از اهل بند نهور گویند و میر نور الله احرار  
بی بدین دقیقه نبرد و نوشته است که منتهی منعم علیه امر همون احسان  
کردن است اهل بند از نهور گویند گویا نبرد دقیقه بیان بند تسامح  
خود به ثبوت رسانیده و خدا مرکب است از لفظ خود و آ که امر است از آمدن  
و او به سبب انضمام دو کلمه محذوف شد خدا باقی ماند یعنی خود آینه  
یعنی موجود بذات خود چرا که ترکیب اسم بامر مفید معنی فاعلیت شود چون  
خوش نویسی مانند آن علامه روانی هم قایل برین معنی است مگر صاحب  
فرهنگ رشیدی نوشته که لفظ خدا مرکب نیست بلکه مفرد است معنی صاحب چمن  
که خدا و ده خدا و عز و جل هر دو لفتح اول و تشدید ثانی صیغه ماضی است از عز و جل  
معنی غالب بزرگ حاصل نیک کسی امر همون احسان خود کردن بدان غایت که

بنا بر لغت

مکافاتش از منعم علیہ بوجہی صورت نہ بندد نہ او را است خدای غالب بزرگ را  
 کہ فیضانِ نعمتش غیر متناہی لائقش است و العام و دیگران ہم راجع بہمان منعم  
 حقیقی پس احد بخیر آن واحد بر حق منعم حقیقی تواند بود و بدل عطیات  
 بدنیگونی از کسی و نخواهد نمود و آنچه کہ گفته اند کہ منت نہادن موجب لطلان  
 و تضييع احسان میشود نہ او را بارگاہ کبریا نخواهد بود بدلیل قول تعالی لَا تُبْطِلُوا  
 صَدَقَاتِكُمْ يَا مَعْشَرَ الَّذِينَ آمَنُوا لَعَلَّكُمْ يَتَّقُونَ یعنی ضایع مکنید احسان خود را از منت نہادن بر منعم علیہ  
 مدفوع است زیرا کہ این خطاب بعباد است نہ بمعبود حقیقی بلکہ منت نہادنش  
 بغایت نیکو چنانچہ قول الہی ال مبین است قُلْ لَا تَتَّبِعُوا عَمَلِيَ اِسْلَامًا  
 بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ یعنی منت نہید بر من از اسلام خود بلکہ خدا تعالی منت  
 می نهد بر شما قطع نظر ازین ممنوع منت تواند بود نہ امتنان یعنی نعمت دادن  
 و انجام دادن همان است چنانچہ صاحب شرح عربی نوشته و در اکثر نسخ متعارفہ  
 منت مرخدا یا واقع شده اگر چه بعضی ملایان بہرگز نہ خواندند و میگویند کہ لفظ  
 مرید نیجاست پس ہم است اما بنظر حق نہایت مناسب است اما نام لوط نیست خواه معنی

مخصوص پسند دارند و چنانچه که منت نهادن مخصوص شایان شان کبریا است  
 و از جانب عباد و خیل نازیبا چنانچه در کلام مصنف حمد دریافت شد بدین ملاحظه  
 رسد که یا و نمی بد که ناکش قسیم است و آتش غمی بدخواه زاید شمارند که فارسیان  
 در آنکه لفظ نوشته خود را ملاحظه جهت تزیین کلام آرند و زاید نگارند اما در نسخه صحیح  
 زمعن یا شرح اثری و اشافی ازین لفظ یافت نشد و درین نسخه متروک گردید  
 و شارحی و لی محمد نام شرح خود نوشته که کلمه در ابه دو در نسخه سقیمه بیا سنج  
 واقع شده اگر چه زیادتى لفظ مر بيب نيافت شدن آن در نسخ صحیح مسلم است  
 اما لا اسلام را زاید است چرا که در اصح نسخ یافته میشود و معنی اجبت افاده معنی مغفولیت  
 وجودش چرخه و لیت کمال یعنی که طاعتش موجب تضم اول و کسرت ثالث معنی سبب و رب  
 است و بیش از آنکه درین مزیه عت با کسرتش و عطا و کاف صفتی است و این جمله  
 صفت یعنی صفت واقع شده و ممکن که کاف بیان یائی غائب باشد که در لفظ خدا  
 اعتبار کرده آید و یای غائبی مجهول است که معنی آن آید یعنی منت نهادن  
 نه او است آن خدا که عبادت او باعث تقرب در گاه وی است بدین قول لغا

لا اشارت من  
 و در این نسخه در کلام مصنف حمد دریافت شد بدین ملاحظه رسد که یا و نمی بد که ناکش قسیم است و آتش غمی بدخواه زاید شمارند که فارسیان در آنکه لفظ نوشته خود را ملاحظه جهت تزیین کلام آرند و زاید نگارند اما در نسخه صحیح زمعن یا شرح اثری و اشافی ازین لفظ یافت نشد و درین نسخه متروک گردید و شارحی و لی محمد نام شرح خود نوشته که کلمه در ابه دو در نسخه سقیمه بیا سنج واقع شده اگر چه زیادتى لفظ مر بيب نيافت شدن آن در نسخ صحیح مسلم است اما لا اسلام را زاید است چرا که در اصح نسخ یافته میشود و معنی اجبت افاده معنی مغفولیت وجودش چرخه و لیت کمال یعنی که طاعتش موجب تضم اول و کسرت ثالث معنی سبب و رب است و بیش از آنکه درین مزیه عت با کسرتش و عطا و کاف صفتی است و این جمله صفت یعنی صفت واقع شده و ممکن که کاف بیان یائی غائب باشد که در لفظ خدا اعتبار کرده آید و یای غائبی مجهول است که معنی آن آید یعنی منت نهادن نه او است آن خدا که عبادت او باعث تقرب در گاه وی است بدین قول لغا

و انجیل و

نفس بر نفس  
 در نفس باده که زودمان  
 در نفس باده که زودمان  
 در نفس باده که زودمان  
 در نفس باده که زودمان  
 در نفس باده که زودمان  
 در نفس باده که زودمان  
 در نفس باده که زودمان

و اَسْبَجُدُ و اقْتَرِبُ حاصل مغیشن همین که گفته اند بیت شوی طاعت مستقیم  
 ای حق پرست بدقوت حق آید از طاعت بدست بدواد ای شکر و سپاس اوج  
 روز افزونی نعمتهاست کما قال الله تعالی لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ  
 وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ همین است که مولانا از مضمون  
 بیت شکر نعمت نعمت افزون کند هر قدر نعمت از کفایت بیرون کند بدست  
 نوشته که کان درین فعل برای علت منت است حال آنکه منت خدا بر عباد  
 بجمیع احوال واجب و لازم است خواه ملاقاتش موجب قربت گردد یا نه باز  
 در مصلحت بدین علت نمودن چه قدر نامعقول خواهد بود به نفسی که فرو میرود  
 بضم اول و کسه ثانی در گذراندن حیات است نفس بیخ اوان سکون ثانی ذات  
 به حیث و تحتین درم و انجام او همین است و آن بوازیست که در حین نوع انسان  
 و حیوان دو حرکت دارد ساعده و باطنه چون ناله است که انعامه او حال بشی  
 بادگیری موجب متلاذ و زیاد آن میشود چنانچه نور بودن مال که در مفاصل آن  
 موجب خروجی مال میشود و بدل آن با غشت تلف میگرد و در مجنبن بر و تبه

حفظ شکر و سپاس  
 در شرح لازمی بود بر طاعت  
 در شرح لازمی بود بر طاعت  
 در شرح لازمی بود بر طاعت  
 در شرح لازمی بود بر طاعت  
 در شرح لازمی بود بر طاعت  
 در شرح لازمی بود بر طاعت  
 در شرح لازمی بود بر طاعت

موفق در این امر  
 در این امر  
 در این امر  
 در این امر  
 در این امر  
 در این امر  
 در این امر

لا بد است از آنکه در هر مرتبه از مرتبه تخطانی خود زاید و ممتد است  
بناصیام یک عدد بدستور حال هر مرتبه از مراتب لطف عند نظر برین ظاهر  
مصنف فرموده که فرورفتن دم در جوف هر ذی روح موجب امتداد حیاتش  
میشود و چون برمی آید فرج ذات میگردد زیرا که اگر اندرون مجتس گردد و  
و جدان گواه است که چه قدر ضیق النفس پیدا آید و بیخ و ملالی بخاطر و نماید  
پس در هر نفسی دو نعمت موجود است بر هر نعمتی شکر واجب تفریح  
بر قول سابق است لفظ نفس در اینجا معنی ذات و بمعنی دم هر دو است  
می آید و دو نعمت اراده از همان امتداد حیات تفریح ذات تواند بود و شکر  
عبارت از تعظیم منعم خواه زبان باشد خواه بجا رح و چون مصنف علیه الرحمه  
خیال نمود که بر هر بنده در یکدم دو شکر واجب شده و ادای آن وقتی صورت بندد  
که بنده تا دم آخر جز بلفظ شکر زبان نکشاید و سوا کلمه الحمد الله علی نعمائه چیزی  
نه سراید این مجال عقل است بل عادی لهذا میفرماید بیت از دست و زبان  
که بر آید بدگر عمدت شکرش بدر آید یعنی از دست زبان کلام بنده چنان  
دست انشاء است بان که در ذرا واجب است مولی بلفظی است ادای ساد و در لغت  
مورد در شکر عام است در ذرا واجب است مولی بلفظی است ادای ساد و در لغت  
دل و زبان جواسع دیگر که عطف  
عبدانیجا دانستی که عطف  
سبب جانیست است از آن  
دست علیست زبان  
خود  
وای هونیر است  
ذوی القول ای برین  
صبر است عظیم ذوی القول  
در هر دو معنی کلام است  
یا کانی از این شکر  
چون

از مراتب عدا و مثل سه و چهار که هر واحد از مرتبه تخطانی خود زاید و ممتد است  
بناصیام یک عدد بدستور حال هر مرتبه از مراتب لطف عند نظر برین ظاهر  
مصنف فرموده که فرورفتن دم در جوف هر ذی روح موجب امتداد حیاتش  
میشود و چون برمی آید فرج ذات میگردد زیرا که اگر اندرون مجتس گردد و  
و جدان گواه است که چه قدر ضیق النفس پیدا آید و بیخ و ملالی بخاطر و نماید  
پس در هر نفسی دو نعمت موجود است بر هر نعمتی شکر واجب تفریح  
بر قول سابق است لفظ نفس در اینجا معنی ذات و بمعنی دم هر دو است  
می آید و دو نعمت اراده از همان امتداد حیات تفریح ذات تواند بود و شکر  
عبارت از تعظیم منعم خواه زبان باشد خواه بجا رح و چون مصنف علیه الرحمه  
خیال نمود که بر هر بنده در یکدم دو شکر واجب شده و ادای آن وقتی صورت بندد  
که بنده تا دم آخر جز بلفظ شکر زبان نکشاید و سوا کلمه الحمد الله علی نعمائه چیزی  
نه سراید این مجال عقل است بل عادی لهذا میفرماید بیت از دست و زبان  
که بر آید بدگر عمدت شکرش بدر آید یعنی از دست زبان کلام بنده چنان

دست علیست زبان  
خود  
وای هونیر است  
ذوی القول ای برین  
صبر است عظیم ذوی القول  
در هر دو معنی کلام است  
یا کانی از این شکر  
چون

منقطع است چاره  
نمونه از حالات  
منقطع است چاره  
نمونه از حالات  
منقطع است چاره  
نمونه از حالات





اداسان را در نظر آن بزرگوار  
ظن آن بزرگوار از تقسیم  
نوبت کند بکنند  
آن را بکار در بزم  
آن جایگاه حساب  
تو در غنای بجا آید  
او را اندر بجا آید  
است که او را کند  
بسته که گناهان

پیش آمده عند بدرگاه الهی آرد و مستتر خواهد و زنه ای اگر معدت نخواهد باید که  
 شکر کند پس سزاوار خداوندش بلامی لایق ندانی و مقدار نعم غیر متناسبی آن منعم حقیقی  
 کس تواند که بجا آید بدشکر و سپاس این میان بهتر که غدر قصیر خواهد باران رحمت  
 بحسابش برسد آرسیده که حمتش سابق از غضب است او بجا بقوت حمتش علی غضبی  
 نسبت یاری آن بسور حمت نسبت اضافی است نسبت حمت بسو بحساب نسبت  
 توفیق بچنین فخره معطوفه خوان محبت بی دلچسپ همه جا شیده که سیم غرور  
 قاف قسمت خود و در نفع بکمال و ثانی تجانی جمیع کل است که در مقام حمت  
 گویند و معنی فوسوس اندوه دشواری است اضم اول هم مرتبه آمده همچنین است با قاطع  
 پرده ناموس و بیگان گناه فاحش در دستار العیوب است و غفار الذنوب ناموس  
 صاحب را گویند و بر جبریل علیه السلام هم طلاق کنند که از آن جناب سرور عالم  
 صلی الله علیه و آله و سلم بود و در جایگانه از شرم و آبرو اند بود فاحش هر بیکه از حد گذرد  
 و در مقام تجرید معنی گناه از حد گذشته است حال کرده اند و وظیفه رور  
 بخرای منکر برای مو تو نمیکند و وظیفه چیزیکه برای کسی مقرئده باشد و منکر با وضوح کامل  
 بدو نوشت

بسیار است که از حد در گذرد  
 گناهان را از حد بیرون  
 در نظر آن بزرگوار  
 آن را بکار در بزم  
 آن جایگاه حساب  
 تو در غنای بجا آید  
 او را اندر بجا آید  
 است که او را کند  
 بسته که گناهان  
 بسیار است که از حد در گذرد  
 گناهان را از حد بیرون  
 در نظر آن بزرگوار  
 آن را بکار در بزم  
 آن جایگاه حساب  
 تو در غنای بجا آید  
 او را اندر بجا آید  
 است که او را کند  
 بسته که گناهان  
 بسیار است که از حد در گذرد  
 گناهان را از حد بیرون  
 در نظر آن بزرگوار  
 آن را بکار در بزم  
 آن جایگاه حساب  
 تو در غنای بجا آید  
 او را اندر بجا آید  
 است که او را کند  
 بسته که گناهان

ناشایسته

ناشایسته قطعاً ای که میکند از خزانه غیب که گویا ترسناک و بیخه خور  
 ر خطابه و دبیر منادی گنجینه خور و من تکیه  
 داری که ای حرف ند است منادی مخدوف و یای معروف در  
 ای خطابه مفاغ زرد شدن  
 لفظ کریمی برای خطاب است معنی بسته و کان برای علت و جهت  
 صفت هم میتواند شد و لفظ خزانه بکرم غلط العوام قضیحا مشهور است  
 اول است که اصح بکرم اول است معنی گنجینه چنانچه گفته اند ان خزانه  
 لا یفتح و الجہل لا یکریم یعنی خزانه مفتوح نمیشود و جهل مکسور نمیکرد  
 و گویا بفتح کان فارسی آتش پرست و ترسا قوم نصاری و معنی آنکه  
 ای خداوند تو که کریم هستی چرا که از گنجینه غیب خود آتش پرست نصاری  
 که قایل شمرند که بگویند مخالفت و دشمنی از تو دارند تا هم روزی خوار  
 میداری و مقسوم شان میرسانی و شان کریم همین است که بر کریم  
 خود محاط دوست و دشمن ندارد پس بی و ان جیب تو مطیعان  
 تواند آن دوستان را بجا کنی محروم از کرم و عنایت خود تو که با دشمنان  
 در دستان خود بی و ان جیب  
 که عبارت از همان مشرکان است لفظ داری از پرورش و اوندان کان

درین صرع برای صله است که بندی ترجمه آن جو میشود و شایع  
 نوشته که یاد لفظ کبری برای وحدت است عجب که این غافل لبوس  
 ندانیم لفظ نگرده و بر الفاظ خطاب که در کل قطع مملو است خیال نه نموده  
 علاوه اینکه بر حسن محاوره پی نیده چه که میگویند مثلاً ای یار یوفنا  
 هست که از جای خود باز نیانی و میگویند ای یار یوفنا بیامی حدت  
 الی آخره که اجتماع غائب حاضر در یک جمله بانی بنظر نیامده فرانس باد

لا فائده بر آنند  
 معنی است استقبال در  
 حال استقبال در فاص  
 رسیدن در فاص  
 فاص میشود باستقبال  
 بر غفلت بادی بانی بر فاص  
 عظمی در عده

صبار گفته تا فرشت ز فرزند بگشود و آیه ابر بهاری را فرموده انبات  
 بنات را در ممد زمین به پرورد و جمع اضافات این بهر دو فقره از زبیل  
 اضافت شبهه همیشه است فرشت ز مردنگ کنایه از سینه زار است و  
 بنات بتقدیم بای موحده مفتوحه بر لون جمع بنت است معنی دختران  
 و بنات بتقدیم لون مفتوحه بر بای موحده گیاه و نامی نتیجه است بمعنی نگاه  
 و بگشود به پرورد و صیغه ماضی است و بعضی کنند فرجان بصنیعه مضارع  
 میخوانند و تار اربیان حکم میدارند و نظر بر آن نکنند که برین تقدیر نتیجه حکم

بنات بنات و اطفال  
 و علامه است و بنات  
 و بنات بتقدیم لون  
 و بنات بتقدیم لون  
 و بنات بتقدیم لون

مخزون تواند بود یعنی پس گسترده آن فراش بی پروردان دایه از کاتبین  
 خدن بلا ضرورت و حجبی ندارد و زمره ضمیمین و فتح را می مهره مشد و سنگی است  
 سبز رنگ و قیمتی و درختان را جلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده با  
 بمعنی عوض است ای بچوس خلعت نوروزی و خلعت بالکسره جامه دوخته  
 که کسی را پوشانند و نوروز بمعنی روز نو است آن دو باشد یکی نوروز عا  
 که روز اول فروردین ماه است که آفتاب نقطه اول حمل میرسد و همان ابتدا  
 بهار است گویند که خدا تعالی بهمین و آدم و جمله عالم را آفریده و دیگر نوروز  
 خاصه که ششم ماه مذکور بود و عادت فارسین است که درین مدت  
 شش روز جشنها کنند و عیشها نمایند و اطفال شاخ را بقدم میسوزانند  
 گل کلاه شکوفه بر سر نهاده قدوم بالفصح پیش آمدن و موسم بالفصح و سترن  
 هنگام شکوفه یکسره اول و کاف تازی و فتح فاکل درخت میوه دار بران قاطع  
 و عصاره نانی بقدر شش شمد فایق شده و تخم خسته را تا به برتیش غسل  
 با سق استوار و بالیده گشته در میقام نسخ مختلفه بنظر آورده چنانچه در کتبه  
 پاییدن

از عادت  
 در روز نوروز  
 خلعت میسوزانند  
 و در روز نوروز  
 شش روز جشنها کنند  
 و عیشها نمایند  
 و اطفال شاخ را  
 بقدم میسوزانند  
 گل کلاه شکوفه  
 بر سر نهاده  
 قدوم بالفصح  
 پیش آمدن  
 و موسم بالفصح  
 و سترن  
 هنگام شکوفه  
 یکسره اول  
 و کاف تازی  
 و فتح فاکل  
 درخت میوه دار  
 بران قاطع  
 و عصاره نانی  
 بقدر شش شمد  
 فایق شده  
 و تخم خسته  
 را تا به برتیش  
 غسل  
 با سق استوار  
 و بالیده  
 گشته در میقام  
 نسخ مختلفه  
 بنظر آورده  
 چنانچه در کتبه  
 پاییدن

مجلس  
 بیاس علی  
 ای زینب  
 و فرزند  
 بیاس علی  
 و فرزند  
 بیاس علی

نسخ تمدن و شرح عصا تاکی نوشته و عصا به بالفهم اینکه از نوشتن بکلید  
 و تاکی درخت انگور بای نسبت پس معنی چنین میشود که شیر درخت انگور از  
 قدرت او شکر بگرفته نماید است که این نسخه لطفی ندارد چرا که شیر انگور  
 از لطف اشیا است اگر مستحیل بشود کرد و عجبی نیست قطع نظر  
 از این ترتیب شکر محض از شیر انگور نیست بلکه از اقسام شیرهای کل است  
 پس شیر تاکی برای ترتیب شکر جوی ندارد معنی اظهار قدرت  
 بمرتبه کمال میشود چه ادنی را علی بنون چنانچه از تخم خرما که پیش نیست  
 نخل ستوا و بالیده بر آوردن منظر کمان قدرت تواند بود و بعضی  
 عصا نخلی است و نخل گسنگبین گویند و بدینگی این سخنیکو روشن  
 زبیر و ایقہ عقل سلیم گواہ آن است که شکر شیر و گسان نیست حاشا و  
 کلاماً شیر کلاماً است که گسان می آرند و یعقوب بن سید علی صاحب شرح  
 سزایی نوشته که بعضی نسخ عصا نالی است بلام و نالی ریش که درون قلم  
 میشود این لفظ قطع نظر از آنکه لطافت لطفی و مناسبته معنی هم ندارد و

لا یخفی و نیزه و خافیه و در صحیح مطبوعه و شرح عربی عصاره نائی نوشته و  
 شاخ نامبر بر آنست که نامی محضی مطلق فی آمده پس شیر شایخ مراد خواهد بود  
 احقر میگوید که نامی معنی فی میان تھی است که مطربان آنرا لوازند و بمسین  
 تصریح کتب لغت یافته شده باز شیر مطلق شاخ از کجا اراده کرده شود  
 و بمسین غلطی شارحی مولوی راضی علی نام که از اہل بنگالہ است و شرح  
 خود بطبع در آورده بہ ثبوت رسید کہ نوشته است نائی کہ مخفف آن فی  
 است نیشکر۔ اگر نیا اما مقصدا ذہن قادی و متواہج لقا دانست کہ نائی معنی  
 گلو باشد یعنی شیر کہ گلسان بجلوی خود آورده باز بطور استفراغ بخانه مای  
 خود رو میکند می بالیست کہ آن شیر بزرگ لعاب قی کثیر ترین اشیا و  
 بدترین چیز باشد لیکن ہر گاہ قدرت قادی مطلق متوجہ تریب آن شد  
 شیر ندرت کوشمہ بہر و لطیف تر کردید کہ بر لطافت آن کلام الہی ناطق است  
 کہ فیہ شفا و اللہ فیہ لفظ فایق ہم قرنیہ تواند بود برینکہ شمد بہر است  
 و عصارہ نائی بدتر پس می باید کہ بدی عصارہ ثبوت رسانند چنانچہ در حیم







کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام  
کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان

و کفر از نور جمال بالکمال غصه است حسرت است بفتح اول و ضم ثانی جمع  
خصاله ای نیک بود همه خصلتهای آن جناب صلوا علیه و آله و رو

یعنی رحمت کامله بگویند بر او و بر آل او و صحاب و که خیال اصحاب اند که هر گاه  
یکی از بندگان کاف بیانی است درین جمله مبتدا مؤخر و خبرش مقدم یعنی  
ثابت و خبر است که هر گاه یکی آلی آخره و لفظ یک را شمار اعداد است و یای

تختانی برای تنکیر معنیش هیچ یک میشود کنکار بر نشان و زکار دست ثابت  
بالکمال آشتن از کارهای بد یعنی توبه بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا

بالفتح صیغه ماضی است معنی باند شد برادر ایزد تعالی در روی نظر کند ای  
متوجه بحال آن بنده میشود بازش بخواند ضمیرش اجمع بسو خداست فاعل  
بخواند همان بنده است باز اعراض کند خدا تعالی از آن بنده و اعراض

بالکماله و از چپ گردانیدن بازش تضرع و زاری هر دو لفظ مترادف است  
بخواند آن بنده و از گناه خود بکلی نادام کرد و توبه اش درجه قبولیت یا بدین

حق سبحانه تعالی گوید یا ملائکه کئی قداست محبت من عجبی  
ای درست مکان من ۱۲

روایت است الا بقدرت  
بدون اعاده حساب  
عطف بر غیر  
بدان اعاده حساب  
بدون اعاده حساب  
بدون اعاده حساب  
بدون اعاده حساب  
بدون اعاده حساب  
بدون اعاده حساب  
بدون اعاده حساب

مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است

مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است  
مغز آن است

وَلَيْسَ كَدِّكَ غَيْرُ فَقْدِ عَفْرِتٍ كَفِّ لَغْوِ وَعُوْنَسٍ رَا اِحَابَتِ  
و حال آنکه نیست در اسه او غیر من

کردم و حاجتش ابر او زدم که از بسیاری دعا و تازی بنده شرم دارم بیست

کریم بین لطف خستد او ندگار همه شمع است حاصل تمهید زکوة و خداوندگار

بگاف فارسی معنی خالی است گنه بنده کرده است او شرمسار این شرم

جیای کریم است آن عبارت است از نیکه کریم منفعل و مجبوب کرد و اگر سایل از

در خود محرم و مایوس برگرد و چنانچه گفته اند بیست سخی را شرم می آید که با

تجمل از در گدازد باز کرد و بجدیش او است که خدای تعالی بجای کریم متصف

است شاری نوشته که سار و ریجا معنی ساتر است یعنی شرم پوش

و این معنی سباق و سباق ربطی ندارد علاوه بر این که ساریدین معنی

باغث یا مته نشد مخالفان که حسب ارزش بقصیر عبادت معترف اند که

مَا عَبَدْنَاكَ حَقِّي عِبَادَتِكَ عَكُوفَ بِالْفَرْغِ وَ حَيْبِ نَزِي كَسْتِنِ

عبادت کردیم ترا حق عبادت تو را کوفتیم با فریاد و حجب نزی کشتن  
همی طواف کنندگان کعبت بزرگی او یعنی غار زمان بقصود

عبادت خود اقرار میکنند و میگویند که ای معبود حقیقی

و دعوت با طهر  
در سارا ایسوی معاصم  
خواندن است در نیجا  
بطونت خواندن و یاد  
استمال یافت  
و در سارا ایسوی معاصم  
و در سارا ایسوی معاصم  
و در سارا ایسوی معاصم

درباج



کشتگان معشوقانند که بزنیایز کشتگان آواز میانی از صاحبان  
 یعنی با آید و میخندند هرگز نیاید در کتاب لغت با نوبه نشد  
 سر کجیب مراقبه فرورده بود عرض از نقل حکایت این صاحبان  
 گریبان نگاه و سخن متوجه کردن دل بخدا  
 ایتان سند است بر مقدمه سابقه که محضاتش همین است که حقیقت  
 معرفت حیرت است صاحب شرح عربی نوشته که مراد از  
 صاحبان خود مصنف است قدس سره و جیب بالفتح گریبان  
 و مراقبه بالضم ملاحظه ذات حق بوجهی که غفلت از ماسومی الله  
 باشد و فروزاید است و در بحر مکاشفه مستغرق شده و مکاشفه بالضم  
 و فتح شیدین مجب مشابه حق در اشیا آنگاه که از آن حالت  
 باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط بالکسره تا نمی گفت این  
 بوستان کنایه از جهان مراقبه و مشابه باشد که تو بودی ما را  
 را اینجا یعنی برای است ای برای ما چون خدا را ای برای خدا  
 چه تحفه کرامت آوردی کرامت بالفتح نواز من گفت بخاطر دیشتم که  
 چون بدخت گل برسد و امنی از گل پریم اما نزد دخت گل چون برسدیم

توجه از نون کلمه  
 بالفتح زاید و بالفتح  
 کجیب الواسع  
 در عطلح  
 کجیب الواسع  
 و مصنف از و درین  
 کتاب به صاحبان واقع  
 خود را مراد داشته  
 باشد

دریبا ج

کلمه چنان مست کرد که دانم از دست برفت بسبب تحیر از مشاهده

بوی گل چنان مست کرد که دانم از دست برفت بسبب تحیر از مشاهده  
زنگ و بوی گل چنان بالفهم کرب است از چون و آن و او بسبب انضمام  
خود شد چنان باقی ماند قطعه ای طمع سحر عشق ز پرانه یاس موز به شیخ  
بر اهل قال که از حال صلا بهر فندارند بطور طنز منبر ما ید که ای سالک اگر  
مسک عشق بازی می پویی که خود کن و کمل لسان شو و این حالت از  
ظاہر حال پروانه اخذ کن که آن عاشق صادق جمال شمع آبخچنان

کمل لسان است کان سوخته را جان شد معنی رفت و آواز نیامده  
و همین معنی شاعری گفته پلست کمال عاشقی پروانه داد که هیچ از سون  
پروانه دارد این مدعیان که دعوی معرفت الهی میکنند و فی الواقع جز  
دعا و فریب مردمان چیزی میدانند و طلبش ای و طلب خدای خبر  
کانه که خبر شد از معرفت الهی خبری باز نیامد یعنی آن خبردار از خود بخبر  
میشود و فرصت چنین قیل و قال میبوده نمی یابد قطعه ای بزیر از خیال و

قیاس و گمان و هم خیال بالفتح پیدا وقتی است از قوای نفسانی که آنرا متخیلم

مراود از ان  
بسیب است که  
در سخن بیدار بود  
بودن در آن وقت  
منطقه خورشید  
شکوه

ویسایه  
شکوه  
شکوه

نیز گویند و قیاس با کلمه انداز گرفتن و گمان بضم کاف فارسی یعنی ظن است  
 و آن نسترن باشد چنانچه در صراح نوشته و در هم بالفتح رفتن اول بسوی پیروی  
 بی قصد و گمان بدون حاصل نیاید بیارتعالی بلند و برتر است از پندار  
 و ادراک قوت جمالی ما و از قیاس گمان و همه ما و زهر چه گفته اند بزرگان در  
 تو هم برترستی و گفته یامست شنیده و داشته اند اما میفرماید که از گفته نام  
 برترستی از گفته که شنیده ایم هم برترستی از آنچه در کتاب آمده ایم نیز برترستی  
 همین است معنی شنیده و خوانده ایم که مجلس تمام گشت به آخر رسید عمر  
 ما همچنان در اول صفت مانده ایم که مجلس بالفتح و بکسر لام جای شستن و به فتح  
 لام شستن ازانی منتخب و انجام او همین معنی ثانی است و همچنان معنی منور  
 و استعمالش نیز معنی اکثر جان نظر آمده و اول وصف عبارت از آن است که حق تعالی  
 همه ذرات آدم را جلوه ظهور آورده عقل را امت کرده پرسید که کس است برنگ  
 یعنی یا یستم پروردگار شما به جواب او ندیدی یعنی پروردگارتوئی حاصل این شستن  
 و جلوه که جهت توصیف تو بود با انجام که رسید و مدت هم به آخر رسید تا به من نور

دیباچه





یافت نشد بلکه ازین لفظ مرکب بین کتب اثری نشانی نیست بر تقدیر ثبوت  
 معنی مناسب خواهد بود و صفا شرح عربی نوشته که عادت اهل عرب  
 چنان است که قطعات نیشکر مقله شکر محیب خود نگهدارند هر که از دوستان  
 راه ملاقی شود بدین پیش میگذارد بدین تقدیر فایده لفظ همچو که در قول مصنف است  
 همچو شکر منجورند هیچ بطور میسر زیرا که از طایفه لفظ مفہوم میشود که خوش  
 آنست که سخنان من شکر نیست اما خلق بخلق خود آنرا همچو شکر میداند و در لفظ  
 نوشته که قصب محیب نوعی از خرما است قبیل نوعی از شیرینی و این معنی هم در  
 مناسبته ندارد کما لا یخفی اما حاصل معنی محقق بحسب این نسخه قومه که نسخ  
 است چنین تواند بود که قصب تنین فی وجب البصر و تشدید بای موعده بغیر یا  
 سخنان چاه و قصب بی که درون چاه میزد و نهایت بد طعم و ناخوش فزه  
 باشد شیخ انکسار النفس منغی باید که سخنان من همچو قصب محیب اگر چه ذالقه ندارد  
 مگر خالوق آنرا همچو شکری پذیرد و توجه بحال مزجعی میدارند و قوه منشایش  
 که چون کاغذ زرد بر قوه البصر پاره جامه پاره کاغذ منشاة البصر اول برین  
 باشد

و بیجا



۴  
اجتیب بر وزن چکار  
نگاره دانه و داد ب  
اموزنده را گویند  
مکون شیخ از اتاکی

پس و خطاب تا کی بر اولاد خود بحال کرد بعدش پسر ابو بکر بن سعد  
زنگی تحت نشین شد و شیخ علیه الرحمه در وقت همین ابو بکر بن سعد  
زننگی کوس کینائی مینواخت اغلب که نسبت بهان سعد شیخ تخلص خود  
سعد میساخت او پسری داشت سعد بن ابو بکر نام شیخ این کتاب  
افادت نصاب بنام همان پسر مرتب ساخت چنانچه آینده میفرماید  
بیت علی مخصوص که دیباچه بهایوش بنامه سعد ابو بکر سعد بن

زننگی است مظفر الدین ابو بکر بن سعد زنگی ظل الله فی أرضه

ربا أرض عنقه و أرضه لعیة آن پادشاه سایه حد است  
ای پروردگار من خوش باش از و خوش کن در متعلق است بقوال او بلکه خداوند همان است که  
در زمین او یا با تویی خوش شود باش از و خوش شود او را و اطلاق  
ظل الله بر سلاطین مروی است از جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله  
وسلم انه قال السلطان ظل الله فی الارض و هم ازین جهت  
که خلایق سایه پرورد سلاطین اند بعین ای چشم عنایت نظر درم

بر حال سعد و تحسین بلوغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم  
درین اشاره است بآنکه سلطان مرید صنف بود که

بسیار از کتب بفرموده  
فارس است بکرم  
مهر انبارک بخلاف  
نویسنده کتب  
کتابخانه

از آن جهت که سعد بن زنگی انبارک  
که سعد بن زنگی سلطان بنجو بود و سلطان  
بنجو او را حاکم فارس  
کرده بود و او بعد فوت  
بنجو خطاب تا کی خود  
فرزاد او گویند این بیت  
بر نسبت و اتاکی بنجو

و همین قریب از حد است  
من بزرگان است  
ازین جهت  
که سعد بن زنگی  
سلطان بنجو بود  
و او را حاکم فارس  
کرده بود و او بعد  
فوت بنجو خطاب تا  
کی خود فرزاد او  
گویند این بیت بر  
نسبت و اتاکی بنجو

۵  
با حفظ با ایست  
نظمی است  
سلطان بنجو که سلطان  
سلطان بنجو بنجو  
موانق حدیث است  
سلطان بنجو  
باید تا ایست

کلمه جبر و راجع لا بد لامحاله ای ناچار کافه انام از خواص عوام

در حدیث آمده است که هر که در راه خدا بجهد...

بفتح جبر و راجع لا بد لامحاله ای ناچار کافه انام از خواص عوام

بمحبت او ای سعیدی گرامیده اند ای رعیت کرده اند و کافه تشدید

فایضه همه است منتجب انام بالفتح جمیع آفریدگان بگذر آیده

و محبت که چه مشهور بالضم شده اما صحیح بالفتح که مصدر میسی شلاتی مجرد

بضم او ان زیاده که الناس عکله دین ملوکهم یعنی خلائق بر رویه

پادشاه خود اندر به جانب که میل طبعی پادشاه بیند ایشان هم میل

بدان کنند مثل پادشاه اگر بعد از انصاف و خدا پرستی بیاد کند

خلق هم مشغول طاعت حقانیت میشوند و پادشاه اگر میلان بمناسبت

کند رعایا هم مشغول فسق و فجور شوند و خدا ترسی از دست دهند

والله اعلم بالعبواب رباعی زانکه که ترا بر من مسلکین نظر است که

انام از آفتاب مشهور تر است آثار بالف محموده جمع اثر به تخمین

بمعنی نشان مگر خود همه غیب ما بدین بنده درست ما لفظ خود در رخیا

زانکه است جهت تزیین کلام آورده شده و بدین بالفتح در اصل باین بود

دیباچه

در حدیث آمده است که هر که در راه خدا بجهد...

ایجاب است

و مقصود مصنف از این است

برای توضیح بیشتر

در این کتاب

در این کتاب

الف بسبب دخول با مبدل بدل شده چنانچه کتب قواعد مذکور است  
 و در نیز زائد است که بعد از این موصوفه افتاده و جزای شهر نماند که محذوف  
 است و مصرع العو غلت آن واقع شده یعنی اگر درین بند همه عیوب  
 است بوده باشد چه که هر عیب که سلطان به پسند و بیز است در خط  
 گالی کبسه کاف فاست و یامی وحدت خوشبوی در حمام روزی در  
 رسیدار دست محبوبی بدستم که گل خوشبو مراد از گل شوی است که این  
 ولایت خاک بگلها پرورده کنند و بوقت غسل سر و بدن از آن مالند مگر  
 بدو گفتم که مشکلی یا عیبی نه یا در مشکلی و عیبی برای خطاب است  
 هستی و مشک کبسه اول است بکاف فاست و مسک بسین ملامت معرب آن  
 که از بوسی دلاویز تو مستم نه گفتا می گفت آن خاک خوشبو بزبان خالی  
 که دالمت حال را استواره بنطق میکنند و میگویند که الطیب کمال  
 ای دل حال یعنی دلالت کرد حال من گل کبسه کاف فاست و عیبی ملامت معرب  
 و لیکن بد با گل شستم که مال منشین در من و امری در من و کرم من بیان

ح

ح

ح

کاف فاست و یامی وحدت خوشبوی در حمام روزی در  
 رسیدار دست محبوبی بدستم که گل خوشبو مراد از گل شوی است که این  
 ولایت خاک بگلها پرورده کنند و بوقت غسل سر و بدن از آن مالند مگر  
 بدو گفتم که مشکلی یا عیبی نه یا در مشکلی و عیبی برای خطاب است  
 هستی و مشک کبسه اول است بکاف فاست و مسک بسین ملامت معرب آن  
 که از بوسی دلاویز تو مستم نه گفتا می گفت آن خاک خوشبو بزبان خالی  
 که دالمت حال را استواره بنطق میکنند و میگویند که الطیب کمال  
 ای دل حال یعنی دلالت کرد حال من گل کبسه کاف فاست و عیبی ملامت معرب  
 و لیکن بد با گل شستم که مال منشین در من و امری در من و کرم من بیان

خاتم که هتم، شیخ این قطعه بطریق نظیر آورده حاصل اینکه من ناچیز  
 بودم نفیض الطار کرم تو انما رم از آفتاب مشهور تر شده چنانچه آن گل ناچیز  
 بسبب بمنشینی گل خوشبو بر آید برین قطعه شارحی قصه نقل نموده  
 در نجاب عین نقل کرده میشود که حضرت شیخ را بادشاه وزیري جهت  
 امتحان کرامت فرموده که شما بصحرای رود جانوران و شیران را  
 رام کرده بیارید شیخ بموجب حکم همه جانوران شیران را بردر شهر  
 حاضر آورده پشاه خبر فرستاد شاه باستماع این معنی ترسان  
 وزیران از وزیر استصواب خواست همه باتفاق رای دادند که شیخ را تنها  
 طلبیده بمنّت دفع این مفسده نمودن مناسب مینماید پس کسان را به طلب  
 شیخ فرستادند چون شیخ در رسید شاه بجام بود و گل سرشون برهن خود میآید  
 شیخ را بجا طلبیده مصافحه کرد و برای دفع آن بلا رخصت داد چون  
 آن گل بدست شیخ رسید فی البدیهه این قطعه موزون ساخت در نجاب مناسبت  
 مقام بزرگداشت اللہ اعلم اللہ صریح اول مفتوح و ثانی مکسور شد و  
 بار خدا بر خود و اگر کردان

دیباچه

لفظ بقائه بلای صیغه بود اعطافه از  
منزلت جمیل منبسط از  
زنج واقع شد و نتوانست  
معمای است از روح  
در جوابت جمع  
جمع و تعدد  
جمع جیب بود

المُسْلِمِينَ بِطُولِ حَيَاتِهِ خدایا بره مند کن بل سلام را بدر از

حیات بادشاه و ضاعف بکسر عین ثواب حمیل و حسناته

و وجد کردن اجر افعال نیک و اعمال حسنه او را و اذ فاعل در حقه

او ذایع او در مثل جا است لفظا و معنی و و کالات بر وزن تضام

جمع والی بمعنی مجبان یعنی برتر کن درجه دوستان و مجبان و در قهر

اول مفتوح و ثانی مشد و کسور بنی بلاک و عکس العدا اید و شنائید

بضم اول و تشدید ثانی جمع ثانی بمعنی بعضی از مدوای بلاک نازل

بر اعدا و مبغضین و بصا تکی فی القرآن من آیات سیرت

چیزیکه تلاوت کرده شد و قرآن مجید از آیات آن دوران اللهم

امن تلبده و احفظ و لکن خدایا مومن و مصلون داریست بر او را

از آفات زمانی و محفوظ دار فرزند او را از شر و نفسانی شر لقتد

سعد الدنيا به دام سئلک تحقیق که نیک نخت شد دنیا به سببان

مدوح همیشه باو نیکبختی او یا نیکبختی آن دنیا و درین فقره ایهامی لطیف است

جمع و الی منبسط از  
این صیغه تکیه است  
است در امر او  
تفاوت جمع ثانی  
و تفاوت جمع  
تفاوت جمع  
تفاوت جمع  
تفاوت جمع

جمع نشانی  
جمع نشانی  
جمع نشانی  
جمع نشانی  
جمع نشانی  
جمع نشانی  
جمع نشانی  
جمع نشانی

جمع تصدیر  
جمع موقوف  
جمع موقوف  
جمع موقوف  
جمع موقوف  
جمع موقوف  
جمع موقوف  
جمع موقوف

تفاوت جمع  
تفاوت جمع  
تفاوت جمع  
تفاوت جمع  
تفاوت جمع  
تفاوت جمع  
تفاوت جمع  
تفاوت جمع

بنام پروردگار و ایة الکرسی و بالوایتی بفتح اول جمع لواء النصر  
 نماید که در اوراد خدی تعالی به نشانهای باری کردن کذلک تنشائ  
 ایة الکرسی الفتح نیز خراب و با کسر جمع که از شخب هو غیر قها عرق  
 با کسر ایستاد رخت یعنی بچینایی می مثل ابو بکر سعد زنگی میوید تن  
 درختی که سعد زنگی است آن باشد حاصل آنیکه هر درختیکه  
 مثل سعد زنگی باشد تنه آن بچینایی می مثل ابو بکر خوابد بالید و حسن  
 نباتات ابراهیم بن ککرم البنا که بر آن که خوبی شاخهای  
 زمین از خود نخر است بذریافتح تنه آنیکه از تعالی و تقدس خطه کبر اول  
 و فتح و آشنه رسانی زمینیکه برای بنا و مهارت گردا و خطه آشنه حد  
 پیدا کرد و باشند پال شیراز را به بیت حاکمان عادل و بهمت عالمان  
 عامل تازمان ایامت در امان سلامت نگاه دارد و طعه ندانیکه من  
 در اقالیم غربت به چار و زر کاری بگردم و زنگی که برون رفتم از تنگ  
 ترکان تنگ ترکان بستح تالی شناة فوقانی نام موضع است از ترکستان

این متن در حاشیه راست صفحه قرار دارد و به صورت عمودی نوشته شده است. در ابتدا با عبارت "در بیان این مبدء" شروع می‌شود و شامل توضیحاتی در مورد آیت الکرسی و روشهای ذکر و دعا می‌باشد. در پایین آن عبارت "در بیان این مبدء" نیز تکرار شده است.

در بیان این مبدء...



و صاحب شرح عربی تنک معنی عاز نوشته که دیدم که جهان در هم افتاده  
 چون موی زنگی نه همه آدمی زاده بودند لیکن چون چو کرگان همچون چو کرگی تنگ چنگلی  
 یای فاعلیست صاحب تنگ چنگ بفتح جیم فاسته و کان پاسته  
 پنجه انگشتان مردم و چنگال مرغان چنگ بضم اول و کان فاسته منقار  
 مرغان چو باز آدم بسوی شمش خورش کشور آسوده دیدم که پلنگان بارده  
 خوی پلنگ بفتح بر وزن خدنگ جانور است معروف به چیر که  
 در آن نقطه از زنگ گیر باشد و چار پائی را نیز گویند که بران پنجه بند و زن  
 اسی در باطن مردمی ای مدوت آدمیست چون ملک بختیج فرشت تنگ محضر  
 برون لشکری ای محاسب به حال آن مردمان لشکری بودند چون به زمین  
 جنگی نیز بر یکسب اول و فتح زای تازی شیر رنده که زانی منتهج حیوان بود که در  
 ابتدای قتلوه دریافت در عمده اول که دیدم که جهان پر از شویج تشویج  
 و تنگی و چنین شد که در اوسط قتلوه گفته در ایام سلطان عادل و اتابک ابوبکر  
 بن سعد بنی قتلوه اقطاعی را پس غنیمت از آسیت به منیت نه تا بر شمش بود

اینجا به معنی تنگ است و آنرا  
 چو کرگی تنگ چنگلی  
 یای فاعلیست صاحب تنگ چنگ  
 پنجه انگشتان مردم و چنگال  
 مرغان چو باز آدم بسوی شمش  
 خوی پلنگ بفتح بر وزن خدنگ  
 در آن نقطه از زنگ گیر باشد  
 اسی در باطن مردمی ای مدوت  
 برون لشکری ای محاسب به حال  
 جنگی نیز بر یکسب اول و فتح  
 ابتدای قتلوه دریافت در عمده  
 و تنگی و چنین شد که در اوسط  
 بن سعد بنی قتلوه اقطاعی را  
 غنیمت از آسیت به منیت نه تا  
 بر شمش بود

و مباح  
 در قتلوه  
 این کلمات را  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

چو توفی سازه خدا می پادشاه که نطل الله عبارت از شاه است و اقلیم  
تلفن چون به کتب مستخرج کرده چون نماند هر

بالکس منقح حصه زمین باشد و تمام زمین که از اندرون آب برآمده است بی مسکون  
نام یافته از آنکه بهفت بخش کرده اند و به بخش تجوید یک سیاره است

چنانچه شخصی آنرا بنظم آورده و قطعه ملک به سیاره کرده و نظم بردستان  
مشتری چین ترک مرغ و زحل هندوستان و مرام میدان عطارد

بلخ را باشد قمر ماوراء النهر زهره بر خراسان شمس آن که و ملک پارس  
اگر چه بر آنکه تسلیم نیست مگر مجاز او مبالغه بر آن اطلاق اقلیم کرده اند امر و کس

نشان ندید در سبط خاک که مانند آستان درت مامن رضاء بالفتح خوشبود  
روز زمین گفته شده

و صاحب صراح بالکس تحقیق نموده یعنی بر آستان ممدوح خوشنودی مامن و  
خوشنودی ۱۲

مسکن گزیده است به که بر آن آستان آید از غم و اندوه روزگار نجات یافت  
خوشنودی را باید همچنین جا دیگر نیست و شیخ محمد الرسول نوشته که مشهد

مقدس جناب علی موسی صا رضی الله عنهم و اولادهم در آنجا متبرک است لهذا  
شیخ میفرماید که مامن آنجا بجز آستان تو کجا است بهمین جهت آستان ممدوح را

عبارت  
است که در این کتاب  
فوقشود و در این کتاب  
در این کتاب  
است که در این کتاب  
موسی را میگوید  
است و در این کتاب  
نیز میگوید

ای واجب است  
بازگشتن خاطر  
بدرستی ادا شدن  
بدرستی ادا شدن  
بدرستی ادا شدن  
بدرستی ادا شدن  
بدرستی ادا شدن  
بدرستی ادا شدن  
بدرستی ادا شدن  
بدرستی ادا شدن

بدیگر سز مینما تر جی تابت شد با برین توجیه نوعی سواد ب پدید آید  
یعنی آستان مدوح چنان برتری داشت که آنجناب مقدس  
در آنجا مامن گزید برست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر او بر حد  
جهان آفرین جزای او تو بسبب شکر گذاری بنده پروری  
یارب زیاد فتنه نگه دار خاک پارس ما را مقدر است ای خاک پارس  
چندانکه حال بود و باور بقائه **سبب تالمف یک شب**  
تا مل ایام گذشت میگردم و بر عمر تلف کرده تا سفین بخورد و مشک  
بفتح اول **سکر** کوچک مراد از سنگ سرچهل همان ل تواند بود که  
در صفت بیانیه صاف ای بیان معنا میشود دل بالماس آب  
دید می سفتم و این بیتها مناسبت حال خود میگفتند مشغولی به مردم از عمر  
میر و منفس که چون که میکنند نماز بسنه ای که سچا وقت در خرابی  
یای خطاب معنی هستی مل این سچو فرد در یابی نه مراد از سچا و مدت کثیر  
است از پنج مدیت ل یعنی مدت کثیر از عمر تو تلفت و ضایع کردید که

موج سلاطین  
کاشان مقصود  
مادامه تا  
مادامه تا  
مادامه تا  
مادامه تا  
مادامه تا  
مادامه تا  
مادامه تا  
مادامه تا

دیباچه

دیباچه  
دیباچه  
دیباچه  
دیباچه  
دیباچه  
دیباچه  
دیباچه  
دیباچه  
دیباچه  
دیباچه

تغفلت  
تغفلت  
تغفلت  
تغفلت  
تغفلت  
تغفلت  
تغفلت  
تغفلت  
تغفلت  
تغفلت



عبارت منتهی است که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت

باز می‌دارد و بلا بر خیزد و این غفلت باز آید چرا که هر که آمد عمارت تو ساخت نه  
درین نیارفت منزل بدگیری ای برای دیگری پرداخت نه ای ترک کرد  
چرا که پرداختن معنی ترک کردن هم آمده چنانچه در بیان قاطع یافته شود  
و آن گر نخت همچنان ای مثل اول موسی این عمارت بسیرت و کسی نه  
ای با نماند سانسید و هم میتوان گفت که کسی آن عمارت را بر سر خود برداشته  
نبرد بلکه همین جا و گذشت بنحیت معلوم شد که دنیا و مافیها بی ثبات و  
ناپایدار است پس یازنا پایداری را مقدر است دوست مدار نه دوستی را نشاید  
این نذر نه ای برای دوستی نزار نیست ای دنیا می بود و مکار  
نیک و بد را مقدر است چون همی بیاید مرد ای مژدن چرا که دخول لفظ  
باید و شاید و تو اند و تو نیست برمانی منفی معنی مقدر میشود و لفظ  
همی زاید است خنک آنکس که گوی نیکی برود و خنک بفر اول ثانی و  
سکون کان تازی معنی خوش و خوشا و آسانی آمد و برگیشی گوی  
خوش فرست برگ بفتح اول و کان فاسته برگ درخت باشد و معنی

عبارت منتهی است که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت

عبارت منتهی است که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت

عبارت منتهی است که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت

عبارت منتهی است که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت

عبارت منتهی است که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت

عبارت منتهی است که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت  
باید که در این عبارت

بازار در زمان عدم انقضا  
بیم نیست تمام و عدم  
بافتن مال و در انقضای  
بیم نیست تمام و عدم  
بافتن مال و در انقضای  
بیم نیست تمام و عدم  
بافتن مال و در انقضای  
بیم نیست تمام و عدم

ساز و نو او سامان و سر انجام بهم آمده در نیجا مراد همین معنی ثانی است  
 این سیار در پس امی فرستادن برگ عیش بعد از تو کس نمیتواند تو پیش بفرست  
 ای بروی خود به فرست یعنی در عالم زندگی خود بگم الدنیا  
 فقر عه الاخره در نیجا کاری کن که ترا نیجا بکار آید عمر برون است و  
 آفتاب موز اندکی ماند و خواهد غره بسوزد که موز بفتح اول و ثانی مضموم  
 گری می سخت نام ماه اول تابستان غره کلسر اول و تسدید تالی نا از مودی و  
 غفلت و آفتاب موز مضان و مضان الیه است یعنی صورت عمر  
 این است که گو یابرون است آفتاب موز موز است یقین که برون  
 در نیجا در پی گذرد و بر شرف زوال خواهد بود همچنین عمر که هر روز از مرور  
 ایام درسد و انقضا است کمی می پذیرد اکنون از ان عمر اندکی مانده است  
 ای صاحب عجب که هنوز غافل هستی ای تهید است رفته در بازار که  
 تهید است پر نیآوری دستار که بوزن رفتار مندیل دروپال لغنی هر که  
 تهید است بسو بازار رو چیزی خریدن نمیتواند و مال از چه پر کرده خواهد آورد

بافتن مال و در انقضای  
بیم نیست تمام و عدم  
بافتن مال و در انقضای  
بیم نیست تمام و عدم  
بافتن مال و در انقضای  
بیم نیست تمام و عدم  
بافتن مال و در انقضای  
بیم نیست تمام و عدم

بافتن مال و در انقضای  
بیم نیست تمام و عدم  
بافتن مال و در انقضای  
بیم نیست تمام و عدم  
بافتن مال و در انقضای  
بیم نیست تمام و عدم

همچنین اگر تید است از اعمال حسنه یا از محشر در آئی ترسمت که از خوبهای  
 آخرت بهره نبری هر که مزروع خود خورد بخوید<sup>له</sup> مزروع کاشته و خوید  
 بروزن وید گندم و جوی را گویند که سبزه باشد<sup>گاشته شده</sup> لیکن خوشه آن هنوز  
 نرسیده باشد یعنی هر که زراعت خود در حالت خامی بخورد وقت حشرش  
 خوشه بید چید یعنی در وقت درو بر آن شخص عالم احتیاج خواهد بود  
 همچنین هر که در دنیا مساعی عقب مضاع کند در عالم حشر حسین  
 و سرگردان خواهد ماند و حرمین بالکسره توده غله که هنوز کوفته و از گاه جدا نموده باشد  
 پس در سعه بگوش جان بشنود<sup>ش</sup> و چنین است که من گفتم مرد با شو برو<sup>ک</sup>  
 مایه نیش<sup>له</sup> می شکرت چون بتدیج میرود چه غم است ای اگر  
 بست و کشادان باعث دل میگذرد<sup>سبب زندگی</sup> و هیچ اندیشه و خلای عاید حال نیست گریزند  
 ای قبض کن چنانکه کشاید نه گروال ز عمر بر کنده لفتح کان عبیر مضارع  
 است از کندیدان شاید ای می سزد و کشاید ای به اجمال دراید چنانکه میتوان  
 گوای بگو آن شاکی شکایت مهمل را که بشو از حیات دنیا دست نه چار طبع

در این دنیا هر چه بخواهد  
 در دنیا هر چه بخواهد  
 در دنیا هر چه بخواهد  
 در دنیا هر چه بخواهد

است و او را در وقت حشر  
 است و او را در وقت حشر  
 است و او را در وقت حشر  
 است و او را در وقت حشر

دیباب

در این دنیا هر چه بخواهد  
 در این دنیا هر چه بخواهد  
 در این دنیا هر چه بخواهد  
 در این دنیا هر چه بخواهد  
 در این دنیا هر چه بخواهد  
 در این دنیا هر چه بخواهد  
 در این دنیا هر چه بخواهد  
 در این دنیا هر چه بخواهد

در این دنیا هر چه بخواهد  
 در این دنیا هر چه بخواهد  
 در این دنیا هر چه بخواهد  
 در این دنیا هر چه بخواهد

ای طبائع عناصره اربعه کر آب آتش و خاک و باد است و طبائع این هر چهار  
 این است تری و گرمی و خشکی و سردی و مخالفه و سرکش به بر وزن منفرش  
 تا فرمات منور را گویند پنج روزی ای مدت قلیل بود با هم خوش  
 گریزی زین چهار شد غالب نه جان شیرین بر آواز قالبه بفتح لام کالبه  
 کفش و خشک و زرد و نقره و غیره و کبسه لام نیز آمده که در متخج موجود است و در سخا  
 کبسه لام باید خواند لاجرم در عارف و کامل نه نه در حیات دنیا دل نه  
 بعد از تامل این معنی که در ابیات سالفه مذکور شد مصلحت بفتح لام صلاح  
 کار آن دیدم که دشمن کبسه اول و تحتانی مجهول است و مقام ششمین عربی است

کالبه کفش و خشک و زرد و نقره و غیره و کبسه لام نیز آمده که در متخج موجود است و در سخا کبسه لام باید خواند لاجرم در عارف و کامل نه نه در حیات دنیا دل نه بعد از تامل این معنی که در ابیات سالفه مذکور شد مصلحت بفتح لام صلاح کار آن دیدم که دشمن کبسه اول و تحتانی مجهول است و مقام ششمین عربی است

دیباج

مجموع

بافهم کوششیم و دامن صحبت فرا خود ای بر خود چینم و دفتر از گفتاری  
 پریشان بشویم و دیگر پریشان نگویم بیت زبان بریده بکنج ششمین  
 صم بکم صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن بالضم ناشنودگان جمع صم  
 و بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بختی گنگ شدن به از کسی که نباشد مالش

اندر حکم تامل از دوستان که در جاوه محنت انیس من بود و در حجره محبت من  
 ای کبوتر چه چیز بر زبان آید آ

مفرد استخوان و مقام  
 بلا غلطه معنی و مقام  
 ان است که تا با این معنی  
 بیخ جا با این معنی  
 از جنب لغوی و تحقیق  
 شما جاکس  
 می باشد از آن جهت  
 و در این معنی  
 و در این معنی  
 و در این معنی



بهر و خشم در مطهر  
من بودم در مطهر  
بغض خاطر است که آنچه لطیف  
و درین عبارت اشعار  
است از نسبت غنچه بود

بهر هم قدیم از در آمد چند آنکه نشاط ملاعبت بالضم و فتح عین مملکه و با موصوفه  
با کسی بازی کردن همین است عراب مراعبت لغین معجمه معنی خواهش  
نمودن نشاط بافتح شادمانی نمودن کرد بساط مراعبت گسترده جوش  
نه گفتم و سر از زانوی آبد زنگرفته نخیده نگه کرد و گفت قطعه کنوت که  
امکان گفتار هست با گوای برادر بلطف بالضم نرمی و مه بانی کردن خوبی  
که در چو یک لفته اول و سکون ثانی و کاف فاسه پیام و خیر آرنده  
اجل در رسد بجا ضرورت ای بالضم و زبان در کشتی نه ای خاموش  
مانی یکی از متعلقان علاقه داران منش جریب فخرتین اندازد در حال  
و کار مطلع گردانید که فلان یعنی شنج سعد غم کرده است نیست جزوه کفیه  
عمر معتکف ای اعتکاف گزین آن در سجد توقف کردن است بر اعباد  
شنید و خاموشی گزید توتیر الیوانی رخسار و فکر خویش گیر و راهی نیست  
بفتح نون بای موصوفه از پیروی و روشن شدن پیش گفتار لغت بای فسمیه  
عظیم نام الهی است صحبت قدیم که جواب قسم دوم بر نیارم و قدم بر نزارم

بهر و خشم در مطهر  
من بودم در مطهر  
بغض خاطر است که آنچه لطیف  
و درین عبارت اشعار  
است از نسبت غنچه بود  
بهر و خشم در مطهر  
من بودم در مطهر  
بغض خاطر است که آنچه لطیف  
و درین عبارت اشعار  
است از نسبت غنچه بود  
بهر و خشم در مطهر  
من بودم در مطهر  
بغض خاطر است که آنچه لطیف  
و درین عبارت اشعار  
است از نسبت غنچه بود

بهر و خشم در مطهر  
من بودم در مطهر  
بغض خاطر است که آنچه لطیف  
و درین عبارت اشعار  
است از نسبت غنچه بود  
بهر و خشم در مطهر  
من بودم در مطهر  
بغض خاطر است که آنچه لطیف  
و درین عبارت اشعار  
است از نسبت غنچه بود

بهر و خشم در مطهر  
من بودم در مطهر  
بغض خاطر است که آنچه لطیف  
و درین عبارت اشعار  
است از نسبت غنچه بود

در کمال کمال  
از دادن دل دوستان  
از گفته و در بعضی  
از تمام این است  
بست و تمام این است  
که نموده باشد و بعضی  
که بود و بعضی زیاد  
فکره او بودی زیاد  
میترسد این زیاد  
مستحسن نیست آن  
مستحسن نیست آن

مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت قدیم و طریق مالوف که امی چیرا از دادن  
دوستان چهل است و کفارت می بین قسم سهیل که آن اعتناق رقیب است اگر  
توانده مسکین اطعام بالسوت بدو این هم اگر نتواند سه و زو زده دا

و خلاف راه حساب است و عکس رای اندیشه تدبیر اهل اللباب بالفتح  
عقلها جمع لب البضم و تشدید بانه ذوالفتح الفتح فاشمشیر عاص بن مینبه  
بود که روز بزرگشته شد و آن شمشیر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم

منتقل شد از حضرت ابابامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عنایت فرمودند  
علی کرم الله وجهه در پیام باشد از قتل مشرکان معطل ماند و پیام بالکسر  
غلاف شمشیر زبان سوز در کام بی کار و بی گفتگو ماند و کام بجان

عربی در آن معنی مقصد مراد هم آمده قطع زبان بفتح اول و بضم  
مضمون این مطراغ سوال است

اول هر دو آمده در دهان خردمند صیبت نه کلید بالفتح در کنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه اندکی بد که جوهر شکر و شکر است یا سیلور نه بانانی مجبول

شخصیکه در او اجناس عطاری سوزن ابر شیم و مهره و امثال آن بجانه

مستحسن نیست آن  
مستحسن نیست آن  
مستحسن نیست آن  
مستحسن نیست آن  
مستحسن نیست آن  
مستحسن نیست آن  
مستحسن نیست آن  
مستحسن نیست آن  
مستحسن نیست آن  
مستحسن نیست آن

در کمال کمال  
از دادن دل دوستان  
از گفته و در بعضی  
از تمام این است  
بست و تمام این است  
که نموده باشد و بعضی  
که بود و بعضی زیاد  
فکره او بودی زیاد  
میترسد این زیاد  
مستحسن نیست آن  
مستحسن نیست آن





فضبان لضم  
در کتاب جمع و قصب  
بمنه شاخ قصب  
فتح است برای شاخ  
غضبان در قصبان  
بفتح شاخها جمع قصب  
این است که غضبان  
بفتح شاخ و قصبان  
جمع و در آن جمع  
بکسر سنی این است

بحسب تاریخ جلالی بلبل گوینده بر منابر بفتح جمع منبه با کسر جامی  
 که از چوب گل و جران سازند و داغظ و خطین آن غطا و طبره خوانند  
 قضبان نه بالضم و الکسر لضا و معجمه شاخها جمع قضیب بنی شاخ درخت  
 بر کل سرخ از نم افتاد و لالی بفتح اول و مد ثانی بر وزن مساجد و رید  
 بزرگ همچو عرق بر غشا با لکسر خط ریش از هر دو جانب شاخ غضبان  
 بر وزن سلطان مهر آلوده و غضبان ک شرب سیوستان با یکی از دوستان  
 اتفاق بی موجب کاری واقع شدن مبیبت بفتح شب گذرانیدن  
 افتاد مضمی بیله و حدت خوش خرم بالضم و تشدید را مفتوح خیش  
 خوش تازه و عوام الناس بین لفظ را با اولی سندان محض غلط است  
 و درختان دلکش در هم گفتی ای گرمی بینی میگفتی که خسته و بضم  
 اول و فتح ثالث نیز به خیر مینا بکسر اول و یای معروف آکینه بر خاش  
 یعنی سینه و نوریست سبب بوزن خود چنان میمومی و خشید کویا  
 رزیمای آکینه بر خاک آن مانع ریخته بود و غقد با کسر شسته و وارید ترا

و در آن جمع و قصب  
بمنه شاخ قصب  
فتح است برای شاخ  
غضبان در قصبان  
بفتح شاخها جمع قصب  
این است که غضبان  
بفتح شاخ و قصبان  
جمع و در آن جمع  
بکسر سنی این است  
و در آن جمع و قصب  
بمنه شاخ قصب  
فتح است برای شاخ  
غضبان در قصبان  
بفتح شاخها جمع قصب  
این است که غضبان  
بفتح شاخ و قصبان  
جمع و در آن جمع  
بکسر سنی این است

دیباچه

لا

خفتن مسدوس مجنون  
 در قبول مضمر و وزن آن  
 فاعلان مفاعلهن فعلان  
 مولوی بعد الغنی  
 لاریوم خیزد و آن نگار  
 باشته ندارد آن شمر  
 نظر در مشهور  
 مطلق در لغت آن  
 است و الف آن

پیرین از تالش و خینه قطعه روضه مآء نهرها سلسال  
یعنی آب که در آن شیره بخت

یعنی باغیکه آب نهرهایش شیرین و خنک و درخت سبوح طرهما مورد  
درخت عظیمی که آواز درختان در آن خفست

درختیکه آواز جانورش باوزن آن عرضه پراز لاله های زکارنگ بدین

درخت پراز میوه های کوناگون و باد در سایه درختانش نه گسترانیدد

فرش بوقت سلیمان به نوعی از جامهای ملک و م است که بر ساعت بزرگی نماید

بامداد آن که خاطر پنجه در دل کز درم در تجویز باز آمدن بسو خانه بر آ  
بسو شهر

شبی در آن باغ غالب مدیدمش ای آن دوست ادمنی گل

و ریحان و سنبل بر وزن لبیل گیا بهیست خوشبو و ضمیر آن بفتح اول و ضم  
پیشتر

میسر نو عیبت از ریحان و شتی و در لطائف اللغز نوشته که بالفهم تقدیم  
پیشتر

میسم بر یا گیاهی است روزگ که همواره در آب وید فرابهم آورده و نوعیت

بفتح عین مملو کنسه ای مجزول نهادگی و قصد هر کرده گفتم گل بوستان

چنانچه انی بقای نباشد و عهد بالفتح زمان گلستان او فانی فی و حکما  
عدم بقای او

گفته اند هر چه دیر نماید پاییدن معنی همیشه پیوسته بودن باشد  
قیام کنند

مخزون نشد با جانی  
 بود پس در او سر و این  
 نوعی از کمال است  
 در میان کمال  
 در کمال  
 در کمال  
 در کمال

در سیاه

ص

در کمال  
 در کمال  
 در کمال  
 در کمال

لا  
 در کمال  
 در کمال  
 در کمال  
 در کمال











مَحَبَّتِ الْإِقْتِيَاءِ فَخَادُ نَازِيدِنِ امِي مَحَلِ نَازِيدِنِ آلِ اَبِ اَبَلِ

پارسِ يَمِينُ مَوْتِ الْمَلِكِ بِالضَّرِ يَادِ شَاهِي مَلِكِ بِالْفَتْحِ وَكُتَابِي

پادشاهِ الْخَوَاصِّ خَاصانِ بَارِگَاهِ فَخْرِ الدَّوْلَةِ وَالذِّينِ غِيَاثِ

بِالْكُفْرِ يَادِرِ سِنْدِهِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ عَمْدَةَ الْمُلُوكِ

وَالسَّلَاطِينِ امِي مَعْتَمِدِ عَلَيْهِ نَزْدِ شَاهانِ الْبُؤْبُوكِ رَابِعِ ابْنِ ابْنِ لَهْزِي

أَطَالَ اللهُ عُمُرَهُ يَعْنِي دَرَاكُتِ خَدَايَتِ عَالِي عَمْرٍو وَاجَلَّ قَدْرَهُ

بِقَشْدِ لَامِ امِي بزرگِ كُنْ مَرْتَبِ اَوْرَاوِ شَرْحِ صَدْرَهُ وَضَاعَفَتْ

أَجْرَهُ امِي كُتَاوَهُ كُنْ دَرِ سِينَةِ اَوْرَاوِ دُوْ حِنْدَانِ كُنْ رُؤُوبِ اَعْمَالِ حَسَنَةِ

اَوْرَاوِ كَمْ مَدْرُوحِ اَكَا بَرِّ اَفَاقِ اسْتِ وَجَمِيعِ مَكَا رِمِ اَخْلَاقِ دَرِينِ مَقَامِ مِيرِ

نُورِ اللّهِ طَرْفُهُ مَاجِبِ اِكْرَادِهِ كَرِخُودِ عِبَارَتِ مَصْنُفِ بَرِّينِ عَجْوَانِ

اَبُو شَرِّ قَوْلِ دَرِ مَكَا رِمِ اَخْلَاقِ امِي كِبَرِيهٍ بَازِ مِينِو ايسِدْ كِه اَيْنِ فِقْدَانِ

دَرِ مَرِجِ پادشاهِ اسْتِ بَدَلِيلِ قَوْلِ فَمَا رَا لِ پارسِ مَلِكِ الْخَوَاصِّ عَمْدَةَ الْمُلُوكِ

وَدَرِ اَخْرِ مَبِينِ قَوْلِ مِينِو ايسِدْ كِه بَتَاوِيلِ رَجُوعِ تَبَعِ لَيْفِ امِي كُنْجَا لَيْشِ دَارِ

مَحَبَّتِ الْإِقْتِيَاءِ فَخَادُ نَازِيدِنِ امِي مَحَلِ نَازِيدِنِ آلِ اَبِ اَبَلِ

پارسِ يَمِينُ مَوْتِ الْمَلِكِ بِالضَّرِ يَادِ شَاهِي مَلِكِ بِالْفَتْحِ وَكُتَابِي

پادشاهِ الْخَوَاصِّ خَاصانِ بَارِگَاهِ فَخْرِ الدَّوْلَةِ وَالذِّينِ غِيَاثِ

بِالْكُفْرِ يَادِرِ سِنْدِهِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ عَمْدَةَ الْمُلُوكِ

وَالسَّلَاطِينِ امِي مَعْتَمِدِ عَلَيْهِ نَزْدِ شَاهانِ الْبُؤْبُوكِ رَابِعِ ابْنِ ابْنِ لَهْزِي

أَطَالَ اللهُ عُمُرَهُ يَعْنِي دَرَاكُتِ خَدَايَتِ عَالِي عَمْرٍو وَاجَلَّ قَدْرَهُ

بِقَشْدِ لَامِ امِي بزرگِ كُنْ مَرْتَبِ اَوْرَاوِ شَرْحِ صَدْرَهُ وَضَاعَفَتْ

أَجْرَهُ امِي كُتَاوَهُ كُنْ دَرِ سِينَةِ اَوْرَاوِ دُوْ حِنْدَانِ كُنْ رُؤُوبِ اَعْمَالِ حَسَنَةِ

اَوْرَاوِ كَمْ مَدْرُوحِ اَكَا بَرِّ اَفَاقِ اسْتِ وَجَمِيعِ مَكَا رِمِ اَخْلَاقِ دَرِينِ مَقَامِ مِيرِ

نُورِ اللّهِ طَرْفُهُ مَاجِبِ اِكْرَادِهِ كَرِخُودِ عِبَارَتِ مَصْنُفِ بَرِّينِ عَجْوَانِ

اَبُو شَرِّ قَوْلِ دَرِ مَكَا رِمِ اَخْلَاقِ امِي كِبَرِيهٍ بَازِ مِينِو ايسِدْ كِه اَيْنِ فِقْدَانِ

دَرِ مَرِجِ پادشاهِ اسْتِ بَدَلِيلِ قَوْلِ فَمَا رَا لِ پارسِ مَلِكِ الْخَوَاصِّ عَمْدَةَ الْمُلُوكِ

وَدَرِ اَخْرِ مَبِينِ قَوْلِ مِينِو ايسِدْ كِه بَتَاوِيلِ رَجُوعِ تَبَعِ لَيْفِ امِي كُنْجَا لَيْشِ دَارِ

در مقام خطاب  
بزرگواران  
جمع عاریت  
و غیره

حیه انعم که شراح ندکور یکدادم وجهه تصریح مصنف را امر با اول کرده و  
 مقصود خود را اتمه مستند شده به میرت هر که در سایه عنایت اوست  
 کنش طاعت است دشمنی دوست یعنی ممدوح بر حال متوبین  
 خود چنان عنایات مبدول دارد که اگر کسی از آنها خطائی کند  
 گرفتار مواخذ و میشود بلکه کنش شمره طاعت میدهد بسبب عدم  
 مواخذه اند کسی با وی دشمنی ندارد بلکه دشمنان دوستی و آشتی  
 از وی مرعی دارند بر هر یکی از سایر بندگان و خواهشی بافتح جمع  
 عاشیه معنی خدمتکاران خدمتی معین است که اگر در ادای آن  
 برخی بافتح اندک تنه او و کما سئل و ادا زد به آینه و معرض بالفتح  
 جای عرض خطاب بالکسر سخن در رو گفتن در اینجا کنایه از جز و ملاست  
 است آینه و محل عتاب بالکسر ملاست کردن مگر برین طایفه در ایشان  
 خسته معین نیست بلکه شکر نعمت بزرگان واجب است بر ایشان  
 و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمت رغبت بفتح اول

بکسر با کس  
در مقام خطاب  
بزرگواران  
جمع عاریت  
و غیره  
و در عین  
تعارف  
مستجاب  
دستور  
دیباچه  
بزرگواران  
جمع عاریت  
و غیره  
بزرگواران  
جمع عاریت  
و غیره  
بزرگواران  
جمع عاریت  
و غیره

بزرگواران  
جمع عاریت  
و غیره  
بزرگواران  
جمع عاریت  
و غیره

مقابل حضور اولی مرتبت که در حضور کاف معنی لون نایب است  
 و بعضی معنی از نوشتند که این دعای حضور تصنیع یعنی خود نمائی  
 نزدیک است و آن امی دعای غائبانه از تکلف از خود چیزی نمود  
 که آن نباشد دور از عالم غیبت است مشغول عالمی تو امانه پیدا  
 که از تو غافل اما عذر اینکه بارها حاضر خدمت نمیشوم مذکور در بعد است  
 قطعه پشت دو تاسی فلک پشت و تا بلاضافت است امی هر که  
 پشت و تا معنی خمیده و گزیده بود سبب فلک امی بجا داد  
 فلکی آن پشت کوز راست شد از هر که تا چو تو فرزند زادی  
 پیدا شد چرا که ز امیدان معنی پیدا شدن آمده چنانچه در بیان قاطع  
 نوشت است مادر ایا م را تا برای ابتدای غایت است امی از ان  
 اول وقت که چو تو فرزند بتولد شد مادر زمانه را و انضافت مادر بسوی ایا م  
 اضافت است به پیش است حکمت محض است ال لطف همان آفرین  
 خاص کند بنده مصلحت عامه را بر معنی برای است دولت جاوید است

دو تا صفت است  
 در وقت غیبت  
 با غایت  
 و تا صفت است  
 در وقت غیبت  
 با غایت  
 و تا صفت است  
 در وقت غیبت  
 با غایت

دیباچه

دو تا صفت است  
 در وقت غیبت  
 با غایت  
 و تا صفت است  
 در وقت غیبت  
 با غایت  
 و تا صفت است  
 در وقت غیبت  
 با غایت





از جانب باک و ثبانی معروف چرکی که بر بدن و  
جامه نشیند و بصاعت بالکسر سرمایه فرجاست بالضم اندک  
بحفه ت بالفتح درگاه و حضور غیر کمیاب و غالب نام وزیر پادشاه  
معه هم بست آورده و مشبه به فحمتین سنگی است سیاه و براق در  
بازار جو به یان جوی نیز در و چراغ بر وزن فرغ پیش آفتاب  
پیرجوی نذر و مناره بالفتح جامی بلند که مقام اذان گفتن باشد و  
چراغ پایه بلند در دامن کوه الوند بر وزن اوند نام کوهی است  
بلند در لواحی همان گویند دوازده نهار چشمه آب از دامن آن کوه  
بر می آید است نماید **مشکو** که گرون بد عوی افزوده  
و ضمن از هر طرف بر تازد نه سعدی افتاده است آزاده امی مجرود  
و فارغ از چنین دعاوی کس نیاید بجنک فتاده باضافت افتاده  
بالضم معنی عاجز و زبون است اول اندیشه باید انگی گفتار باید چرکه  
پای فرود بر چیز را گویند چون پای کوه و پای دیوار پیش است پس آ  
از جانب باک و ثبانی معروف چرکی که بر بدن و  
جامه نشیند و بصاعت بالکسر سرمایه فرجاست بالضم اندک  
بحفه ت بالفتح درگاه و حضور غیر کمیاب و غالب نام وزیر پادشاه  
معه هم بست آورده و مشبه به فحمتین سنگی است سیاه و براق در  
بازار جو به یان جوی نیز در و چراغ بر وزن فرغ پیش آفتاب  
پیرجوی نذر و مناره بالفتح جامی بلند که مقام اذان گفتن باشد و  
چراغ پایه بلند در دامن کوه الوند بر وزن اوند نام کوهی است  
بلند در لواحی همان گویند دوازده نهار چشمه آب از دامن آن کوه  
بر می آید است نماید **مشکو** که گرون بد عوی افزوده  
و ضمن از هر طرف بر تازد نه سعدی افتاده است آزاده امی مجرود  
و فارغ از چنین دعاوی کس نیاید بجنک فتاده باضافت افتاده  
بالضم معنی عاجز و زبون است اول اندیشه باید انگی گفتار باید چرکه  
پای فرود بر چیز را گویند چون پای کوه و پای دیوار پیش است پس آ

و این اشاره است  
لقد کرده میزند  
فکر کرده میزند  
از جانب باک و ثبانی معروف چرکی که بر بدن و  
جامه نشیند و بصاعت بالکسر سرمایه فرجاست بالضم اندک  
بحفه ت بالفتح درگاه و حضور غیر کمیاب و غالب نام وزیر پادشاه  
معه هم بست آورده و مشبه به فحمتین سنگی است سیاه و براق در  
بازار جو به یان جوی نیز در و چراغ بر وزن فرغ پیش آفتاب  
پیرجوی نذر و مناره بالفتح جامی بلند که مقام اذان گفتن باشد و  
چراغ پایه بلند در دامن کوه الوند بر وزن اوند نام کوهی است  
بلند در لواحی همان گویند دوازده نهار چشمه آب از دامن آن کوه  
بر می آید است نماید **مشکو** که گرون بد عوی افزوده  
و ضمن از هر طرف بر تازد نه سعدی افتاده است آزاده امی مجرود  
و فارغ از چنین دعاوی کس نیاید بجنک فتاده باضافت افتاده  
بالضم معنی عاجز و زبون است اول اندیشه باید انگی گفتار باید چرکه  
پای فرود بر چیز را گویند چون پای کوه و پای دیوار پیش است پس آ

ویساجه

بازار جو به یان جوی نیز در و چراغ بر وزن فرغ پیش آفتاب  
پیرجوی نذر و مناره بالفتح جامی بلند که مقام اذان گفتن باشد و  
چراغ پایه بلند در دامن کوه الوند بر وزن اوند نام کوهی است  
بلند در لواحی همان گویند دوازده نهار چشمه آب از دامن آن کوه  
بر می آید است نماید **مشکو** که گرون بد عوی افزوده  
و ضمن از هر طرف بر تازد نه سعدی افتاده است آزاده امی مجرود  
و فارغ از چنین دعاوی کس نیاید بجنک فتاده باضافت افتاده  
بالضم معنی عاجز و زبون است اول اندیشه باید انگی گفتار باید چرکه  
پای فرود بر چیز را گویند چون پای کوه و پای دیوار پیش است پس آ

بازار جو به یان جوی نیز در و چراغ بر وزن فرغ پیش آفتاب  
پیرجوی نذر و مناره بالفتح جامی بلند که مقام اذان گفتن باشد و  
چراغ پایه بلند در دامن کوه الوند بر وزن اوند نام کوهی است  
بلند در لواحی همان گویند دوازده نهار چشمه آب از دامن آن کوه  
بر می آید است نماید **مشکو** که گرون بد عوی افزوده  
و ضمن از هر طرف بر تازد نه سعدی افتاده است آزاده امی مجرود  
و فارغ از چنین دعاوی کس نیاید بجنک فتاده باضافت افتاده  
بالضم معنی عاجز و زبون است اول اندیشه باید انگی گفتار باید چرکه  
پای فرود بر چیز را گویند چون پای کوه و پای دیوار پیش است پس آ



مصدری است که بگوید...   
 مصدری است که بگوید...   
 مصدری است که بگوید...   
 مصدری است که بگوید...

علی و ولی محمد پای بسبت نوشته اند اولی فاسے وثانی بای   
 عربی بمعنی اساس بنیاد و نسخہ پامی پیش را بلا جہت سقیم گفت اند   
 حالانکہ سقیم نسخہ آن بہر دو اظہر است کہ پای بسبت دلغت معنی گرفتار   
 و مقید آمدہ نہ بمعنی اساس بنیاد و نخلندی بای مصدر دائمی <sup>ایمان</sup>   
 نہ درستان نخلندی بر وزن نقشند یا نجبان را گویند شاید بای نیل   
 مصدر مینفسد اے دعوی معشوقی میکنم ولی نہ در کتبخان ہروزن   
 مرجان نام شجر یکہ مسکن بعقوبت مولد یوسف علیہ السلام بودہ نقشان   
 حکیمہ الفتند کہ ادب از کہ از خوشی گفت از ما بینایان کہ تا جانی نہ بیند   
 ای تا وقوف نیابند از عضاو غیرہ چہر کہ بیندہ دلغت معنی صاحب   
 وقوف و عاقبت نہ پیش آمدہ چنانچہ گویند پیش بین ای مال اندیش   
 دومیر نور اللہ شاید بطلالعہ کتب لغت پذیرد اختہ کہ اطلاق لفظ بینند   
 بزنا بینایان نامناسب پذیرد نوشته است کہ تا جانی نکلند فصیح   
 است حالانکہ این نسخہ مخالف نسخہ صحیح است <sup>چون در این نسخہ</sup>   
 <sup>بہر الغنی کہ</sup> <sup>تو در</sup> <sup>مورد</sup>

دیباچہ

ع   
 مصدری است کہ بگوید...   
 مصدری است کہ بگوید...   
 مصدری است کہ بگوید...   
 مصدری است کہ بگوید...





مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی

مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی

مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی

### ویباج

بر چیز و در اینجا بمعنی مرتب است ای سخن راسته چرا که مصدر  
معنی مفعول بهم مستعمل می شود چنانچه گویند تحریرش مطابقت  
تقریر است یعنی نوشته او مطابق گفته اوست و در بعضی نسخ نظم  
و ترتیب بواجب شده معنیش اظهار است زیرا هر ذره خاک فتاده جای  
یعنی هر ذره ازین مشت خاک مانت شده و پراکنده نیست و نابود شود  
مگر این مرتب بحال و برقرار در آن زمان خواهد ماند عرض این کتاب

لغته است که زیاد مانده ای باقی باشد که هسته را نمی بینیم بقای

مگر معنی شاید صاحب عدل روزی بر حمت نه کند در کار درویشان دعائی  
بجای شک نماز معنی باشد شرح

امعان بالکسر و در رفتن اسپ در دویدن مراد اینجا تامل است نظ  
در رفتن و غور نمودن

در ترتیب کتاب تذکره اصلاح نمودن ابواب ایجاز بالکسر کوتاه  
فغان کردن زخمو خوردن

کردن سخن مصلحت دیدن امر این و منته عننا بفتح غین معجزه و تشدید لون  
سه ایجان نظر

دید بسیار مردم و فائده و سود و حلیقه غلبه الفتح غین معجزه بامی

موجده باغ بسیار درخت چون بهشت بک اول بهشت بفتح اول باب  
بسیار بهشت است بفتح باشان است

مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی  
مشتوق و بارشانی

التفاق ابتداء این سبب مختصر آمد تا بجلالت نه اینجامد **باب اول**

در سیرت پادشاهان **باب دوم** در اخلاق درویشان

**باب سوم** در فضیلت قناعت بالفتح راضی شدن باندک حضرت

**باب چهارم** در فوائد خاموشی **باب پنجم** در عشق جوانی

**باب ششم** در صنعت پیری **باب هفتم** در تاثیر تربیت

**باب هشتم** در آداب صحبت حکمت تاریخ در آن است که مارا

وقت خویش بودند از فراغ تالیف این کتاب به هجرت ششم صد و

پنجاه و شش بود که مادامی صحت بود گفتم نه حواله با خدا کردیم و در

**باب اول** در سیرت پادشاهان حکایت خبر مبتدا محذوف

است یعنی این نقل است پادشاهی را شنیدیم که به کشتن بامبغی برای

است اسیری اشارت کرد بیچاره در آن حالت نومیدی نماند دست

ای بلغتی که مید نیست و بی محاوره که می شد است ملک او شناسم که است

از دشت بالضم عن زشت وید و نام اما پس بکشته است که حال ناخدا

۲  
باید که این کتاب را در دسترس همه قرار دهد

در سیرت پادشاهان  
باب دوم در اخلاق درویشان  
باب سوم در فضیلت قناعت  
باب چهارم در فوائد خاموشی  
باب پنجم در عشق جوانی  
باب ششم در صنعت پیری  
باب هفتم در تاثیر تربیت  
باب هشتم در آداب صحبت حکمت تاریخ

باب اول

در سیرت پادشاهان  
باب اول در سیرت پادشاهان  
باب دوم در اخلاق درویشان  
باب سوم در فضیلت قناعت  
باب چهارم در فوائد خاموشی  
باب پنجم در عشق جوانی  
باب ششم در صنعت پیری  
باب هفتم در تاثیر تربیت  
باب هشتم در آداب صحبت حکمت تاریخ

دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر

دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر

دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر  
دست برداری از مال خود  
دست برداری از مال دیگر

دشنام مانند معنی بذات و همچنین شود و معنی کس است از دست و من  
معنی دل یعنی بدول دادن گرفت ای اختیار کرد و سقط به تختین کار  
زشت و صحت گفتن چرا که گفته اند حکما برده دست از زبان بشوید هر چه

در داند که بگوید شعر اذ ائیس الانسان طال لسانه  
کستور مغلوب یصول علی ال کلب یعنی وقتیکه  
مالیوس شود انسان از زندگی دراز شود زبان او چنانکه گریه عاثر

حکایت بزرگ بیت وقت ضرورت چو ماند گریه ای گریه گریختن  
متصور نباشد پس آن مضطر دست بگیرد مقابل شمشیر نیز خاچه  
غلام و کنیز بوقت دو کوب دست خود پیش قومی میگیرند اگر چه این

دست گرفتن او را نفع نمی بخشد بلکه ضرر عاید گرداند اما بعالم اضطرار  
هر چه بدل آید میکند و به نفع و نقصان حافظی نمیدارد همچنین آن کسی  
حافظ نفع و نقصان خود نکرد و دشنام دادن گرفت و داد از شمشیر لوکل

شمشیر است که تیر باشد و معنی سر بر دار و مقدم و بالا هم آمده بنا برین معنی

دست بگیرد پیش شمشیر تیر گویند هم گنجایش داد و بعضی تبار حین شمشیر  
 بمغنی قبضه شمشیر نوشته اند ای در دست گیر و قبضه شمشیر تیر را یعنی مستعد  
 مقابله بشود ملک چون زبان آن اسیر را بسبب کاکت محاوره یا ایت  
 لغت فهمیدن متوالست مخاطب بوزیر پرسید چه میگوید یکی از وزیران  
 نیکم <sup>نیکم</sup> بفتح اول و ثالث کیسکه غائب است یکی یاد میکند و اینجا مراد  
 از خصلت و عادت باشد گفت ای خداوند میگوید <sup>عالم</sup> <sup>کلی</sup> <sup>اطمینان</sup>  
<sup>ختم ز نیرم در خند گانند عقیمین زور در</sup>  
 بر خلائیق گویا این پادشاه هم از جمله آنان است بحال من عفو خواهد کرد  
 ملک ابرو ای بران اسیر رحمت آورد از من فکر و خیال خون بالضم  
 کشتن او در گذشت زرد مگر که در ضد او ای ضد وزیر اول بود گفت که  
<sup>نیز ز نیرم در خند گانند عقیمین زور در</sup>  
 این نامی جنس را بنا جمع نبوست <sup>تحتین</sup> ای اولاد جنس مراد مجسمان ما را  
 نشاید در حضرت پادشاهان خبر برستی می ناست در وضع سخن گفتن  
<sup>بعضی سخن برین است</sup>  
 این ملک را دشنام داد و فرمانه گفت ملک زمین سخن و می در ستمتید

مغنی قبضه شمشیر تیر را یعنی مستعد  
 مقابله بشود ملک چون زبان آن اسیر را بسبب کاکت محاوره یا ایت  
 لغت فهمیدن متوالست مخاطب بوزیر پرسید چه میگوید یکی از وزیران  
 نیکم بفتح اول و ثالث کیسکه غائب است یکی یاد میکند و اینجا مراد  
 از خصلت و عادت باشد گفت ای خداوند میگوید عالم کلی اطمینان  
 ختم ز نیرم در خند گانند عقیمین زور در  
 بر خلائیق گویا این پادشاه هم از جمله آنان است بحال من عفو خواهد کرد  
 ملک ابرو ای بران اسیر رحمت آورد از من فکر و خیال خون بالضم  
 کشتن او در گذشت زرد مگر که در ضد او ای ضد وزیر اول بود گفت که  
 این نامی جنس را بنا جمع نبوست تحتین ای اولاد جنس مراد مجسمان ما را  
 نشاید در حضرت پادشاهان خبر برستی می ناست در وضع سخن گفتن  
 این ملک را دشنام داد و فرمانه گفت ملک زمین سخن و می در ستمتید

باب اول

این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است

ای مقبض شد و گفت مرا آن دروغ پسندید و ترا مدزین است که  
 تو گفتی که آنرا ای دروغ راستی بود و صحت همینکه نجاسات  
 بی گناهی منجوست این را ای این راست را بنامی برخبت بالضم  
 پلید شدن جثت همینکه خون ناحق منجواهد و حکما گفته اند دروغ  
 مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز بلیت هر که ای هر کس که آنچه جان  
 وی رتبه باشد که شاه آن کند ای آنکار کند که او ای آن وی تر بر گوید  
 و تجویز دهد حیف باشد که آن مشیر جز نکو گوید نه ای سخن ناخوب گوید و به بد  
 ره نماید بر طلاق بنامی که خمیده و کج سازند چون محراب ایوان  
 بالکسر بر وزن کیوان صفت بزرگ صراح و این مذکور نمید برای حکایت  
 مابعد است فریدون تقی اول و کسر اول هر دو آمده نام پادشاهی معروف  
 نوشته با اول و ثانی مغنی کتابت کرده شده و در مقدمه بود و فلنوی  
 همان ای برادر سنا بند کس که دل اندر همان آفرین بند و کس که مکن تکیه  
 بر ملک دنیا ملک دنیا همین بنا باشد یا ملک معنی پادشاهی ارا که دیده و پشت

این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است



عطف است بر تکیه که بسیار کس چون تو پروردگشت نه آن دینا  
 چو آهنگ بر وزن آذنگ معنی قصد و شتاب و کشش آمده در اینجا  
 هر سه معنی مراد میشود و فتن کند جان پاک با چه بخت مردن چه بر رو  
 خاک و حکایت این حکایت سند است بر همان بی ثباتی دنیا  
 یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین <sup>بنام سبکتگین</sup> بقعه سیدین تالی مرتضی  
 کاف اول تازی و کاف دوم فارسه پدر سلطان محمود غزنوی را  
 بخواب دید بعد از وفات و بعد سال بدین طور که جمله وجود او رخت  
 بود و خاک شده مگر چشمش آن او باقی بود که در چشم خانه قلب صاف  
 است ای خانه چشم میگردید و نظر میکرد اما شناختن آن ملک  
 خراسان سبکتگین با وجود چنین حالت که عجب مثل ممکن  
 نمی نماید عجیب نیست چرا که در عالم رویا بسیار امور نادیده و نامیده  
 معلوم و متیقن میگردد خواه گفتن شخص دیگر در آن عالم رویا خواه  
 با ظهار و اقاریر همان معنی بر سر چنین اتفاق نبذات خود دریافت

سبکتگین  
 سبکتگین تازی  
 سبکتگین تازی

ببین نام سبکتگین  
 سبکتگین تازی  
 سبکتگین تازی

عطف است بر تکیه  
 سبکتگین  
 سبکتگین تازی  
 سبکتگین تازی

عطف است بر تکیه  
 سبکتگین  
 سبکتگین تازی  
 سبکتگین تازی

باب اول

خواب بود سائر حکما از تاویلین بیان کردن آنچه سخن بوسی باز کرد و تعبیر  
 خواب آن امی آن خواب عاجز ماندند مگر در روشی بجای آورد امی تاویل  
 بجای آورد و بعضی نسخ خدمت بجای آورد نوشتند اما در ایشان راز از  
 خدمتگذاری شاهان چه کار معنی دیگر نیست که در روشی تاویل بجای  
 و نه امرا آورد و گفت هنوز بفتح اول معنی تا حال و تا اکنون است  
 مگر است که ملکش با ذکر آن است این نگرستن از عبرت است برای  
 تمثیل بر بعضی که این ملک پیش ازین از آن ما بود و فای نکر و حالا  
 تو چرا پاید محبتش میباشی بلا بر خیز و بگذار و دل با خدا آرنه از قبیل وید  
 حسرت چرا که حسرت ملک و مال شایان حال سبکتگین که از دوران  
 خدا بود بر کز خوابیدند قطعه بس ناموریه زیر زمین دفن کرده  
 صیغه مفعول معنی کرده شده اند که کز بکش بر زمین برزاید است  
 نشان بکس اول و زن نهان معنی علامت نماند و آن پیر لاشه  
 که پیر ند بکس اول و ضم ثانی بمعنی پامال کردند که سپرن بمعنی پامال کردن

ع  
 تاویلین بیان  
 سائر حکما از تاویلین بیان  
 خواب بود سائر حکما از تاویلین بیان کردن آنچه سخن بوسی باز کرد و تعبیر  
 خواب آن امی آن خواب عاجز ماندند مگر در روشی بجای آورد امی تاویل  
 بجای آورد و بعضی نسخ خدمت بجای آورد نوشتند اما در ایشان راز از  
 خدمتگذاری شاهان چه کار معنی دیگر نیست که در روشی تاویل بجای  
 و نه امرا آورد و گفت هنوز بفتح اول معنی تا حال و تا اکنون است  
 مگر است که ملکش با ذکر آن است این نگرستن از عبرت است برای  
 تمثیل بر بعضی که این ملک پیش ازین از آن ما بود و فای نکر و حالا  
 تو چرا پاید محبتش میباشی بلا بر خیز و بگذار و دل با خدا آرنه از قبیل وید  
 حسرت چرا که حسرت ملک و مال شایان حال سبکتگین که از دوران  
 خدا بود بر کز خوابیدند قطعه بس ناموریه زیر زمین دفن کرده  
 صیغه مفعول معنی کرده شده اند که کز بکش بر زمین برزاید است  
 نشان بکس اول و زن نهان معنی علامت نماند و آن پیر لاشه  
 که پیر ند بکس اول و ضم ثانی بمعنی پامال کردند که سپرن بمعنی پامال کردن

باب اول

هم آمد زیر خاک که خاکش چنان بخورد کرد استخوان نمازند که پیر لاشه قلب  
 صفت است ای لاشه پیر و لاشه بر وزن ماشه آدم و استپ فرز لاشه  
 و پیر و زبون را گویند درینجا بسبب تخرید یعنی خر مشعل شده و  
 در صورت بعضی این شعر استب بران نقل مشهور می نمایند که لاشه  
 بر در بارگاه خود نقاره نهاد و بود تا بر فرادی حافظه او می توانی برین  
 بزند سلطان بران آوازی و ساطت عرض بر دران حرف آن دردی  
 بطلبید و او او بد روزی خرنیف چه گنجان در رسید و اتفاقا بر  
 نقاره س جنابید پادشاه بران آواز حکم داد و فرمود که  
 ضعیف و ناتوان پس گمش را دریافت کرد و کاری را حاضر کرد  
 شاه از او پرسید که چه ستیز تو برین خرب اد شده که از خورن است  
 ستیز که دم بکند ناتوان یافته از بار جزایش را کرد و شاه گفت که او  
 که در عالم توانایی محنت از آن گرفتی و درین عالم ناتوانی گاه در آن  
 دریغ می آید پس خراج حال او کرد و حکم نمود که تغییر در می از آن

کتاب مشهور در لاشه  
 پیر و لاشه بر وزن ماشه آدم و استپ فرز لاشه  
 در صورت بعضی این شعر استب بران نقل مشهور می نمایند که لاشه  
 بر در بارگاه خود نقاره نهاد و بود تا بر فرادی حافظه او می توانی برین  
 بزند سلطان بران آوازی و ساطت عرض بر دران حرف آن دردی  
 بطلبید و او او بد روزی خرنیف چه گنجان در رسید و اتفاقا بر  
 نقاره س جنابید پادشاه بران آواز حکم داد و فرمود که  
 ضعیف و ناتوان پس گمش را دریافت کرد و کاری را حاضر کرد  
 شاه از او پرسید که چه ستیز تو برین خرب اد شده که از خورن است  
 ستیز که دم بکند ناتوان یافته از بار جزایش را کرد و شاه گفت که او  
 که در عالم توانایی محنت از آن گرفتی و درین عالم ناتوانی گاه در آن  
 دریغ می آید پس خراج حال او کرد و حکم نمود که تغییر در می از آن

نکته در این شعر است که لاشه پیر و لاشه بر وزن ماشه آدم و استپ فرز لاشه  
 در صورت بعضی این شعر استب بران نقل مشهور می نمایند که لاشه  
 بر در بارگاه خود نقاره نهاد و بود تا بر فرادی حافظه او می توانی برین  
 بزند سلطان بران آوازی و ساطت عرض بر دران حرف آن دردی  
 بطلبید و او او بد روزی خرنیف چه گنجان در رسید و اتفاقا بر  
 نقاره س جنابید پادشاه بران آواز حکم داد و فرمود که  
 ضعیف و ناتوان پس گمش را دریافت کرد و کاری را حاضر کرد  
 شاه از او پرسید که چه ستیز تو برین خرب اد شده که از خورن است  
 ستیز که دم بکند ناتوان یافته از بار جزایش را کرد و شاه گفت که او  
 که در عالم توانایی محنت از آن گرفتی و درین عالم ناتوانی گاه در آن  
 دریغ می آید پس خراج حال او کرد و حکم نمود که تغییر در می از آن

این خرابی پرورش کن و بعضی دیگر لاشه پیر معنی آدم ضعیف نوشته  
از شعر مذکور این نقل معنی مراد میگردد که پیر زنی از مدتی دراز بجای  
کتابه خود میداشت نشیران خو است که بر آن سر برین بنای عمارتی خند  
کتابه پیرن را بهر اطلاع و الحاح درخواست آن فرموده صلواتن لقبول اند  
شاه نایب از اراده خود در گذشت بران پیر زن هیچ جبر و تعدی  
نکرد بنا برین شیخ مینویسد که آن خر ضعیف یا آن زن فرموده را بجای  
گذشتن نشان از انها نماند اما نام نوشیران عادل سبب معدلت  
گستره باقی و تا حال باقی است بلکه تا دم قیامت باقی خواهد ماند همین  
است معنی این شعر زنده است نام فرخ نوشیران <sup>له</sup> نجیر نه اگر چه پسبی گذ  
ای پسبی مدت گذشت که نوشیران نماند نه مولوی ریاض علی مینویسد  
که پیر لاشه اشاره به سلطان محمود غزنوی است حاشا اشاره بدین لفظ  
که یک آن عالیجناب مراد مصنف نخواهد بود که او از مردان خدا بود  
و نوشیران کافر و لو سلما مناسبت میان سلطان محمود غزنوی

له در پیر  
پیران بنوشیران  
در بعضی نسخ  
یا در بعضی نسخ  
در بعضی نسخ  
یا در بعضی نسخ  
یا در بعضی نسخ

باب اول

عناقا عم النبیاء عن غفلة  
من غیرت الایمان فی دفع کبر  
ابواب قلوبهم فی غیبت است  
ای دنیا بهوش را غفلت  
است ناشناسان را  
بیاورد که غم خود و غم  
دیگر از وی کنی

و نوشیه و ان چیست فرق میان بر دو کجا که نام هر دو تا حال زنده است  
باز محمود غزنوی را گننام و نوشیه ان را نام و در پند شستن خالی از خفت عقل  
نیست قطع نظر ازین ذکر سلطان محمود غزنوی کجا است که با و اشاره کرده آید  
اگر گویم که بجای سلطان محمود بکتیگین لفظ غزنوی بسهوکا تباقع شده  
این هم خالی از خطا نیست که پدر و پسر هر دو کجا از اندخیه کن ای سلطان  
بالضم کنایه از آدمی غفیر ضلیع شمار عمره زان پیشتر که بانگ بر آید فلان مناند

ای رحلت کرد و انتقال نمود حکایت ملک زاده در اشیندم بفتح اول

که کوتاه بود در قد و حقیر بود در حسب و دیگر برادرانش بلند و خوب روی باری  
پدرش پدر کبیر اول و فتح ثانی و الدیر گویند کبیر امیت ناپسند داشتن

و استخوان سبک شمردن و جوار داشتن در روی نظر کرد پسر نفیست

بالکسر دانی و استبصار میانی در یافت گفت ای پدر کوتاه خرد منند

که نادان بلند این کاف را معنی نون لفظی پندارند یا معنی از شمارند

نه هر چه بقامت متر باشد قیمت ای بقدر و مرتبه بهتر باشد زیرا که

باب اول

عنه  
بشکل است بی غم و اندوه  
بجای هر که از جلد  
بمنوان با کلام از جمله  
بپوشی سخنان آید  
خردی و غم بختک  
حکایت از بنی برب  
ببیند و در پاره بود  
بهر کس در چشم حکایت  
چهره سیم و بدین سیم  
حکایت طالبه در زندان  
عقلیه با کس در ده خلاص  
صفت اعدای کجاست سلطان  
بیاورد که غم خود و غم  
دیگر از وی کنی

الشَّاءَ لَطِيفَةً بِنَتِجِ لَوْنٍ وَكَظْمٍ مَعْرَاكٍ وَالْفَيْلُ حَيْفَةٌ لَعْنَةٍ كَوْسِئِدٍ  
 بَالٍ هَسْتِ وَفَيْلٌ مَرْدٌ وَنَايَالٌ هَسْتِ ثَابِتٌ شَدِيدٌ كَيْدٌ بِرَحْمَةٍ قَامَتْ بِلَمْدٍ وَارِدٌ بِرَبْرِ  
 جَمْرٌ بَرِّ لَوْنٍ مَهْ وَنَزِيثٌ بِهَمِينَ مَقْدَمَةٌ هَسْتِ بَالٍ شَعْرٌ عَرَبِيٌّ شَعْرٌ

أَقْسَالُ جِبَالٍ الْأَرْضِ طَوْزٌ وَرَائِهِ بِالْأَعْظَمِ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا  
 وَهَسْتٌ لَيْلٌ زَخْرُوتٌ رَيْنٌ كَوْدٌ بَلْبُورٌ هَسْتٌ بِرَبْرِ تَكِيهٍ  
 أَوْ بَرِّ هَسْتِ نَزْدٌ خَدَّ الزُّرِّيِّ قَدْرٌ مَرْبِيهٌ زَبْرِيكٌ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَرَسْتَعِ

كَلَامٌ هَسْتِ بَرِّانٌ كَوْدٌ مَرْبِيهٌ يَأْتِيهِ هَسْتٌ هَمَانٌ مَقْدَمَةٌ سَابِقَةٌ هَسْتِ بَالٍ  
 قَطْوَةٌ نَارِيٌّ قَطْوَةٌ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ  
 بَرِّ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ

مُقَابِلٌ لَلْمَرْءِ سَبِّ تَارِيٍّ أَرَسْتَعِيفٌ بُوْدَةٌ هَمَّجَانٌ بِعِنِّ مَهْمُورِيٍّ بِأَوْجُودٍ  
 بَرِّ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ  
 هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ

وَارِدَةٌ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ

لَا تَأْتِيهِ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ

هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ هَسْتِ بَالٍ

فان از دور فاند  
فان از دور فاند  
فان از دور فاند  
فان از دور فاند  
فان از دور فاند

از خرومای یک ملولیه پذیرند و ارکان بالفتح جوانی تیر از جوانب دیگر  
بجیت خوب ز کلاسی

در تریب امر از امر است دولت پسندیدند و برادران بجان بر خیزند

ای تنگ از جهان شد در باغی تا مر و سخن گفته باشند عویث نه شو نیست

بکس اول و ضم ثانی پنهان باشند بر میسکه گمان مبر نهالیست نه پیدیا

فارسی کس و یاد مجهول و شرح سینه نماید رنگی که سپید میخند باشند

بعربی انرا البلق خوانند میر نورالت و ولی محمد است شرح غریب نو شده اند

که نهالی کس اول بیامی عرف و بحاف را گویند که از پوست نمیدانند

مید و زند یعنی بر چیز دوزخ دیده مانع که نهالیست زود و دور

باشد ای شاید که پانگ خفته باشد بچین بر محیف و تخمینت کند

که ناکه دست میکن که شیهه تهور همان تواند بود و نهالی بیای

و حدت خوانت یعنی نهالی شکاریست چنانچه در بریدن قاطع باشد

یعنی بر شمی دوزخ را همان مبر شکاری هست به آسانی در انداخته اند

مبادا که شیهه زنده باشد و شرح غریب نوشته به شیهه گمان مبر

فان از دور فاند  
فان از دور فاند  
فان از دور فاند  
فان از دور فاند  
فان از دور فاند

من بیست و یک بار با این کلام دعا کرده ام  
در هر روز که در جنگ باشم  
و در هر روز که در جنگ باشم  
و در هر روز که در جنگ باشم

خالیست اگر چه این نسخه و نسخ مطبوعه یافته نشد اما باعتبار مناسبت

الفاظ و معنی بغایت جیه مینماید شنیدم که در آن مدت ملک را دشمنی

بفتح صاد و سکون عین مهلتین کسرش فری نمود چون دو لشکر وی

بهم آوردند ای متوجه شدند و مقابل گردیدند اول کس که در میدان

بافتح موصه ایپ وانی و چوگان بازی باشد در آمد او بود ای همان کس

شجع بود و گفت قطعه آن من باشم که در جنگ بینی پشت من

وین نم کاند میان خال خون بینی کس بیای و صدت که

متکلم خود را بغایت ذکر کرده است چه سری بینی یعنی سر من به بینی

کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان متعلق است

از جنگ آرد و کاف برای تعلیل یعنی سر من بنجاک و خون بینی چرا که روز

میدان هر که جنگ میکند گویا خون خود می باز دومی ریزد و خون ریزی

دیگر آن که امر مردم است نمی بیند و نمی شنود بخلاف و آنکه بگریزد گویا

می ریزد و بازی میکند بخون لشکری کس بیای صدت یعنی گویا خود لشکر را

من بیست و یک بار با این کلام دعا کرده ام  
در هر روز که در جنگ باشم  
و در هر روز که در جنگ باشم  
و در هر روز که در جنگ باشم

باب اول

من بیست و یک بار با این کلام دعا کرده ام  
در هر روز که در جنگ باشم  
و در هر روز که در جنگ باشم  
و در هر روز که در جنگ باشم

من بیست و یک بار با این کلام دعا کرده ام  
در هر روز که در جنگ باشم  
و در هر روز که در جنگ باشم  
و در هر روز که در جنگ باشم



بقتل میرساند چرا که خون یزی لشکر خواهد دید یا خوابت نید و این معنی  
 بنم نزدیک القبلان کم ازین نیست که خود مباحثه قتل کرد و بعضی نوشته اند  
 که اگر نختن یک کس موجب فرار همه لشکر میشود لند از فرموده اند که گویا خون  
 لشکری میریزد و این معنی چندان قریب قیاس نیست چرا که بکشمش می از  
 خایه های زندان کم اگر یک شخص از جمیع لشکر کم نرود به بلا اما معنی متحقق  
 اینست که مراد از آن که فرار باشد یعنی بفرار که بزرگ میدان می جنگد گویا  
 خون خود بر باد میدهد و هرگز فرار که بگریزد گویا خون همه لشکر میریزد چرا که  
 فرار همه را موجب نبرد میست پایمالی همه لشکر میشود و این نهایت کار است  
 لند ایشان برده میگوید که سرخاک و خون می سپرد راه بسوی گریز میم  
 مولوی ریاض علی مینویسد که در لفظ سری و لشکری یا می معنی است  
 یعنی سپاه سالاری و سپاهی یعنی من آن نیم که گریز من منجی بلکه آن کس  
 که در میان جنگ خنجر میسوزد و من مشاهده کنی بهر آنکه با من جنگند خود را  
 به کشتن میدیدند و هر که گریز سپاهی خود را کشتن میدیدند یعنی است که چه قدر

باب اول





لا بد در جوار او

جای ایشان گزیده است کس نباید بر سر ساینه بوم با الضم جانور است  
منحوس که بفایسی آما چعد گویند بضم اول و رجا بالضم جانور است  
مجموعه که بر بسایه اش آید سلطان یا غنی شود از جهان شود معدوم  
یعنی نظیر موریکه از بنه مندان صورت بند و محال است که بنه مندان  
بینه و نظیر آن امور سبب بمنان راجع گردد چنانچه کسی بسایه بوم  
چون میگذرد اگر چه همان ناپدید شود پیر ازین حالت  
آنها را در اول و اولی را نماند و گوشتی بواجب است ای بقدریکه  
واجب است در اولی از برادران حاسد از اطراف بلاد بالکسر جمع  
بلد و اولی که بر سر زنی که بر نماند و سبیده معین کرد  
تا بر آن سبیده معینی امکان فتنه شست و تراغ بالکسر مستبرخا  
ای نماند  
ای نماند شده گفتند حکما که در و لیش بیای مجبول در سیمی گل کشتن  
و بجان فاسد پویش است معروف بخپند و دو پادشاه در ای  
گنجه قلعه نیم نانی بکسته که مضان است بسوان و یای وحدت یعنی

معدوم که بوم جانور است  
منحوس که بوم جانور است  
مجموعه که بوم جانور است  
یعنی نظیر موریکه از بنه مندان صورت بند و محال است که بنه مندان  
بینه و نظیر آن امور سبب بمنان راجع گردد چنانچه کسی بسایه بوم  
چون میگذرد اگر چه همان ناپدید شود پیر ازین حالت  
آنها را در اول و اولی را نماند و گوشتی بواجب است ای بقدریکه  
واجب است در اولی از برادران حاسد از اطراف بلاد بالکسر جمع  
بلد و اولی که بر سر زنی که بر نماند و سبیده معین کرد  
تا بر آن سبیده معینی امکان فتنه شست و تراغ بالکسر مستبرخا  
ای نماند  
ای نماند شده گفتند حکما که در و لیش بیای مجبول در سیمی گل کشتن  
و بجان فاسد پویش است معروف بخپند و دو پادشاه در ای  
گنجه قلعه نیم نانی بکسته که مضان است بسوان و یای وحدت یعنی

نصف یکشان که خود در خدایه بزل بالفتح و بزال معجده ادرن در ایشان  
 کندیمی دگر که ملک بالضم بادشاهی قلمی بگیرد پادشاه همچنان ای منوره  
 ای فکر ایلمی که حکایت طایفه کرده مردم دو پس باشند از یک تا  
 هزار و دروان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منقذ بالفتح و گزر کاروان  
 بروزن ساوان قافله بسته و حثیت بلدان بالضم جمع بلد به حثیتین  
 از مکار جمع مکبرت یعنی مکر بالیشان که خوب است ای تر سیده و لشکر  
 سلطان مغلوب بجنگ اند ای ازین جهت ملازمی بیامی و حدت  
 ای پناه گاهه منوع بالفتح بجای استوار از قلعه اضحی اول و لشکر بدام  
 مفتوح که کوهی بدست آورد و بودند با میانه راه که در راهی ای  
 جامی برگشتن خوب ساخته در بران میمالک الطوف در دار فرمای دولت  
 در دفع مضرت ایشان مشورت بفتح اول شوری که بهایست نکات  
 اول کاف تازی که سوزنانی کاف فارسی صدح و حثت روزگار این  
 طایفه برین نسق فته حثیتین از دندان و زکاری بیامی و دست مدامت

البطلان نجاست ای  
 بگردد این است  
 درین وقت  
 ای پادشاه  
 ای منوره  
 ای فکر  
 ایلمی که  
 حکایت  
 طایفه  
 کرده  
 مردم  
 دو پس  
 باشند  
 از یک  
 تا  
 هزار  
 و دروان  
 عرب  
 بر سر  
 کوهی  
 نشسته  
 بودند  
 و منقذ  
 بالفتح  
 و گزر  
 کاروان  
 بروزن  
 ساوان  
 قافله  
 بسته  
 و حثیت  
 بلدان  
 بالضم  
 جمع  
 بلد  
 به حثیتین  
 از مکار  
 جمع  
 مکبرت  
 یعنی  
 مکر  
 بالیشان  
 که خوب  
 است  
 ای تر  
 سیده  
 و لشکر  
 سلطان  
 مغلوب  
 بجنگ  
 اند ای  
 ازین  
 جهت  
 ملازمی  
 بیامی  
 و حدت  
 ای پناه  
 گاهه  
 منوع  
 بالفتح  
 بجای  
 استوار  
 از قلعه  
 اضحی  
 اول  
 و لشکر  
 بدام  
 مفتوح  
 که کوهی  
 بدست  
 آورد  
 و بودند  
 با میانه  
 راه که  
 در راهی  
 ای  
 جامی  
 برگشتن  
 خوب  
 ساخته  
 در بران  
 میمالک  
 الطوف  
 در دار  
 فرمای  
 دولت  
 در دفع  
 مضرت  
 ایشان  
 مشورت  
 بفتح  
 اول  
 شوری  
 که بهایست  
 نکات  
 اول  
 کاف  
 تازی  
 که سوزنانی  
 کاف  
 فارسی  
 صدح  
 و حثیت  
 روزگار  
 این  
 طایفه  
 برین  
 نسق  
 فته  
 حثیتین  
 از دندان  
 و زکاری  
 بیامی  
 و دست  
 مدامت

باب اول



در مورد فضل  
از نغمه زود آمدن و لفظ  
توبه خواب و باسی اش  
چنانچه از زبان لفظ  
خواب در چشم زود آمدن  
در خواب از آن است  
چنانچه از زبان لفظ  
خواب در چشم زود آمدن

برگماشتند و دست نگاه داشتند آن مردان تا وقتیکه بر سر قومی قوم کرده  
مردان نه زنان صالح رانده بودند آن مردان لقبه بالضم جایی خالی  
مانده نمی چند را میخروفت است از مردان واقعه سختی جنگ دیده جنگ  
آزموده نبودستادند آن مردان تا آن مردان جنگ آزموده در شعب  
بالفتح شکاف در زحمت بختین کوه پنهان شدند در آن شبها گاه  
بکاف فارسی بر زبان همان شاه معنی در آمدن شب باشد مراد وقت  
شب باز آمدند بر مکان خود سگ کرده و غارت تالاج آورده سلاح  
بالله ساز حب که بشاوند و غنایم جمع غنیمت و غنیمتین بنهم اول و  
ثانی معنی اول ابتدا و ثانی که بر ایشان ای بر زودان تا تحت خواب بود  
چندانکه باسی بیانی حدت از شب گذشته بیت تو س خوشبید  
در سیاهی شده در حیا تو خوش رشید کنایه از دیده بیناست که به شمس  
مشابهت تامه میدارد و در سیاهی رفتن کنایه از بند شدن بلکه چشم  
یعنی چشم زودان از خواب خواب بهرگاه که بند شد این مضمون بر آن در قی آمده

باب اول

در خواب از آن است  
چنانچه از زبان لفظ  
خواب در چشم زود آمدن  
در خواب از آن است  
چنانچه از زبان لفظ  
خواب در چشم زود آمدن

ناری که در خواب خواب بهرگاه که بند شد این مضمون بر آن در قی آمده

عوض فرودنی

مشاوره و مشاوره

مشاوره و مشاوره

باب اول

یونس در زمان مابھی شدہ کہ گویا این مصرع نطیہ مصرع اول است وقتہ  
یونس علیہ السلام چنانست کہ یونس علیہ السلام از وہم آنکہ قومہ اورا تکذب  
نمایند وزی بد یافت و برکتی شست دفعہ سفینہ کبریٰ اقیانوس  
جریان باز ماند فرمودند کہ مابھی یا اندازید تا شما بساحل نجات رسید  
بمکانان ابا کردند آخر نوبت بقوم رسیدند بار قومہ نام آنجناب برآمد خود  
بدریا افتادند بحالہی مابھی اورا فرود برد تا چہل روز در شکم مابھی بودند  
بین سبح قیام میدہشتند لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من  
الظالمین بعد از آن مابھی کنایہ یا سیدہ یونس علیہ السلام را از دہان بیرون  
اخراجت فی الحال ابوہی بشیہ ادن آنجناب مقرر شد تا آنکہ قوتی یافت  
و معنی دیگر این است کہ قوس رشید و سیاہی رفتن عبارت از فرود رفتن  
آنجناب است یونس در دہان مابھی کنایہ از رفتن و زو آمدن شب باشد  
برین تقدیر عبارت سابق یعنی یا سیاہی از شب گذشت منافق این معنی نخواہد  
چرا کہ این نظم بعینہ تفسیر همان تر خواہد بود در ان لا اورا کہ میں گاہ بدر بستند  
و گاہی نون خدن شود



بفتح جیم و مکین بز وزن زمین بچیان شدن بقصد زمین دست همه بچیان

بفتح جیم و مکین بز وزن زمین بچیان شدن بقصد زمین دست همه بچیان  
 بچیان معنی یک یک برکتی بفتح دو دست اولی است برین بالکله شانه  
 گاه بستند با برادران وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند بدرگه و ملک  
 آن وزدان را حاضر او در ملک همه اگبستن اشارت فرمود اتفاقاً  
 در آن میان جوانی بود که میوه خنقوان <sup>۵۲</sup> بالضم اول به شمی شب با بش  
 شباب بفتح جوانی نو رسیده و سبزه گستان خدا نشود و میوه یکی  
 از وزیر پای تخت ملک ابوسه ادوری متفاحست خواست که در آن  
 برای خواستگاری سپهر و بر زمین نهادند و گفتند این سپهر را در آن  
 بر نخورده و از ایمان جوانی اول جوانی میوه نهادند و میوه یکی  
 خداوندی است که بچیان جوانی سپهر میوه خنقوان  
 ازین سخن در کتب مشهوره گفته اند سپهر را از آن که میوه یک  
 تربیت نایل را چون اگر کار با کم و بود و کان فارسی چهار مغز که  
 بالفهم و بدل به عمارتی باشد در دست نسل بفتح اول سکون تا آن فرزند

بفتح جیم و مکین بز وزن زمین بچیان شدن بقصد زمین دست همه بچیان  
 بچیان معنی یک یک برکتی بفتح دو دست اولی است برین بالکله شانه  
 گاه بستند با برادران وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند بدرگه و ملک  
 آن وزدان را حاضر او در ملک همه اگبستن اشارت فرمود اتفاقاً  
 در آن میان جوانی بود که میوه خنقوان بالضم اول به شمی شب با بش  
 شباب بفتح جوانی نو رسیده و سبزه گستان خدا نشود و میوه یکی  
 از وزیر پای تخت ملک ابوسه ادوری متفاحست خواست که در آن  
 برای خواستگاری سپهر و بر زمین نهادند و گفتند این سپهر را در آن  
 بر نخورده و از ایمان جوانی اول جوانی میوه نهادند و میوه یکی  
 خداوندی است که بچیان جوانی سپهر میوه خنقوان  
 ازین سخن در کتب مشهوره گفته اند سپهر را از آن که میوه یک  
 تربیت نایل را چون اگر کار با کم و بود و کان فارسی چهار مغز که  
 بالفهم و بدل به عمارتی باشد در دست نسل بفتح اول سکون تا آن فرزند

بفتح جیم و مکین بز وزن زمین بچیان شدن بقصد زمین دست همه بچیان  
 بچیان معنی یک یک برکتی بفتح دو دست اولی است برین بالکله شانه  
 گاه بستند با برادران وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند بدرگه و ملک  
 آن وزدان را حاضر او در ملک همه اگبستن اشارت فرمود اتفاقاً  
 در آن میان جوانی بود که میوه خنقوان بالضم اول به شمی شب با بش  
 شباب بفتح جوانی نو رسیده و سبزه گستان خدا نشود و میوه یکی  
 از وزیر پای تخت ملک ابوسه ادوری متفاحست خواست که در آن  
 برای خواستگاری سپهر و بر زمین نهادند و گفتند این سپهر را در آن  
 بر نخورده و از ایمان جوانی اول جوانی میوه نهادند و میوه یکی  
 خداوندی است که بچیان جوانی سپهر میوه خنقوان  
 ازین سخن در کتب مشهوره گفته اند سپهر را از آن که میوه یک  
 تربیت نایل را چون اگر کار با کم و بود و کان فارسی چهار مغز که  
 بالفهم و بدل به عمارتی باشد در دست نسل بفتح اول سکون تا آن فرزند

سلاح استعمال لفظ

اولاً تری با آنکه لفظ او را  
خود معنی تفصیل در آن لغت  
من تمام شده و در هر دو  
در معادله تعدد با سبب  
در واقع کتب در دو جز  
فدایان کتب از آثار کسان  
سکه تمیز یا در کتب  
بسیار لفظی کتب از کتب  
سکه تمیز یا در کتب  
سکه تمیز یا در کتب

وتبار خویشاوندان یعنی اصل و نژاد هم هست اینان منقطع بضم اول  
انقطاع پذیرنده کردن اولی تر است بنج و بنیاد ایشان بر آوردن  
به تبه که آتش کبسه تا بخلافش بود و بخواهد که به فتح تا میگوید نشانند و احوال  
گذشته و فعلی بفتح اول ما کشتن بنجی نگاه داشته گاه کار و مردان نیست  
قطعه از گراب ندکی با دای آب حیات باد به برگز از شاخ برید بر  
تمه نخوری به بید بیا ای چگون بر هفده قسم است که به مید و خرب و مشک  
بید و موش مید و بید مجنون و بید طبری و غیره با در نیامراد از بید مجنون  
تواند بود که درخت آن نمنداد با نور و مایه کبسه فابد مسل وز کار مبر  
روزگار بردن غم و وقت صنایع کردن است کرنی بوری یا نوعی از قصب است  
که از آن حصیری با فنر شکر نخوری نه وزیر این سخن شنید طوعاً و کرها  
طوع بالفصح فرمان بردن که بالفصح رنج و سختی به پسندید و بر حسن امی ملک  
آفرین خواند و گفت آنچه خداوند فرمود عین حقیقت است که چرا که اگر در  
سک با لکس شکر صحبت آن بدان تربیت یافتی یکی از ایشان شد

باب او ان



بالفتح غار وینا و وزی چند شهری بفتح اول دنبال و پس بیکان گرفت  
 مردم شده ای در حکم آدم شده آن سگ از برکت صحبت اصحاب کف که  
 بصوت انسان مبعوث شده داخل شب خواب شده حال آنکه حیوانات  
 را از خواب بیدار نیست بزه نیست مگر در حیوان مخصوص شب خوابند  
 یعنی ناله می نمایند و سگ و ناله سگ و گوساله ابر می بیند و گوساله می بیند  
 و گاوموسی و مای یونس و خرخره و مورچه سیمان بدبلیق و سگ  
 اصحاب با آمدن از حضرت علی روم الله و جمله منقول است که اصحاب که گفتن  
 انداز خوف دقیانوس که کلین بت پرستی کرده بود که نخته در غار کوی  
 خریدید و هاجا جفنا الهی محفوظ اند بر زقیامت مبعوث خوابند شد  
 و آسامی آنها این است کلینا و ملکینا و مثلینا و مرنوش و ویرنوش  
 و شیا و نوش و مملون و سیکه همراه شان است سر و پیش سیاه و  
 شکم سفید و دم بلق و نام او طمیر الکبیر این گفت طایفه از ندمای  
 بالنم و فتح و الهمشندان جمع بدیم ملک باوی بشفاعت یار شدند

کلمه مردم جز  
 است بفتح اول  
 و ناله و وزی  
 در سگ از برکت  
 صحبت اصحاب کف  
 که بصوت انسان  
 مبعوث شده داخل  
 شب خواب شده  
 حال آنکه حیوانات  
 را از خواب بیدار  
 نیست بزه نیست  
 مگر در حیوان  
 مخصوص شب خوابند  
 یعنی ناله می  
 نمایند و سگ و  
 ناله سگ و گوساله  
 ابر می بیند و  
 گوساله می بیند  
 و گاوموسی و  
 مای یونس و  
 خرخره و مورچه  
 سیمان بدبلیق  
 و سگ اصحاب  
 با آمدن از  
 حضرت علی روم  
 الله و جمله  
 منقول است که  
 اصحاب که گفتن  
 انداز خوف  
 دقیانوس که  
 کلین بت پرستی  
 کرده بود که  
 نخته در غار  
 کوی خریدید  
 و هاجا جفنا  
 الهی محفوظ  
 اند بر زقیامت  
 مبعوث خوابند  
 شد و آسامی  
 آنها این است  
 کلینا و ملکینا  
 و مثلینا و  
 مرنوش و  
 ویرنوش و  
 شیا و نوش  
 و مملون و  
 سیکه همراه  
 شان است سر  
 و پیش سیاه  
 و شکم سفید  
 و دم بلق و  
 نام او طمیر  
 الکبیر این  
 گفت طایفه  
 از ندمای  
 بالنم و فتح  
 و الهمشندان  
 جمع بدیم  
 ملک باوی  
 بشفاعت یار  
 شدند

باب اول

تا ملک از سر خون او در گذشت گفت نجشیم اگر چه سلامت دریم با عی  
 دانی که چه گفت ال نام پدرم که بوقت اادت موی جویدنش سبب بود  
 کندزال نام کردند باستم لضبر اول و فتح ثالث نام پهلوان مشهور که در غم  
 کاف فارسی مبارز و دلاور و بهادر شمعن توان حقیق و بیچاره شمرده شد  
 بسی ای بسا جا آب رنر از چرخه خرد ما چون همیشه آهسته و پائین بود  
 وزیر سپهر بناز و نعمت بهر پروردگار دست او ادیب بهر مقامش نصیب  
 بالفتح بر پا کردن کرد تا حسن خطایش بالاکه بسی سخن و برکتش در جود  
 و سایر آدایش بیاموختند تا در نظر بکنان که کجاست فاست گویند  
 جماعت همه کسان پسندیدند آمداری وزیر شمال بالفتح عاقل  
 او در حضرت یعنی حضور ملک شمر بالفتح و تشدید میم مفتوح انکه میخواست  
 که تربیت عاقلان در وی اثر کرده است و جعل بالفتح او را میم  
 از جلیت کبسترین و تشدید لام مفتوح خلقت طبیعت او بهر بره ملک  
 ازین سخن تبسم آید و گفت بیست عاقبت می آفره گرگ بالشم و بهر

عبارت از این است که در این کتاب در بیان صفات و احوال و غیره از کتب معتبره نقل شده است

بسیار از این کتب در این کتاب درج شده است و در بعضی جاها به شرح و تفصیل درج شده است

در این کتاب در بیان صفات و احوال و غیره از کتب معتبره نقل شده است





این است که مردم را طاعت کند و در روز قیامت از او حساب کنند  
و این است که مردم را طاعت کند و در روز قیامت از او حساب کنند  
و این است که مردم را طاعت کند و در روز قیامت از او حساب کنند

چون بدان باشد دوست نه ملک برسد که موجب خشمی یا می مصدک

ایشان در حق تو بیست آن پرگفت در سایه دولت خداوندی بماند

را رانمی مردم مگر حسود را رانمی نمیتوانم کرد چرا که آن حسود رانمی نمیشود

الا بزرگال نعمت من دولت است اقبال خداوندی باد ای تو ایچم باقی باد و این

فتوه و مایید پشاه است قسطی که تو ایچم آنکه نیازم اندرون کسی چه حسود

را چه کنم که خفت که او از خود بیخ دست نه در زاید است باز بطریق

نگار که میگوید بیزاری از این حسدی که بگویند حسدی است که

ای سنج بزرگ است چه که باکی تنهایی است کاف صفت که از مشقت

آن سنج جزو یک است توان رسته بافتح معنی زبیران قطره شورختان

شورختانی بر بخت باشد چرا که شور معنی شورم بخت آمده باز و خواهد

مقبدان کی بختان که مقبل مغنی بخت آمده راز و ال نعمت و جاه دیگر زیند

برو چشم چشم قلب صاف است ای چشم چشم چشم آفتاب امفعول زیند

چه گناه دای چه نقصان چه مضایقه بلکه اگر است خواهی نه بر چشم چنان

این است که مردم را طاعت کند و در روز قیامت از او حساب کنند  
و این است که مردم را طاعت کند و در روز قیامت از او حساب کنند  
و این است که مردم را طاعت کند و در روز قیامت از او حساب کنند





لا مضاف الى خبر  
 دوازده سال بعد غير  
 در روز اول بعد از خبر  
 در روز دوازدهم بعد از خبر  
 در روز بیستم بعد از خبر  
 در روز سی و دوم بعد از خبر  
 در روز چهل و سوم بعد از خبر  
 در روز چهل و چهارم بعد از خبر  
 در روز چهل و پنجم بعد از خبر  
 در روز چهل و ششم بعد از خبر  
 در روز چهل و هفتم بعد از خبر  
 در روز چهل و هشتم بعد از خبر  
 در روز چهل و نهم بعد از خبر  
 در روز چهل و دهم بعد از خبر  
 در روز چهل و یازدهم بعد از خبر  
 در روز چهل و بیستم بعد از خبر

که بیگانه به سبب لطف شود حلقه گوش و روزی محاسن و کتابت بنامه  
 همی خوانند در احوال زوال مملکت صحاک لفتح اوان و تشدید ثانی نام پادشاهی  
 از سبب خواهرزاده شداد و عهد فریدون وزیر ملک را پرسید که فریدون  
 کج و ملک چشمه فحتمین چاکران خدمت کاران نداشت پادشاهی  
 بر چگونگی مقورش ملک گفت آنچه که شنیدی خلقی بروای بر فریدون تعصب  
 ای برای حمایت کردن کرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت وزیر  
 گفت چون کرد آمدن خلق موجب پادشاهی است تو خلق را چرا پشیمان  
 میکنی که معنی شاید سر پادشاهی نداری بدین بهمان به که لشکر جهان  
 ای برابر جهان پروزی بمان سلطان باشد کند مری نمایای مصدری است  
 ملک گفت موجب کرد آمدن سپاه و رعیت چیست گفت وزیر که پادشاه  
 را عدل بالفتح داد و اوان باید تا بر خلق کرد آیند و رحمت باید تا در سایه  
 دولتش امین بگردد و سیم پی تری شنید و ترا این بهر نیست فلنوی  
 نکند جو را پیشه نظام مستکر ساطانی دیای مصدر که نیاید زرگر چو پانی که

ماده



از صحنه کشتی با دانه و آن این است  
که در ابتدا کشتی را  
دولان سر پیدار کرد  
از صحنه کشتی با دانه و آن این است  
که در ابتدا کشتی را  
دولان سر پیدار کرد

غیر کشتی بود علامد دیگر ماندیده بود همین مین اول  
بار بود و محنت کشتی نیاز موده گریه بکسر کاف فارسی وزاری در نهاد  
ولزه براندیش افتاد حین رانکه ملاطفت بضم میم و فتح طا و فا  
با کسی نکولی کردن کردند آرام نگرفت ملک را عیش از و منقص بضم  
اول و فتح و تشدید غین مع عمریش تیره کرده می بود مگر  
ماضیان مجلس چاره نمیداستند حکیمی در آن کشته بود گفت اگر  
فرمانی من او را خاموش کنم پادشاه گفت غایت لطف باشد  
حکیم فرمود تا نتیجه غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه بخورد  
پس مولیش گرفتند و سو کشتی آوردند آن حکیم برود دست در زبانش  
کشته آویخت غلام را چون برآمد از دریا بگوشه بست قرار یافت  
ملک را عجب آمد که کاف مقوله بمعنی گفت درین چه حکمت بوده است  
گفت آن حکیم که غلام اول محنت غرق شدن نه چشیده بود لهذا  
قدر سلامت کشته نمیداست بچنین قدر عاقبت کسی ای آنکس

باب اول

ن - بودن که طبع نازک تحمل مثال بین نیندو

و کشتی را از صحنه کشتی با دانه و آن این است  
که در ابتدا کشتی را  
دولان سر پیدار کرد  
از صحنه کشتی با دانه و آن این است  
که در ابتدا کشتی را  
دولان سر پیدار کرد

واند که مصیبت گرفتار آید **قطعه** ای سیر ترانان جوین خوش نه ماند  
 معشوق منست آنکه نزدیک تو زشت است <sup>مستند</sup> حوران زنان سپید  
 سیاه چشم جمع احور و حورا و مگر حور و فارسی معهود استعمال یافت  
 کزانی المنتخب همین جیب سلامت جمع که الف و نون است بدان لاحق  
 کرده اند **بسته** را دوزخ بود اعراف بالفتح دیوارسیت که حجاب  
 شده میان بهشت و دوزخ همین است تحقیق صاحب منتخب و شرح  
 از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است **بیت** فوق است  
 میان آنکه یارش در بره با آنکه **و** چشم انتظارش بر در **حکایت**  
 هر مضمون اول و ثالث نام سپر نوشیران را گفتند از وزیران پدر چه  
 خطا دیدی که بند و مودی گفت خطای معلوم نکردم ولیکن دیدم  
 که مهابت **بفتح** اول و رابع خون و هر اس من در دل ایشان بکیران  
**بفتح** کان عربی بمعنی بی انتها است بر عهد الفتح مشروط و چنان من  
 اعتماد کلی بضم کان تازی و تشدید کسر لام معنی تمام ملازم تر سیدم

باب اول

و انچه که مصیبت گرفتار آید ای سیر ترانان جوین خوش نه ماند  
 معشوق منست آنکه نزدیک تو زشت است حوران زنان سپید  
 سیاه چشم جمع احور و حورا و مگر حور و فارسی معهود استعمال یافت  
 کزانی المنتخب همین جیب سلامت جمع که الف و نون است بدان لاحق  
 کرده اند بسته را دوزخ بود اعراف بالفتح دیوارسیت که حجاب  
 شده میان بهشت و دوزخ همین است تحقیق صاحب منتخب و شرح  
 از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است بیت فوق است  
 میان آنکه یارش در بره با آنکه و چشم انتظارش بر در حکایت  
 هر مضمون اول و ثالث نام سپر نوشیران را گفتند از وزیران پدر چه  
 خطا دیدی که بند و مودی گفت خطای معلوم نکردم ولیکن دیدم  
 که مهابت بفتح اول و رابع خون و هر اس من در دل ایشان بکیران  
 بفتح کان عربی بمعنی بی انتها است بر عهد الفتح مشروط و چنان من  
 اعتماد کلی بضم کان تازی و تشدید کسر لام معنی تمام ملازم تر سیدم

و انچه که مصیبت گرفتار آید ای سیر ترانان جوین خوش نه ماند  
 معشوق منست آنکه نزدیک تو زشت است حوران زنان سپید  
 سیاه چشم جمع احور و حورا و مگر حور و فارسی معهود استعمال یافت  
 کزانی المنتخب همین جیب سلامت جمع که الف و نون است بدان لاحق  
 کرده اند بسته را دوزخ بود اعراف بالفتح دیوارسیت که حجاب  
 شده میان بهشت و دوزخ همین است تحقیق صاحب منتخب و شرح  
 از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است بیت فوق است  
 میان آنکه یارش در بره با آنکه و چشم انتظارش بر در حکایت  
 هر مضمون اول و ثالث نام سپر نوشیران را گفتند از وزیران پدر چه  
 خطا دیدی که بند و مودی گفت خطای معلوم نکردم ولیکن دیدم  
 که مهابت بفتح اول و رابع خون و هر اس من در دل ایشان بکیران  
 بفتح کان عربی بمعنی بی انتها است بر عهد الفتح مشروط و چنان من  
 اعتماد کلی بضم کان تازی و تشدید کسر لام معنی تمام ملازم تر سیدم

کسانی که از این آیه استفاده میکنند  
در صورتی که با او در دعوت  
و غیره بجای آنکه در دعوت  
است و معنی این آیه آنست  
که هر چه با او باشد در دعوت  
بجمله و احوال دارد که بقیه  
مهر برای تقدیر بطلب با  
مهر برای برادر مدینه

این آیه را در دعوت  
بجمله و احوال دارد که بقیه  
مهر برای تقدیر بطلب با  
مهر برای برادر مدینه  
این آیه را در دعوت  
بجمله و احوال دارد که بقیه  
مهر برای تقدیر بطلب با  
مهر برای برادر مدینه

که از بیم گزند بضر کان آفت آسید خویش قصد بلاک من کنند پس  
قول حکما را کار بستم که گفته اند **قطعه** از ان ای از ان شخص که تو  
ترسد آن شخص ترس ای حکیم و گرا با چون بضم تین مخفف چون او  
صدر برای جنگ ای اگر با صد کس که مانند او باشند غلبه کرده باشی  
جنگ نه بینی که چون گریه عاجز شود که از پنجس خود یا از سگ غیره  
بر آرد و نچکال بالفتح چشم پلنگ ای همراه چنگال خود همچو پلنگ چشم  
نیز بر می آرد یا حمل بر مبالغه و استعراق کند و گویند معنیش نیست  
که فی المثل اگر شیر متقابل گریه باشد در وقت عجز خود آن گریه بصد  
انظار چنان حمله نماید که از پنجه خود چشم شیر بردارد از ان  
از انجمت مار بر پای راعی چوپان زندای میگردد که ترسد سرش را  
ای سر خود را بلبو بدان راعی به سنگ حکایت یکی از ملوک  
عرب بجز مرکب است از رنج و دور که علامت فاعلی است ایضا  
رنج بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده سوار از در

ما بعد اول

این آیه را در دعوت  
بجمله و احوال دارد که بقیه  
مهر برای تقدیر بطلب با  
مهر برای برادر مدینه  
این آیه را در دعوت  
بجمله و احوال دارد که بقیه  
مهر برای تقدیر بطلب با  
مهر برای برادر مدینه

در آمد و بشارت با لکس کرده دادن و بضم نیر آمده آورد که فلان قلعه  
 بدولت خداوندی گشادیم و دشمنان اسیر شدند و سپاه و ریه <sup>بکسر و با کسر یعنی مزبور و بالفتح تمام شدن در جابان دان</sup>  
 اطراف بجملی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی فخرتین سرد بر آورد  
 و گفت این فزوده مرا نیست بلکه دشمنانم است یعنی وارثان مملکت  
 قطعه در پیش <sup>بکسر و با کسر</sup> ای آخر شد در این عمر غریزه که آنچه در دلم است  
 از درم بفتح اوان <sup>بکسر و با کسر</sup> دروازه فرزند ای پیش آید امید است با شما  
 بر آمد ولی چه فائده زانکه امید نیست که عمر گذشته باز آید <sup>بکسر و با کسر</sup> قطعه  
 کوس بتانی مجهول نقاره بزرگ رحلت با لکس کوح کردن و در دنیا  
 مراد از مرگ باشد بگرفت دست اجل نه ای دو چشم و ذراع <sup>بکسر و با کسر</sup> بفتح  
 رخصت سر کینید نه ای کف دست مساعد بکسر عین مترادف بازو  
 و بازو که همه تو دیع پدر و کردن یکدیگر بکینید نه بر من افتاده  
 دشمن کام قلب صاف است ای کام دشمن مراد از ان موت  
 باشد که مقصود دشمن همین است آخر ای دوستان گذر بکینید

از دشمنان تو برود و برود  
 از دشمنان تو برود و برود  
 از دشمنان تو برود و برود  
 از دشمنان تو برود و برود

باب اول

از دشمنان تو برود و برود  
 از دشمنان تو برود و برود  
 از دشمنان تو برود و برود  
 از دشمنان تو برود و برود

ای گذر آخروی دیدار آخری کنید روزگارم بشد امی برفت بناد است  
 من نکرده معجزه از نادانی مگر شما حذر نفتخیز و بفتح اول و سکون ثانی  
 پر سپهر کردن بکنید حکایت بر بالین تربت بالین بالشی را گویند  
 که زیر سپهرند مراد اینجا بر سر تربت کجی پیغمبر علیه السلام معتکف بود  
 در جامع مراد مسجد جامع دمشق بالکسر فتح میم و کسر آن شهری است  
 مشهور یکی از ملوک عرب که بدلی انصافی موصوف بود الفنا قاتا  
 بزبانت آمد و نماز کرد و حاجت خواست شیخ باعث حاجت خوان  
 اواز طرف خود درین بیت میفرماید **بیت** در ویش و غنی بنده  
 این خاک درندای خاک در چنین بزرگان و انا که غنی تر اند محتاج  
 تر اند به سبب کثرت حوائج شان آنکه مرا گفت از اینجا که اس  
 از انجست که همت بکسر اول و تشدید و فتح ثانی قصد و آهنگ  
 در ویشان است یعنی قصد توجه در ویشان بغایت دست بالا و  
 توانا است چنانچه گفته اند همت الرجال تعلق الرجال یعنی آهنگ مردان

وجه آوردن این  
 حکایت در دو حکایت مکتوب  
 درین باب آنکه حاجت  
 در عامیون بر سر فتح مظل  
 است که نماز کند در این  
 بفتح مظل حاجت  
 فتح مظل حاجت  
 مکتوب حاجت در مکتوب  
 مکتوب حاجت در مکتوب

باب اول

در ویش و غنی بنده  
 این خاک درندای خاک در چنین بزرگان و انا که غنی تر اند محتاج  
 تر اند به سبب کثرت حوائج شان آنکه مرا گفت از اینجا که اس  
 از انجست که همت بکسر اول و تشدید و فتح ثانی قصد و آهنگ  
 در ویشان است یعنی قصد توجه در ویشان بغایت دست بالا و  
 توانا است چنانچه گفته اند همت الرجال تعلق الرجال یعنی آهنگ مردان





کتابیه از رزق قیامت است **منوی** بنی آدم اعضای جمع عضو است  
 بالضم و الاء که بفارسی آنرا اندام گویند یکدیگر اندام یعنی بزود انسانی  
 بمنزله شخص است دیگر افراد بمنزله اعضای وی است چرا که همه از  
 یک ذات آدم علیه السلام آفریده شده اند و اعضا هم از یک ذات  
 آفریده میشوند و لهذا باید که از رنج و محنت یکدیگر ان منعم نباشی که از درد  
 آلوده شدن یک عضو همه اعضای سالمه هم مبتلای درد میباشند

همین است حاصل این اشعار که در آفرینش ز یک گوهر اندام چو عضوی  
 برد آورد در روزگار که در عضو با رماند و اثر گوهر محنت یکدیگر ان معمی

انشايد که نامت نهاد آدمی **حکایت** در وی مستجاب ای قبول  
 الدعوه در اقبال نصح اول بر وزن فرهادش هر پست از عراق عرب  
 که اصل آن باغ داد بود به سبب آنکه هر هفته یکبار روستی در آن  
 دادرسی مظلومان کردی پدید با الفتح ظاهر آمد حج حاج به تختین  
 و تشدید تانی لقب پادشاهی ظالم یوسف بخواندش و گفت دعای

لهای کافر در این  
 در هر یک شود  
 در اعدای ایشان بنظر  
 مخصوصی از آن  
 که از آن در روز قیامت  
 در آن روز قیامت  
 در آن روز قیامت  
 در آن روز قیامت

باب اول  
 در بیان مستجاب  
 در بیان مستجاب  
 در بیان مستجاب  
 در بیان مستجاب

رابطه این حکایت و ما بعدش حکایت سابقه است « مستجاب عوانت شخصی گویند که دعایهای او قبول شود »

بیای وحدت خیر بر من کن گفت آن درویش بطور است منزله بحضور <sup>قلب</sup>

وگرنه سجاوت لازم میشد خدا یا جانش بتان گفت آن خصامه

از بهر خدا این چه دعاست گفت دعای خیر است ترا ای برائی بودی

مسلمانان را **مثنوی** ای زبردست زبردست از رمانان است

زبردست بسوز زبردست تو یعنی است زبردست آزار به سبب

ترکیب مفید معنی فاعلی است گرم تا کی بماند این بازار نه ای بازار زبردست

بچه کار آیدت هماننداری که هر دنت به که هر دمه آزاری نه ای می خواند

**معنی حکایت** کی از بلوک بی <sup>کان</sup> است پرسال و

پرسید که از عبادت ما که ایمه فاضل تر است گفت ترا خواب جا بجا

در آن کی نفس بختمین خلق را نیاز زاری **قطعه** نه ای را خفته بودم

نیم دره گفتم این فتنه است خوابش پرده به نه آنکه خوابش رفته از تپان

آنچنان بزندان کانی مرده به **حکایت** کی از بلوک شید مرده

**شبه** در عشت روز کرده بود و در پایان <sup>است حکایت</sup> است بی گفت بیت

عقبات در این عالم  
حکایت در این عالم  
اشعار در این عالم  
سلاطین در این عالم  
بزرگان در این عالم  
و...

لا ای انکه باقبال  
لانا در لفظ غمت  
عورت چنانکه بعد از او

عورت چنانکه بعد از او  
عورت چنانکه بعد از او  
عورت چنانکه بعد از او

ما را بجهان خوشتر از آن یکدم نیست که از نیک بدانند نشیوه اگر کس غم نیست  
 درویشی بر بزرگ را خفته بود گفت بیت ای انکه باقبال تو ای بزرگ  
 اقبال تو در عالم نیست نه ای هم ای قبول کردم و فرض کردم که غمت نیست  
 غم ما بنم نیست ملک را سخن درویش خوش آمد صره بالضم و تشدید ثانی  
 بمیان و کیسه هزار دینار از وزن ای از وزن بالا خانه که شاه  
 نشسته بود درویش بر آران خفته بیرون داشت گفت ای درویش  
 دامن بدار گفت آن درویش دامن از کجا آرم که جامه ندارم پادشاه  
 را بر حال ضعیف او رحمت آمد خلعت بر آن فریز کرد و پیش فرستاد  
 درویش آن نقد را بانگ مدت تلف کرد و باز آمد و علت باز آمدنش  
 مصنف از جانب خود درین بیت میفرماید بیت قرار در کف از اوگان  
 نگیر و مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال که بکسر عین معجمه و فتح  
 بای موحده پرویزان در حالتیکه ملک را پر ای او بود حالش گفتند  
 بهم بر آمد یعنی ملک خشمگین شد و روی از وی در هم کشید از اینجا گفته اند  
 ای غمناک شد

باب اول

عورت چنانکه بعد از او  
عورت چنانکه بعد از او  
عورت چنانکه بعد از او  
عورت چنانکه بعد از او  
عورت چنانکه بعد از او  
عورت چنانکه بعد از او  
عورت چنانکه بعد از او  
عورت چنانکه بعد از او  
عورت چنانکه بعد از او  
عورت چنانکه بعد از او



اسی قیمت کردند، اند که خزینه بیت المال خانه مالی که بویه مسلمانان بدوان  
 حقیق بود قریه ساکنین است نه طعمه بالفرض خویشاخوان شیاطین مراد  
 وسیع بحکایت المبتدئین کالتوالخوان الشیاطین اینی است  
 آنگاه که آن برادران شیاطین اند چو اگر شیطان باد می سجده  
 ایشی است الهی بود و سفین هم بر آسفر که حکم الهی است عمل میکنند  
 که از بهر دوستی برادری درست کرده اند در عدل حکم الهی طبیعت  
 از این که می که او روز و شبین شمع کافوری نهاده ای خرج بجا کند زود  
 بنیاش شب و غن نباشد در چراغ یعنی محتاج و تلاش شود  
 باسع اوقات یکی از وزاری ناصر گفت ای خداوند مصلحت آنست  
 که چنین کسانرا می آزادگانرا وجه کفایت بالفتح روری و روزگزارو  
 به چه ستغنی سازد از طلب مراد از وجه کفایت سبب و روزگاری است  
 یعنی معاش بفقاری جمع تفریق بمعنی پراننده کردن مراد آنکه  
 برفعات و اقساطا و محب بالفرض و فتح را روان کرده شده داری  
جایی زده شده

لا اله الا الله  
 محمد بن حنیف  
 در روز بیستم از کربلا  
 در روز بیست و یکم از کربلا  
 در روز بیست و دویم از کربلا  
 در روز بیست و سوم از کربلا  
 در روز بیست و چهارم از کربلا  
 در روز بیست و پنجم از کربلا  
 در روز بیست و ششم از کربلا  
 در روز بیست و هفتم از کربلا  
 در روز بیست و هشتم از کربلا  
 در روز بیست و نهم از کربلا  
 در روز بیستم از کربلا

باسما  
 در روز بیست و نهم از کربلا  
 در روز بیستم از کربلا

تا در نطقه بالفتح و زری و با یحتاج معاش اسراف بلکه به اندازه خرج  
 کردن نکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع اهلیت بس مناسب نشان  
 لکن میرت ارباب همیست کسی را بظن امیدوار گردانیدن و باز  
 بنومیدی خست کردن **بیت** بزی خود در اطماع بالکسره جمع نمودن  
 کسی را از جمع کشاوه توان کرد چو باز شد پیشی فراز بکس بند  
 نتوان کرد **قطع** کسی بنیدر کشتگان حجاز بالکسره و **بیت** و **بیت** و  
 شهر بومی دیگر که میان بخود و غور واقع شده درین شهرین اکثر دشت بومی  
 بن آب واقع شده نظر برین شنگان حجاز فرمود باب آب شوگرد اینند  
 هر کجا چشمه بود شیرین کوه در مرغ و مور گردانید **حکامیه** **بیت**  
 یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بکشتی  
 داشته لاجرم تیره چو سب فرمود به بیست از مدعیانی وار گردید **بیت**  
 این بیت علت فرار آنهاست که مصنف بطریق انصاف خود بیغریه  
 چو وارند کنج از سپاهی درینج کوه ریخ آید شن است بران پیغمبر

و کایست که بکسره حلقه  
 عینه از دست میستود  
 عینه از دست میستود  
 عینه از دست میستود

مجان نام  
 کوه بستاند و دور سازد  
 کوه بستاند و دور سازد  
 کوه بستاند و دور سازد  
 کوه بستاند و دور سازد  
 کوه بستاند و دور سازد

یکی از آنان امی زبان سپاده که غدر برین معجزه بیوفای کردن  
 کردند بانش دستی بود ملا پیشش کردم و گفتم <sup>لله</sup> و ان بالضم حقیق و بیست  
 و ناسپاس سفله بالکسر و ما یه حق ناشناس که معنی هر که باندگ لغیر  
 حال از مخدوم قدیم برگردد و حقوق نعمت سالیان بر بر زن ماویان بمعنی  
 سالها در نوردد گفت آن سپاهی اگر گویم مخدوم و راد یعنی اگر حقیقت  
 حال خود گویم شنوی و مخدوم واری این گفت بطریق تجاehl عارفانه  
 آنها حال شروع کرد که لفظ شاید ال برین تجاehl است شاید که اسپم

**ع** غدر یعنی بدی و بی وفای کردن  
**م** معجزه بیوفای کردن  
**و** و ان بالضم حقیق و بیست  
**ل** بالله  
**ب** بالکسر و ما یه حق ناشناس  
**ب** بمعنی هر که باندگ لغیر  
**ع** عارفانه  
**ب** بطریق  
**ب** باندگ  
**ب** بدی  
**ب** بی وفای  
**ب** بد کردن  
**ب** بدی  
**ب** بی وفای  
**ب** بد کردن

**ابواب**

نی جو بود و ندرین در گرد و سلطان که به زب با سپاهی بجلی کند با او بجان  
 جو انردی نتوان کرد **بیت** ز رده مر و سپاهی راتا مر به نه در  
 پیش تو یعنی مطیع و فرمان بردار تو باشد و گرش ز زنده هی سه به نه در و در عالم

**ب** بدی  
**ب** بی وفای  
**ب** بد کردن  
**ب** بدی  
**ب** بی وفای  
**ب** بد کردن  
**ب** بدی  
**ب** بی وفای  
**ب** بد کردن  
**ب** بدی  
**ب** بی وفای  
**ب** بد کردن

کنایه از سر تافتن بی پرواشدن یعنی ترا بگذار و متوجه عالم شود و شعر  
 إِذِ شَبَّعَ الْكَمْيَّ كَيْصُولُ بَطْشَاءِ وَ خَاوِي الْبَطْنِ مَيْطِيشِ  
 بالفراء یعنی وقتیکه مرد لا و حمله میکند سخت گرفتن را و خالی شکر سخت میکند

**ب** بدی  
**ب** بی وفای  
**ب** بد کردن  
**ب** بدی  
**ب** بی وفای  
**ب** بد کردن



گر خجتن احکامیت یکی از وزیر معزول شده بخلقه در ایشان درآمد و

برکت صحبت ایشان در و اثر کرد و جمعیت خاطرش دست او می میسر و

حاصل شد ملک بار دیگر بروی دل خوش کرد و عملش بود قبول نکرد و گفت

معزولی بیای مسدود به که شغولی باسی مسدود و کان معنی لوزن نافیه

است یا معنی از مرطط آنانکه بکنج بضم کان تازی گوشه عافیت به

دندان سگ دیان مردم بستند یعنی بخانه کسی نمیروند که سگ آن

خانه عفت عفت کند و گزند می رساند مردم خانه زجر و تو بخی نماید کاغذ

بدریزند و قلم به شکستند یعنی از معاملات عنوی اجتناب کرده اند

پس کسی از عیب چینیان انگشت نمانی و عیب چینی آنها کردن میباید ندوزد

دست زبان حرف گیران رستند که بفتح اول معنی خلاص یافتند

ملک گفت به آینه مارا خردمند کافی می کامل و کفایت کننده مہات

ملکی و مالی باید که تدبیر مملکت را ای برای تدبیر مملکت شاید ای سزاوار

باشند آن وزیر گفت نشان خردمند کافی آن است که چنین کارهای ای

باب اول

عافیت

عافیت یعنی عفو و بخشش است  
عافیت از عیب و خطا است  
عافیت از گناه است  
عافیت از نیکبختی است  
عافیت از بدبختی است  
عافیت از فقر است  
عافیت از غنا است  
عافیت از کمبود است  
عافیت از فراوانی است  
عافیت از کمبود است  
عافیت از فراوانی است  
عافیت از کمبود است  
عافیت از فراوانی است

دستیار و نجیب است  
دستیار و نجیب است  
دستیار و نجیب است  
دستیار و نجیب است  
دستیار و نجیب است  
دستیار و نجیب است  
دستیار و نجیب است  
دستیار و نجیب است  
دستیار و نجیب است  
دستیار و نجیب است

دوم جانان بالور کشتی  
بسیار زیاد در این جانان  
تا قول او خلعت دهند  
افتد که ندم حضرت سلطان  
در فقرات اخیر است  
سلامت جانان

کارهای مملکت آن درند بد یعنی رانسی نشود **بیت** بهای بر سر مرغان  
از آن ای از آنجست شرف دارد که استخوان خورد و جانور را نیاز از بهای  
نیاز از دانه های بالضم نام مرغی است مور که استخوان های فرسوده و بوسید  
به جا که با بد غذای خود نماید و هیچ جانور را از آزاری نمی سازد **مثال**  
سیاکوش جانوسیت در نزد که امر ابدان شکار کنند را گفتند ترا ملازم است  
لازم گرفتن بخت شیر بچه و جبه ختمت بسیار رفتا و گفت تا ابتدا می ای از آن  
وقتی که فضلت با انرا آنچه زیاد ماند باشد منتخب صیدش منجوم از شر  
دشمنان در پناه صولتت زندگان می کند گفتند کنون که نفل بالکسر و  
آشدرید لام سایه حماش حایت بالکسر نکند اشتن و آمدی بشکر نعمتش  
اعتنا کردی چراتر دیکتر ای نزدیک شیر نیانی تا بخلقه خاصانت در آورد  
و از بندگان مخلصانت شمارد گفت همچنان ای هنوز از لطش بالفتح سخت  
گرفتن و حمله کردن او امین **بیت** اگر صد سال که آتش فروزد و  
اگر یکدم در و افتد بسوزد و افتد ای اتفاق افتد که ندیم حضرت یعنی  
واقع شود

دومین باب انرا در است  
بسیار از آن کون طبع  
سلامت جانان  
صفت جانان  
بسیار از آن کون طبع  
سلامت جانان  
صفت جانان

باب اول

بسیار از آن کون طبع  
سلامت جانان  
صفت جانان  
بسیار از آن کون طبع  
سلامت جانان  
صفت جانان



مقام در خارج این  
بقا من مقصود درین  
فانل شده است از  
انکه است این کوزا  
مقام در خارج این  
بقا من مقصود درین  
فانل شده است از  
انکه است این کوزا

رسد اعلامی اندیشیم که بطعنه در قفای بالفتح پس کردن من بخندند و می  
 مراد حق عیال یعنی چندین سعی که اکنون در حق عیال میکنم و برای آنها  
 چندین مشتقتی که بر میدارم بر عدم مروت به متمیز و تشدید و او در می حمل  
 کنند و گویند **قطعه** بین آن بی حمیت بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ است  
 که بر آن خواهد دید و شسته تا تن آسانی از نید خوشستن ای ای برقی خوشترن  
 فرزند کنان در سختی و در علم محاسبه بالضم مراد حساب آنی چنانکه معلوم است  
 ای معلوم است ترا چیزی ندانم اگر بجا و معنی منزلت ای به سبب  
 قدر و منزلت تو که بنزد عمایه ثابت است شما جهت ای سببه و پیشه زمین  
 گوید که وجب حمیت خاطر باشد بقیه عمر از عمد و شکر آن نتوانم بیرون آمدن  
 لفظ امی یا عمل بادشاه و وطن در او امید نان بهم جان خلافت  
 رای خردمندان است بدین امید در آن بهم افتادن **قطعه** کس نیاید  
 بخانه درویشی که خراج بالفتح باج زمین باغ بره که یا به تشویش  
 پریشانی و غصه بالضم اندوه راضی شو، یعنی درویش را کسی چندین نمیکوید

باب اول

مقام در خارج این  
بقا من مقصود درین  
فانل شده است از  
انکه است این کوزا  
مقام در خارج این  
بقا من مقصود درین  
فانل شده است از  
انکه است این کوزا  
مقام در خارج این  
بقا من مقصود درین  
فانل شده است از  
انکه است این کوزا

فانل شده است از  
انکه است این کوزا  
مقام در خارج این  
بقا من مقصود درین  
فانل شده است از  
انکه است این کوزا

که خراج زمین برده و اگر خراج دادن نمیتوانی راضی به پریشانی و اندوه  
 خاطر باش یعنی خود گرفتار جبهه تعدی عاملان خراج شو که برای مصول  
 خراج بر تو موعی خواهند داشت یا جگر بند پیش زراع بنده جگر بند  
 مجموع دل و جگر و شش سپرز را گویند و اینجامه را از فرزند زان است  
 چنانکه فرزند را جگر گوشه میگویند و زراع کنایه از سر منبکات  
 دیوانست حاصل آنیکه خود پابند صیدت شیو و یا فرزند از العوض مبلغ  
 خراج پیش دیوان گرو بگذار و گروی گذشتن چنانست که گویا شخص  
 جگر بند خود پیش زراع نهد و این موجب کمال اذیت میشود همچنین  
 اذیت را تو بر خود گوارا کن خلاصه چند هی رفیق این است که ای  
 رفیق مرز آزاد از چنین مصائب زاده است مگر که پابند تلاقه میشود  
 چنین پابندها بیشتر بر افتد تو نیز آزاد باش پابندی خدی نخوا  
 چون رفیق این سخن شنید گفت بین سخن موافق حال من نگفتی و  
 جواب سوال من نیادوی شنیدم که گفته اند هر که خجاست رزق  
 چنانکه من و عوی تعدی و اسفان من نیستیم

عجبند جمعیت کسان که با اس حکم  
 و با جگر بند پیش زراع  
 و با جگر بند پیش زراع  
 و با جگر بند پیش زراع

باید که کلمات را در این  
 است که کلمات را در این  
 است که کلمات را در این  
 است که کلمات را در این  
 است که کلمات را در این  
 است که کلمات را در این  
 است که کلمات را در این  
 است که کلمات را در این  
 است که کلمات را در این  
 است که کلمات را در این

باب اول

چنانکه فرزند را جگر گوشه میگویند



حکایت آن و باه مناسب حال تست که دیدنش گریزان افتان خیزان  
 نون حالیه است یعنی دیدن آن و باه را در حالت گریزندگی و افتادگی و  
 خیزندگی کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخالفت لفتح اول و  
 رابع ترسیدن است گفت شنیدم که شتر را به سحره با لفتح بیگار گرفتند  
 منتخب میگردد گفتند ای سینه لفتح نادان بسک عقل شتر را با لوجه  
 مناسب است و ترا با لوجه مشابهت گفت خاموشا اگر سوادان با لفتح  
 بدخواهان بغرض لغتجین و لغتنگ طول شدن منتخب کویند که این شتر  
 است و گرفتار ایم کرانهم تخلیص من باشد تا نقیض حال من کند و تا  
 تریاق بالکسه معجون است معنی سحر که آنرا تریاک گویند با لفتح بر وزن  
 افلاک پازیه باشد که اصل آن پازیه بود یعنی شومید هزیه چه با و  
 یعنی شستنی پاک کردن آمد و بعد در یام و او حذف شده از عراق  
 بالکسه ملکی است معروف آید مارگزید و بیه و ترا از اینجا خطاب بر نسیق  
 است همچنین فضل است و یانت اما حسوان در زمین ندود عیان کابسترین

سحره با لفتح  
 سحره با لفتح  
 سحره با لفتح

چهارم در است با لفتح  
 چهارم در است با لفتح  
 چهارم در است با لفتح

باب اول

چهارم در است با لفتح  
 چهارم در است با لفتح  
 چهارم در است با لفتح

مکرمان  
 مکرمان  
 مکرمان

گوشتین اگر آنچه حسن است بخلایف آن تقریر کنند و در معرض

خطاب پادشاه اتمی و در محل عتاب او اتمی در آن حالت که مجال مخالفت

باشد مستان می بیند که ملک قناعت را حرست با لکسنگه بانی کنی و ترک

ریاست گونی ای ریاست او اگذاری چه ترک گفتن بمعنی گذشتن

است که عاقلان گفته اند طبیعت بدریاد و لفتح دال جمله زاید است

منافع بیشتر است نه اگر خواهی سلامت در کنایه است که رفیق این

سخن به شینید به بر آید و در هم شید و خنهای بخش آمیز گفتن

گفت که این چه عقل و کنایت است فهم و درایت باللسر در استن

و قول حکما درست آمد که دوستان دزدان بکار آیند که بر سفره

بالضم دست خوان همه دشمنان دوست نمایند و قطع دوست شمار

آنکه در نعمت زندان یاری برادر خواندگی که بسبب حقوق یاری مصدر

ما خوانده مبدل بجای فارسی شده همچنین در لفظ ماندگی دوست

آن دغم که گیر دوست دوست که در پریشان حالی برای مصدر

دوستی که در میان دوستان است  
دوستی که در میان دشمنان است  
دوستی که در میان دوستان و دشمنان است  
دوستی که در میان دوستان و دشمنان است  
دوستی که در میان دوستان و دشمنان است  
دوستی که در میان دوستان و دشمنان است  
دوستی که در میان دوستان و دشمنان است  
دوستی که در میان دوستان و دشمنان است  
دوستی که در میان دوستان و دشمنان است  
دوستی که در میان دوستان و دشمنان است

پای اول



و در ماندگی دیدیم که متغیر میشود و صحت من بعضی می تنگی دل نمیشود نزدیک

صاحب دیوان با کسر جمع شذگاه و قهر با تمام به سابقه معرفتی که میان

با بود صورت حالتش گفتم تا برای نتیجه بجاری مختصرش نصب کرد خندید و

برین بر آمد لطف بالضم نازکی کردن در کاری طبعش بدیدند و حسن

تدبیرش پسندیدند کارش از ان در گذشت و بمیر تبهر برتر از ان متمکن شد

و نجم سعادتش در ترقی بود تا با اوج ارادت بر رسید یعنی اوجی که خواست او

بود بر ان اوج رسید و مقرب حضرت سلطان شد و مشارالیه و عماد

علیه استعمالین به دو لفظ شهر شخص می عماد وودی عبارت است

بر سلامت حسابش شادمانی کردم گفتم بهمین زکات به میندیشند

دل شکسته بداد که آب چشمه حیوان درون تارگیست به معنی از عدم

بر آمدن مقصود خسته خاطر مباحث که بر آید و کشایش آن در عالم خفا است

بجکم کل امر هر هر ان باوقاته یعنی ظهور هر امر و بسته وقت آن است

بر وقت منفرد بطور خواهد رسید چنانچه آب چشمه حیات که در ظلمات مخفی

مشاری آنست که در

عنه انما نلوه من حیات

باب اول

شخصی را نام او را در دم...  
بیت نمیند و مشتاق...  
دیدن وی بسیار شاد...  
یک در وطن کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
سن حیات و کس کی بودی...  
که غدا کی آمد و کس کی...  
بیت غایت تعیین میکند...  
بیت غایت تعیین میکند...  
بیت غایت تعیین میکند...  
بیت غایت تعیین میکند...  
بیت غایت تعیین میکند...

صاحب دیوان...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...  
بیت شاد از کس کی بودی...

درباره آنست که در

کتاب در معرفت ارباب و بزرگان است و در معرفت ارباب و بزرگان است و در معرفت ارباب و بزرگان است

کتاب در معرفت ارباب و بزرگان است و در معرفت ارباب و بزرگان است و در معرفت ارباب و بزرگان است

کتاب در معرفت ارباب و بزرگان است و در معرفت ارباب و بزرگان است و در معرفت ارباب و بزرگان است

کتاب در معرفت ارباب و بزرگان است و در معرفت ارباب و بزرگان است و در معرفت ارباب و بزرگان است

است و هم دست نشاندگان آن متعذر تا همه بهر که مقدر است بدست می افتد

شهر آلاک از خزین آخال بلیتیه و قلاو حمان الطاف حقیقه یعنی آگاه

باشی ممکن شوای بر او بلا یعنی گرفتار بلا چرا که برای خدا تعالی مهربانها

است پوشیده و فر و منشین ترش از گوش ایام که صبر تلخ است ولیکن

بر معنی تمسیرین دارد که در آن است که ما را با جمع یاران اتفاق سفر که افتاد

بیوان باز آدم از سفر که بدو منزه است تقبال کرد آن یار ظاهراً حالتش دیدم

پرایشان در مهیت بالفتح صورت درویشان گفته حال چو گیت چنانکه

تو گفتی طایفه حسد بردند و بخیانتم نشوب کردند و ملک در کشف حقیقت

ان استفسار نمود و یاران تو شدیم و دوستان خیم از کلمه حق

خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند قطعه بنی که پیش

خداوند جاه که ستایش کنان است بر بر معنی سینه چنانکه اهل ولا

در مقام تو وضع دست بر سینه می نهند و در روز کارش در آرد

و معنی ترکیبی است دست است یعنی دست بر سینه می نهند و در روز کارش در آرد

زبانی از یاد آوردن کنایه از خوار کردن همه عالمش بایمی بر سر

کتاب در معرفت ارباب و بزرگان است و در معرفت ارباب و بزرگان است و در معرفت ارباب و بزرگان است

باب اول

مع لفظه الجملی و معنی است  
حال بلیغ من در وجه است  
نموده اند و لفظ استعمال  
که در کلام بعضی اکابر  
واقع است همین معنی  
دارد و در مورد و معنی  
حکمت مأخوذ است از اخبار  
معنی است

فی الجمله بالوای عقوبت گرفتار بودم تا درین مهفته که فرموده سلامت حجاج  
بالضم و تشدید ثانی جمع حاج بمعنی حج کنندگان بر سید از بندگرازم  
خلاص کردند و ملک بالکسر حق مورد شتم خاص کردند یعنی ملک قدیم من  
که همان فقر و فاقه است اکنون نیز برای من مخفوس کرده اند و بحال  
نموده گفتم آن نوبت تجارت من قبول نکردی که عمل با دست نشان  
چون سفر در ایست و مند و خطراک با کنج بر کبری یاد تراطمه بفتح اول  
و ضم رابع بر یکد گیزدن موجد و یا بیستری بیت یازر بهرد و  
دست کند خواجه در کنار کبریا و معنی آغوش یا موج و زری فگندش مره  
بر کنار بالفتح معنی کناره صلیحت مدیدم ازین پیش ریش ثانی مجهول چرا  
در ریش خرشیدن و نمک پاشیدن بدین و بیت اختصار کردم  
قطعند استی که بینی بند بر پای به چود گشت نیاید پند مردم به  
ای نمی دوستی که اگر پند مردم بگوش تو نیاید بند بر پای خود خواهی  
دید بر بین که حالا همچین شد و گره معنی دفعه گرداری ملاقات است

باب اول

حجاج از دست سلامت  
حکایت حکایتی با مین  
صحت و در بیست  
بسیار فایده دارد  
معنی غلامان از ادبی  
در بیان از آن بکنند  
معنی است  
فانصاف معنی است  
میکویند و صاحب خیال  
و در بیان بگوید  
مفاجعت است  
نموده اند و در کلام  
سادات است و در کلام  
ازین معنی خاص نمودن  
و در لفظه ثانی  
و لفظه می در تصویر  
و تلفظ و مختلف المعنی  
و کنایه معنی آغوش بالکسر  
و بعضی بفتح بگو گفته اند  
اطلاق کلمه بر فطو  
از علامت است و در کلام  
اصول لفظ مضمونها  
گویند ۱۲

کلمه کز به جا  
با او در ای فارسی  
مکنی که او در ای  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت

این کلمات در سوره نوح از کتب لغت کماون تازی زای فارسی گزیده است  
 معنویت حکایت است تندی چند و چو بخت من بود نظام ایشان صلاح  
 است تری از بزرگان مراد از امر در حق این طایفه سخن بلند است  
 ادراکی مراد از طیفه بود معنی کیده بود ماریکی از ایشان حرکتی کرده  
 حرکت تین تین ریحامه او از لغو و خطاست نامناسب در ایشان  
 سخن آن شخص ناسدند بازار ایمنان کاسد جو ستم تا معنی کاف  
 بیان بستیر قاف بران مستحکم کنم آبنک ز تیش روم در باغم  
 مانا کز و جفا کز مغدوش دشتم که گفته اند قطعه در سر وزیر  
 و سلطان را نبی و سلیت مکر و صیغه نهی است از گشتن پیرامن شانی  
 مجول بر وزن پیران اطراف و گرداگرد چیزی سگ در بان چو یافتند  
 غریب این ای در بان گریبان کبسه کاف فارسی و تختانی مجول  
 بنجیه جامه مرکب است از گرمی بمعنی گردن بان بمعنی نگهدارنده  
 یعنی نگهدارنده گردن گرفت آن ای سگ و من چند آنکلیه یعنی عدم

کلمه کز به جا  
با او در ای فارسی  
مکنی که او در ای  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت  
کلمه کز به جا  
با او در ای فارسی  
مکنی که او در ای  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت

کلمه کز به جا  
با او در ای فارسی  
مکنی که او در ای  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت  
که در ای مسودت

ربانی و جفاکاری در بان تا آن زمان بود که مقربان حضرتان  
 بزرگ بر حال مری اقیق شدند بلکه در آوردند اندر آن خانه و بر  
 مقامی معین کردند اما بتوانع افسوسناکه و عجز فروتنی کردن فرود شد  
 و گفته است بگذار که بنده کمین تا در صحن بندگان شنیده است  
 الله المدیحه جای این سخن است همیشه اگر بر سر چشمه زین  
 نازت به شکر که ناز زین نافی اجماع است و از به درسی سخن بیست  
 یعنی از به نوع سخن کردن اندر آن است که از می خورد تشدید  
 لغزش باران در میان آن گفته است چه چهره دیدند و در سابق  
 الا انعامه با کاشمیت و او این یعنی سماجی که به بان سابق نمیشود  
 که بنده ای بنده و زلف خوش خود میدید که خدای است مسلم  
 بزرگوار و وطن که که جبهه بنده و نان بر تو میدارد و کلمه این سخن  
 پسندیده است سبب معاش الفتن زندگان کردن یا آن است  
 تا بر قاعد و مانسی میا و از در و فرزند لغت میوه نبرد و ما یکنجاست

این کلمه است که در کتاب  
 و مقادیر و بعد از آن  
 و مقادیر و بعد از آن

این کلمه است که در کتاب  
 و مقادیر و بعد از آن  
 و مقادیر و بعد از آن

این کلمه است که در کتاب  
 و مقادیر و بعد از آن  
 و مقادیر و بعد از آن

این کلمه است که در کتاب  
 و مقادیر و بعد از آن  
 و مقادیر و بعد از آن

این کلمه است که در کتاب  
 و مقادیر و بعد از آن  
 و مقادیر و بعد از آن



ای که خدا را  
ببیند در متاب و توحش  
و انبیا را از انبیا که است  
و اما در نشان بود و در حرم  
عمر موسی علیه السلام که هم  
از او در حکم کیا افوض  
خبر جمع نشدند و قانون

بی تدبیر بخشش آغاز کرد که ملوک پیشین بر این نعمت ابعی اندوختند و در بری  
مصالحه ننهادند دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعه ای حادثه او  
سختیها در پیش است و دشمنان در پس نباید که بوقت حاجت زمانی  
قطعه اگر گنجی کنی بر میان بخشش امر است از بخشیدن در اینجا معنی  
مصدر عمل شده رسد بر که خدای الهی صاحب خانه چه کنی خانه است  
و خدا معنی صاحب برنجی نه ای مقدار بیخ چرا که یای تقداری است  
چراستانی از بر یک جوی ای مقدار جو سیم که گرد آید بر سر و درستی نه  
ملک او در و ازین سخن در بزم شید گفت خدای تعالی مرا مالک این ملک  
گردانید و است تا بخورم و به بخشند با سب نام که نگذارم هر بیت تو درون  
بلاک شدای ببرد که پیل خانه گنج نفتح کاف فارسی داشت و نوشیر  
نمرد چو که نام نگویند است حکایت آورد داند در تواریخ که نوشیر  
عادال است برای دشکار گاهی صید کباب میکند و نمک نبود  
غلامی بر ستا با نصره او مجهول و سبب و قوف هر را بنید و دستهای

خبر از او با صفت  
در هر دو جایی با صفت  
در آن بگنجد در آن یک  
بوی خفا در آن یک  
بوی خفا در آن یک  
بوی خفا در آن یک

باب اول

فصلی در بیان  
از او در حکم کیا افوض  
خبر جمع نشدند و قانون  
فصلی در بیان  
از او در حکم کیا افوض  
خبر جمع نشدند و قانون

ای که خدا را  
ببیند در متاب و توحش  
و انبیا را از انبیا که است  
و اما در نشان بود و در حرم  
عمر موسی علیه السلام که هم  
از او در حکم کیا افوض  
خبر جمع نشدند و قانون





ع

نکنند یا سپند آنچه کند رود دل مستمند بضم اول معنی اندوه مند که  
 مرکب است از مست معنی اندوه و مند لطیفه سرد جمله حیوانات شیر است  
 و گفته اند جانوران خرد باتفاق ای باتفاق خرد مندان خراب بر هر که  
 شیر مردم در کان معنی نون نافیست ای معنی از تلمیذ می سکین خیر  
 از چه بنامیه است چون باری بر سر غریز است لفظ همی زاید است  
 کاوان خران باری از آدمیان مرد و در آنجا که لطفی ای  
 یازده و اندکی چطب و نقتحید معنی پار و چیزی باشد از نومایم نفتح  
 اول و کسه الع جمع و می معنی برها اخلاق او معلوم شد و شکر خوانند  
 و بالواسع عقوبت بگشت قطع حاصل شود زین سلطان آثار  
 بندگان بخوانی خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای آن کردی  
 ای استمندیگان برو بگذاشت گفت قطعه شمه که قوت از تو بنمی  
 بسطت تمه و غلبه بخورد مال مردمان که از او کسه کان نانی و  
 تازی پیوده معنی بسیار بید هم آمده و بضم اول نیز است

در صورتی که در این کتاب  
 هر چه در این کتاب است  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب

در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب  
 در صورتی که در این کتاب

معرض جراف است یعنی به که قوت بازو یا قوت منصب اشتباه باشد  
 نه باید که بقهر غلبه خود مال مردم را به بیودگی بخورد چرا که توان بخلق فرو  
 بردن استخوان درشت و بی شکم بردای نوبت بشکم دیدن رسد  
 چون بگیرد ای گرفت کند زان چنانست است مال مردم خواری  
 که آخر الامم گرفتار بلای نماید و بلاکت افزاید حکایت

برآمد و در وقت طلوع خورشید  
 در این باب از اخبار  
 در این کتاب از ان که در کتاب  
 در این باب از اخبار  
 در این کتاب از ان که در کتاب

مردم آزار را حکایت کنند که سنگی بر سر صاحبی زد در ویش را مجال  
 انتقام با لکس کینه کشیدن از کسی نبود سنگ را نگاه میداشت  
 تا وقتیکه ملک آن لشکری خشم بافتح قهر و غضب گرفت و در پیش کرد  
 در ویش بیاد آن سنگ ابر سرش انداخت گفت تو کیستی و این  
 برس من چرا زدی گفت من فلانم و این همان سنگ است که در فلان  
 تیارخ برس من زدی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جاهت  
 اندیشه میکردم اکنون که در جاهت دیدم فرصت غنیمت شد مردم قنوقی  
 ناسزالی را چون بی نیت خیار خری این شرط مخدوف است یعنی نا اهل را

باب اول

مع

این بود گفتگوی شاه و وزیر  
 در این باب از اخبار  
 در این کتاب از ان که در کتاب  
 در این باب از اخبار  
 در این کتاب از ان که در کتاب

چون بینی که تختش یاری کرده اند و بر سر قبال رسانیده پس تو پیش او سلیم  
 کردن یعنی گردن نهادن اختیار کن چرا که پیش چنین کس عداقتلان  
 تسلیم کردن داخل است چون نداری ناخن در زده باشد و کسره ای مملو  
 تیزه بابدان آن بر که گری ای نگیری چرا که استعمال کلمه معنی لغوی شیار  
 است ستیزه گر که با فولاد بازو یعنی با هر دو غالب است آنچه کرد ساعد  
 مسکین خود را رنج کرده باش ای توقف کن تا دستش به بند دای او را  
 عاجز و زیون کند و در کار پیش بکام و سه ستان ای حسب مقصود  
 دوستان مغزش بر حکایتی را از ملوک مصری بیامی  
 وحدت و مرض به بین بیماری مایل معنی خوف ناک یعنی مهملک بود که  
 اعاده ذکر آن موجب بضم اول و فتح و تشدید الت معنی نیکو بود  
 طایفه حکما یونان متفق شدند که مر این در دراز وانی نیست مگر سه  
 بافتح بروزن بهره پوسی باشد پر آب که بر جگر آدمی دیگر حیوانات پیاده  
 است آدمی که برای صفت معنی چنان آدمی که بچندین صفت موصوف

ع  
 در این کتاب  
 از کتب  
 در این کتاب  
 از کتب

باب اول

در این کتاب  
 از کتب  
 در این کتاب  
 از کتب  
 در این کتاب  
 از کتب  
 در این کتاب  
 از کتب

در این کتاب  
 از کتب  
 در این کتاب  
 از کتب

در است کهنه  
و حقان بالکرم

در کس قوم کرب  
ده همان بجان فاسق

چند است که جدید  
یعنی در همین نزد آید  
میست او را بسیار  
و در این زمان بسیار  
جلاد بود و بسیار  
که تمام شده بود

باز شد  
کندون بود

باب اول

در این باب  
مطرح است

در این باب  
مطرح است

در این باب  
مطرح است

و از آن جهت که  
بسیار است  
و از آن جهت که  
بسیار است

بود به فرمودای حکم کرد آن پادشاه طلب کردند و همگان زراعت کنند  
و مزارع که بفارسی دهبگان گویندش بجان عجمی سپری یافتند بدان  
صفت که حکیمان گفته بودند ملک پدر مادرش را بخواند و به نعمت بیگان  
خوشنود کرد و قاضی فتوی نصیح اول و ثالث آنچه بدان حکم کند فقیه در  
مسئله داد که خوان یکی از رعیت نختن سلامت پادشاه را معنی برای  
روا باشد چنانچه قصدش کرد و پسر رو بسوا آسمان کرد و بخندید  
ملک گفت درین حالت چه جای خنده است سپر گفت ناز فرزند بر پدر  
و مادر باشد و عوی پیش قاضی برزد و داد از پادشاه خواهند اکنون  
پدر و مادر بعلت حطام لضم اول و تخفیف ثانی چرا که تصریح تشدید  
ثانی بلغته یافته اشدا گر چه با فواه عوام مشهور است و معنیش اندک مال  
مراجنون ای برای قتل در سپردند و قاضی که ششم فتوی داد و سلطان  
صحت خویش در بلاک من بیند بخردای تعالی بنیاهی می بنیم ملت  
پیش که معنی کدام بر او فرزند سنت و یاد هم پیش تو از دست تو که

مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است  
مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است

خواهم داد ای اگر از دست تو داد خواهم پیش تو خواهم خوست چرا که کج  
تو دادی که ام است سلطان رادل ازین سخن بهم برآمد آب در دیده  
گردد ایند یعنی چشمه تر کرد و گفت بلاک من اوالی ترست از خون مگینای  
رخیتن سر و پیش بر بوسید و محبت بیکر آن بخشید و آزاد کرد گویند که ملک  
بهدان بنفته شفا بالکسرستی یافت **قطع** همچنان  
یعنی هنوز و فکر آن تیمم که گفت با پیل بانی بر لب دریای نیل یعنی  
بر لب دریای نیل یک پیل بان بیتی گفته بود سپید طافت مضمونش  
هنوز و فکر و خیال آن بیت هستم یعنی یاد میدارم و آن بیت همینست  
تانی است زیر پایت خطاب بعجم است گردانی حال مؤثر همچو حال  
تست زیر پای پیل حکما **بیت** یکی از بندگان عمر و لیت ۵۴  
بدانکه بعد لفظ عمر بالفتح نوشتن او می شود است تا التباس نشود  
از لفظ عمر بالضم و عمر و لیت نام پادشاهی است که نامش عمر بود و لیت  
معنی شیره لقب او است که نام پدرش بود اگر نختیه بود کسان در بر نشینند

مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است  
مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است  
مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است  
مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است

باب اول

مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است  
مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است  
مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است  
مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است

مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است  
مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است  
مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است  
مضمون این دعاست که از او بگوید و در وقت حاجت بخواند  
بسیار لطیف است

و باز آوردند وزیر ابابو می عرضی ای ملایقی بود اشاره بکشتن کرد  
تا دیگر بندگان چنین نکنند بنده پیش عمر و لیث سر بر زمین نهاد و گفت  
**بیت** هر چه رود بر سر من چو نتولسندی رو است بنده چه دعوی کند  
حکم خداوند است ای مفرغون رای خداوند است اندر هر چه تو می  
پسندی من را و مرا مابو جیب آنکه پرورده نعمت این خاندانم خواهد کم  
در قیامت بخوان گزین آرائی اگر بجواهی کشتیابری بتاویل مراد  
جیده شرع بکش ملک گفت تاویل چگونه گنم گفت اجازت فرمائی تا من  
وزیر را بکشتم آنرا بقصاص بآل کسره قاتل را العوض مقتول کشتن او مرا بکش  
تا بحق ای بسره او بجایگشته باشی ملک بجنید وزیر گفت چه مصلحت مینماید  
گفت ای خداوند بعد که گوید پرتاین حرام زاده را آزاد کن تا مرا هم  
در بلا نینفکنند بجان عجمی گناه از من است که قول حکما را معتبر ندانم  
که گفته اند قطع چو کردی با کلوخ انداز سوراخهاییکه زیر کنکره دیوا  
قلعه سازند تا خصم چون نزدیک یوار رسد از آن سوراخها سنگ و

کلمه بنوعی که در مورد  
در دنیا بقتل با حق  
عندم ملک را در  
کشتن او را  
کشتن او را  
کشتن او را  
کشتن او را  
کشتن او را  
کشتن او را  
کشتن او را  
کشتن او را  
کشتن او را  
کشتن او را

پایه اول

والتش و خاك بر سرش ريزند معنی فلاحن هم آمده پیکار بفتح اول و کاف  
فارسی جنگ جدال خود را بنادانی شکسته بیای خطاب چو تیر  
اندختی بر رو دشمن خذر کن کاندرا ماجش ششستی آماج بر وزن  
تارج خاکی باشد که نشانه تیر را بران ز کتب مد و بمعنی نشانه تیر هم  
بست حکایت ملک بفتح اول کشتانی بادشاه زوزن شانی  
مجمول و فتح ثالث بر وزن سوزن نام ولایتی و بادشاهی هم هست  
راخواجه بمنزه و حدت بمعنی زمین خانه و عظم باشد و اینجا مراد از وزیر  
است بود کریم النفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بخشنده بود  
ذات او نیک محضه که همگنان را در مواجعه بضم و فتح و فتح رابع و خا  
رو بر و کردن خدمت کردی و زیارت نمودی گفته اتفاقا از روی  
کتی در نظر ملک ناپسندیده و آمده است و دره بضم اول تاوان حرم  
ستاندن فرمود و عقوبت کرد و متنگان ملک اسوالب نعمت او  
معترف بودند و پیشکر آن مرتین اسم مفعول است از رتبان معنی

این ناسته و کاف  
و این ناسته و کاف  
و این ناسته و کاف  
و این ناسته و کاف  
و این ناسته و کاف  
و این ناسته و کاف

مصادرت  
فون کسک لیبان و زوزن  
عقلی نظر بر وزن  
فون کسک لیبان و زوزن  
عقلی نظر بر وزن

فون کسک لیبان و زوزن  
عقلی نظر بر وزن  
فون کسک لیبان و زوزن  
عقلی نظر بر وزن

باب اول  
فون کسک لیبان و زوزن  
عقلی نظر بر وزن  
فون کسک لیبان و زوزن  
عقلی نظر بر وزن

فون کسک لیبان و زوزن  
عقلی نظر بر وزن  
فون کسک لیبان و زوزن  
عقلی نظر بر وزن

کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب

اگر کرده شده لاجرم در مدت تو کسب و عین و مدتی که با شاه آن  
 سه پنگانرا و کسب گردانیده بود بران خواجه ملاطفت کردند و زجر و  
 معاصبت عتاب کردن و انداختن قلم صلح با دشمن اگر  
 خواهی به که بجا و فاسد است که ترا و قضا می و غیبت غیب کند و ز نظر  
 تحسین که بن سخن آخر بدان میگذرد مودی بدال معجزه اندامند و سخنش  
 تلخ نخواهی و پیش شیرین کن آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهد  
 بعضی بیرون آمد یعنی از تاوان جرم خود اندکی او ساخت  
 و به تقیته ای برای مالبقی و ز زندان بماند یکی از ملوک آن لواحق جمع  
 ناحیه محلی طرفها و گوشه با و خفیه بالضم نهانی پیغامش فرستاد  
 که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری نداشتند زنی غرق گردند اگر خاطر  
 عزیز فالان احسن الله عواقبه یعنی نیک کند الله تعالی انجامها  
 کار او را بدین جانب التفات کند در رعایت خاطرش هر چه تمامتر  
 سعی کرده شود که اعیان این مملکت بیدار و مفتخر اسم فاعل است

کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب

باب اول

کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب

کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب  
 کتب لایحه ای در باره  
 کتابی در مذهب



از افتخار بمعنی نازنده اند و بجواب مکتوب منتظر صیغه اسم فاعل است  
 از انتظار خواجہ برین قوف یافت از خطر بدترین نزدیک ہلاک شدن  
 اندیشید جوابی مختصر چنانکہ مصلحت دید بر ظہر بالفتح پشت درق نوشت  
 و روان کرد یکی از متعلقان ملک برین اقعہ مطلع شد و ملک را اعلام کرد  
 بالکسر سکون عین ہملہ خبر اودن کرد و گفت فلان را کہ عیس برمود  
 بہمہ خطاب بالوک نواحی مسامت لبندہ اول و فتح رابع و خامس نامہ  
 پیام کردن دارد ملک بہم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را کہ گفتند  
 در سالہ بالکسر پیغام بردن اینجا بمعنی مفعول است یعنی مرسل  
 مکتوب پیغام را بخواند و نوشتہ بود کہ حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت  
 بندہ است و تشریف قبولی بیامی حدت یعنی بزرگ گردانیدن را  
 بہ سبب قبول کردن آمدن آن نواح کہ فرمودہ اند بندہ را امکان  
 بمعنی طاقت اجابت قبول کردن آن نیست بچکہ آن کہ امی بجبت نامہ  
 پروردہ نعمت این خاندانم و بانکہ مایہ قلب صفت است اما یہ اندک

رسالت

کتابت

تاریخ

محل

موضوع

محل

محل

محل

محل

محل

محل

محل

محل

محل

محل

باب اول



در این باب... حکایت... در این باب... حکایت... در این باب... حکایت...

حکایت یکی از ملوک عرب متعلقان مراد از ارکان دولت را

فرمود که هر سویم یعنی نشان کرده شد و مراد مقرر و در پیشه فلان بندگ

مقدر است چندانکه هست صناعت بفتح عین همواره و چسب کرده

شده بکنید که ملازم در گاد است و متوجه که همه فاعل از زیره است

امید و فرمان سایر خردکاران با تو است به دو افسانه است

معنی بازی متغول در و در ادانت و تمامون هم فاعل است از

توان معنی است کنند صاحب شیشه و کف و عملوی

درجات بندگان بدرگام حق همین مثال دارد و طوع و نکره

السی خدمت شاه سوسه هر آینه در می کند آن شاه به خدمت شاه

امید است پرتنگان مخالف بلکه ما امید دارند آستان الی

مشغولی منتظری معنی بزرگی در جدول

فرمان است بزرگ فرمان دلیل همان است ای فرمان و نما

امیدی از مته می بر که سیاهی بالک نشان علامت ستان دارد

باب اول

ع

ع

در این باب... حکایت... در این باب... حکایت... در این باب... حکایت...

ازین نامان امیر... عادن... درین بار... اول است...  
این عالم امیری بود... عادن... درین بار... اول است...  
ازین نامان امیر... عادن... درین بار... اول است...

نخست بر آستان او حکایت ظالمی را حکایت کنند که

بیمه در ویستان خسرید بحیث جو رستم و توانگر از ادوی طرح

بافتح انداختن یعنی از پایه قیمت انداخته و کم کرده توانگر از میسداد

ساجدلی برو بگذشت و گفت بیت ماری به یای خطاب معنی

همیشه تو که هر که از پی نبی زاری میگری یا بوم که هر کجا نشینی مکنی

بفتح کاف عسجری ویران مینمانی قطعه ورت ایش میرود

ای سبقت میکنی با ما ستمندان عاجزان لیکن با خداوند

غیبان زود می کار کنند و روزی مندی مکن بر اهل زمین

تا دعائی بر آسمان نرود در ظالم ازین سخن برنجید و روی از دور هم کشید

و بدو التفات کرد تا شبیکه آتش از مطنج بفتح اول و ثالث جای

بخت و پندرانبار نیش افتاد و سایر املاکش لبوخت از بستر

نرم بجاکستر گرم نشاند اتفاقا همان صاحب ل برو بگذشت شنیدش

که بایاران بمیکفتند انم که این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت

عادل است... درین بار... اول است...  
بافتح انداختن یعنی از پایه قیمت انداخته و کم کرده توانگر از میسداد  
ساجدلی برو بگذشت و گفت بیت ماری به یای خطاب معنی  
همیشه تو که هر که از پی نبی زاری میگری یا بوم که هر کجا نشینی مکنی  
بفتح کاف عسجری ویران مینمانی قطعه ورت ایش میرود  
ای سبقت میکنی با ما ستمندان عاجزان لیکن با خداوند  
غیبان زود می کار کنند و روزی مندی مکن بر اهل زمین  
تا دعائی بر آسمان نرود در ظالم ازین سخن برنجید و روی از دور هم کشید  
و بدو التفات کرد تا شبیکه آتش از مطنج بفتح اول و ثالث جای  
بخت و پندرانبار نیش افتاد و سایر املاکش لبوخت از بستر  
نرم بجاکستر گرم نشاند اتفاقا همان صاحب ل برو بگذشت شنیدش  
که بایاران بمیکفتند انم که این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت

بافتح انداختن یعنی از پایه قیمت انداخته و کم کرده توانگر از میسداد

ان صاحب دل که این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است **قطعه**  
 حذر کن ز دود درون بامی ریش که ریش درون عاقبت سر کنده می و کند  
 که معنی زور و قوت بهم آمده بهم بر جان تا توانی دلی ای دلی را بر هم و  
 در هم و پر گنده و پریشان مکن بهم توان گفت که بهم کبوتر اول و درون  
 شکم تر جبهه است معنی آری بر کردن کنایه از آتش افروختن  
 است یعنی آری تا میتوانی آتش دل کسی مینوروزد دلی را بسوز  
 که ای جهانی را مقدار است بهم بر کنده ضمیمه کاف یعنی بر هم کند و پر کند  
 نمای حکمت بر تاج کینه و نوشته بود **قطعه** چه با ما ای دود درون  
 چه عمر بامی در از کین خلق بر ما بر زمین خوابد رفت است تمامه کماست  
 ای خوابد رفت چندی در مصلح خاطر چه در خواب برای تحقیق است معنی  
 زندگی سالما ای فراوان عمر بامی در از چیری نیست هیچ بکار زیاده  
 و اعتباری را نشاید زیرا که آیا زیر خاک نخواهیم رفت خلق بر ما آمد و  
 شد نخواهند کرد حاشا بلکه بی در ملک میوز زمین خوابیم شد و خلق بر ما

در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است  
 در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است  
 در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است  
 در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است  
 در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است  
 در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است  
 در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است  
 در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است  
 در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است  
 در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است  
 در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است  
 در این شعر که در این آتش از دو دود و در ایشان افتاده است

آمد و شد خوابند کرد و پامال خلافت خواهد شد پس مال و زندگانی خود  
 چرا و برین ملک مملکت بهم ناز میجا چرا که چنانکه دست بدست بدست  
 ملک مبارک بدستهای دگر بخندین خواب بدست بکای خواهد رفت پس برین  
 بی نبات نازان مشو و نسبی که از حضرت جعفر صاحب قبله گوش کرد و ام  
 نیست چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین خوابند  
 تا آخر برین اثبات شرح عربی بمسند اثبات رسید و اویش  
 اینک چه قدر لبها سالها دراز پیوند خاک خوابیم ماند و خلقی بر سر خاک مزار ما  
 آمد و شد خوابند کرد و این ملک چنانکه دست بدست مبارک رسید و همچنان  
 بر یکدیگر خوابند پس چندان ملک مال که گذشتن و گذاشتنی است چه  
 نظر داشت حکایت یکی در صنعت بالفتح کار و پیشیه کردن کشتی  
 بالفتحه شهرت کرد و کس با هم حسیند و خوابند کید گیر را بر زمین زنند  
 گرفتن امده بود امی منتهی کامل شده بود رسید و شصت بند فاخر  
 چیز می خوب گر اینایه انسه و هر روز بنوعی کشته گرفتگی مگر گوشه

در یاد  
 این حکایت در بعضی  
 نسخات  
 که در بعضی بلاد  
 و بعضی در بعضی  
 بلاد  
 و بعضی در بعضی  
 بلاد  
 و بعضی در بعضی  
 بلاد  
 و بعضی در بعضی  
 بلاد  
 و بعضی در بعضی  
 بلاد

باب اول

در یاد  
 این حکایت در بعضی  
 نسخات  
 که در بعضی بلاد  
 و بعضی در بعضی  
 بلاد  
 و بعضی در بعضی  
 بلاد  
 و بعضی در بعضی  
 بلاد  
 و بعضی در بعضی  
 بلاد

خاطرش با جمال کبی از شاگردان میلی بیستج اول و بیامی و حدیث نبوی  
 رغبتی داشت صید و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم  
 آن دفع انداختی ای کسسته کردی فی الجمله پیر رقت و صفت ابهر  
 و کسی را با او امکان مقاومت نبود می تا بجایه پیش سلطان گفت  
 استاد را که فضیلتی برین است از روی بزرگی است و حق ترمزیت  
 و الا بقوت از ولایتیست و صنعت با او برابر ملک را این ترک ادب  
 از وی پسندید دنیا در فرمود تا مضا رخت بخدمت اول فتح چهارم  
 و پنجم هم دیگر گشته گرفتند مقامی متسع همه فاعل است التسخ  
 بمعنی وسیع معین کردند و ارکان دولت اعیان حضرت سافه شدند  
 پس چون میل مست درآمد بدستی بیامی و حدیث و حدیث بالفتح  
 اسبب ساندن که اگر که زمین بود می از بیامی برکنده می ستان است  
 که جوان از و امی از خود بقوت برتر است بدان بندت بر شیب که از وی  
 پنهان داشت با وی در او بخت جوان از آن در دست ستاد

عربی و فارسی و کتب  
 و کتب و کتب و کتب

باب اول

سواد و کتب و کتب  
 و کتب و کتب و کتب





**حکایت** درویشی مجرب و بالضم تشدید را مفتوح بر زمین کرده شده مراد  
 آزاد مشرب بگوشه صحرائی نشسته بود پادشاهی بر او گذشت درویش  
 از اینجا که اسی از بخت که فراغ ملک قناعت است بدو التماس کرد  
 و سلطان از اینجا که سطوت سلطنت است بهم برآید و گفت این طایفه  
 خرقه پوشان بر مثال حیواناتند که ادب آئین شاهمی نمیدانند  
 وزیر گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذرد چه را خدمت  
 و شکر طوابق بنیاد روی گفت آن درویش ملک ابله تو توقع خدمت  
 از کسی اگر که توقع نعمت از تو دارد دیگر اندکی این سخن دیگر هم بگو که  
 ملوک از بهر پارس غیبت اندر غریت از بهر طاعت ملوک قطع مباد پادشاه  
 پاسبان درویش است گرچه نعمت بجز بالفتح و تشدید ثانی شان  
 شوکت اگر چه را لفظ فریبات فارسی بالتخفیف است اما باشعور  
 ابل لسان گفته شده یافته شد دولت اوست که سپند از برای چوپان  
 ای برای خدمت چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

درویشی مجرب و بالضم تشدید را مفتوح بر زمین کرده شده مراد  
 آزاد مشرب بگوشه صحرائی نشسته بود پادشاهی بر او گذشت درویش  
 از اینجا که اسی از بخت که فراغ ملک قناعت است بدو التماس کرد  
 و سلطان از اینجا که سطوت سلطنت است بهم برآید و گفت این طایفه  
 خرقه پوشان بر مثال حیواناتند که ادب آئین شاهمی نمیدانند  
 وزیر گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذرد چه را خدمت  
 و شکر طوابق بنیاد روی گفت آن درویش ملک ابله تو توقع خدمت  
 از کسی اگر که توقع نعمت از تو دارد دیگر اندکی این سخن دیگر هم بگو که  
 ملوک از بهر پارس غیبت اندر غریت از بهر طاعت ملوک قطع مباد پادشاه  
 پاسبان درویش است گرچه نعمت بجز بالفتح و تشدید ثانی شان  
 شوکت اگر چه را لفظ فریبات فارسی بالتخفیف است اما باشعور  
 ابل لسان گفته شده یافته شد دولت اوست که سپند از برای چوپان  
 ای برای خدمت چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

درویشی مجرب و بالضم تشدید را مفتوح بر زمین کرده شده مراد  
 آزاد مشرب بگوشه صحرائی نشسته بود پادشاهی بر او گذشت درویش  
 از اینجا که اسی از بخت که فراغ ملک قناعت است بدو التماس کرد  
 و سلطان از اینجا که سطوت سلطنت است بهم برآید و گفت این طایفه  
 خرقه پوشان بر مثال حیواناتند که ادب آئین شاهمی نمیدانند  
 وزیر گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذرد چه را خدمت  
 و شکر طوابق بنیاد روی گفت آن درویش ملک ابله تو توقع خدمت  
 از کسی اگر که توقع نعمت از تو دارد دیگر اندکی این سخن دیگر هم بگو که  
 ملوک از بهر پارس غیبت اندر غریت از بهر طاعت ملوک قطع مباد پادشاه  
 پاسبان درویش است گرچه نعمت بجز بالفتح و تشدید ثانی شان  
 شوکت اگر چه را لفظ فریبات فارسی بالتخفیف است اما باشعور  
 ابل لسان گفته شده یافته شد دولت اوست که سپند از برای چوپان  
 ای برای خدمت چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

درویشی مجرب و بالضم تشدید را مفتوح بر زمین کرده شده مراد  
 آزاد مشرب بگوشه صحرائی نشسته بود پادشاهی بر او گذشت درویش  
 از اینجا که اسی از بخت که فراغ ملک قناعت است بدو التماس کرد  
 و سلطان از اینجا که سطوت سلطنت است بهم برآید و گفت این طایفه  
 خرقه پوشان بر مثال حیواناتند که ادب آئین شاهمی نمیدانند  
 وزیر گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذرد چه را خدمت  
 و شکر طوابق بنیاد روی گفت آن درویش ملک ابله تو توقع خدمت  
 از کسی اگر که توقع نعمت از تو دارد دیگر اندکی این سخن دیگر هم بگو که  
 ملوک از بهر پارس غیبت اندر غریت از بهر طاعت ملوک قطع مباد پادشاه  
 پاسبان درویش است گرچه نعمت بجز بالفتح و تشدید ثانی شان  
 شوکت اگر چه را لفظ فریبات فارسی بالتخفیف است اما باشعور  
 ابل لسان گفته شده یافته شد دولت اوست که سپند از برای چوپان  
 ای برای خدمت چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

قطعه کلی را مقدر است امروزه کامران امی مقصد و یعنی دیگر بر اول

این را اضافی است یعنی دل گیری از مجاهده بر وزن مفاعله یعنی

گوشش کردن ریش یعنی کسی را بگوشش بزنن مایه استطاعت

دیدن از مایه داران دیگر او را حقیق میندازد بلکه چیزی توقف کردن بهین

که بعد از هر دو برابر خواهند شد همین است حاصل اشعار آینه ده

روز کی بیای و حدت کاف تصغیر معنی اندک روز چند باشد کی

توقف کن نما بر شو تا بخورد خاک فاعل بخورد مغرر مضاف و

مضاف الیه است مفعول بخورد خیال اندیش نعت است مرکب

از اسم و الیه یعنی سرایه خیالهای باطل از ایشان می کند از

خورد مال و ملکنت فوق شایسته بندگی برخواست چون قضای

نوشته آمد پیش بدانکه قضا و قدر بحدین حکم الهی را گویند و فرق بینکه

قضا حکم کلی است بر جمیع موجودات باحوالیکه بر آنها طاری است

از ازل تا ابد و قدر عبارت است از تفصیل تخصیص همان حکم کلی بر فرد

سلاح  
فارس  
نور  
سید  
میرزا  
محمد  
باقر  
کاشانی

باب اول

کتاب الفیض فی التفسیر  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث

از موجودات بحسب قات عینه است با مقدره وقوع آن که  
خاک مرده ای گوید که بازنگردد که بشاید شناسد تو نگردد مقدر است  
از در این ملک گفتار در پیش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت  
آن در پیش آن چیزی که دیگر مردم می دانند می دانم می دانم گفت  
پادشاه هر چند می دانست آن در پیش منم این بیت بهیست  
دریا بیای یعنی چیزی بیرون کنون که نعمت است بهیست دولت و  
ملک میرد دست بدست حکایت می از در پیش و النون  
مصری ای باشند در و النون لقب بان بن ابراهیم کنیتش  
ابوالفیض بود ولی بود کامل و مکمل و به تقدیر انکه روزی کشتی سوار بود  
دینار شخصی از اهل کشتی گمشت گمان آن شخص بر آن عالی جناب  
بود مجرب این خیال انحصرت روی بسوی آسمان کرد چیزی زیر لب  
خواند فی الفور بسیار از اطراف کشتی سر بر آوردند هر کس دیناری  
برمان خود گرفته آنجا بی نیاری و گرفت به صاحب آن سپرد و

باب اول

در بیان این حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث

بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث  
بعضی از روایات و بعضی از حدیث

لا صبری بر سر  
است او را که نظر  
فردا بود

بفرمود که دزد را در است بازان نشاید بود این گفت از کشتی فرود  
آمد و بالایی آب روان شد چندان منقول است در مرآة الزمان از  
امام باقری مکر و فحاشات الانس این منقول است از نسو بدگیر کی نموده و  
ذوالنون مصی را ناقلاً آن گردانیده و الله اعلم رفعت و همت  
خواست که در و شنب رمت سلطان مشغول و نجیش امیدوارم  
و از حقوقش ترسان و النون بگریست و گفت از روی انکسار اگر من  
از خدای عز و جل چنین رسیده که کان تشبیه است بنی چنانکه تو  
از سلطان از جمله صدیقان بودی صدیقان جمع صدیق است بالفصحی  
بمعنی دو و در جامه دو و خالص باری باشد قطعه که زنبودی امید را  
و هیچ درینجا عطف هیچ بر راحت مناسب نماید چرا که امید باریج  
مستعمل نمیشود و اند البضرت لفظ بیم را مقدر باید نمود یعنی امید را  
و بیم هیچ چرا که طاعت الهی به امید است و ترک عصیان از بیم  
هیچ پس رویش اگر ازین امید بیم گذشته طاعت الهی مخصوص خالصانه

لا صبری بر سر  
است او را که نظر  
فردا بود  
گفته باشد و در مرآة الزمان  
امام باقری مکر و فحاشات  
الانس این منقول است از  
نسو بدگیر کی نموده و  
ذوالنون مصی را ناقلاً  
آن گردانیده و الله اعلم  
رفعت و همت خواست که  
در و شنب رمت سلطان  
مشغول و نجیش امیدوارم  
و از حقوقش ترسان و  
النون بگریست و گفت  
از روی انکسار اگر من  
از خدای عز و جل چنین  
رسیده که کان تشبیه  
است بنی چنانکه تو  
از سلطان از جمله  
صدیقان بودی صدیقان  
جمع صدیق است بالفصحی  
بمعنی دو و در جامه دو  
و خالص باری باشد  
قطعه که زنبودی امید  
را و هیچ درینجا عطف  
هیچ بر راحت مناسب  
نماید چرا که امید  
باریج مستعمل  
نمیشود و اند البضرت  
لفظ بیم را مقدر باید  
نمود یعنی امید را  
و بیم هیچ چرا که  
طاعت الهی به امید  
است و ترک عصیان  
از بیم هیچ پس  
رویش اگر ازین امید  
بیم گذشته طاعت  
الهی مخصوص  
خالصانه

باب اول

ع

نماید البته پایی او بر فلک سد پایی در پیش بر فلک بودی نور وزیر از خلا  
 بتر سید همچنان که ملک ای چنانکه از پادشاه می ترسد ملک بودی ای  
 فرشته صفت شدی حکایت است پادشاهی که شستن بکینا ہی  
 فرمان او گفت آن بکینا ای ملک بودی که شستن که تر از من است آزار  
 خود مجوی گفت چگونگی گفت این عقوبت بیک نفس معنی دهم برین بگوید  
 ای بگذرد و بزرگ شیخ او در زمانی که در خط آن بر تو بیاوید بماند را می  
 دوران بقای زمانه حیات و زندگی چو با او سخن بگذشت آن نوی  
 زشت وزیر با گذشت پنداشتت مگر که جفا برین کرد بر زبان بماند  
 ای بماندن جفا و بر با گذشتت ملک را حجت و مورد مندمد و در  
 خون او در گذشت حکایت است وز زاری نوشتن آن در می  
 مصالح مملکت در پیشه میکردند و به یک بر فتنه بافتن می توانست  
 زاری می نمود ای تجویز می کرد که زاری زدن معنی تجویز کردن است مملکت  
 بچندین اندیشه میکردند و بر جمیع زاری مملکت اختیار افتاد ای پند آمد

دستور است از پادشاه  
 و از آن نفع و منفعت  
 حاصل نماید و هر که  
 از آن نفع و منفعت  
 حاصل نماید...

کتاب از پادشاه  
 و از آن نفع و منفعت  
 حاصل نماید و هر که  
 از آن نفع و منفعت  
 حاصل نماید...





رابع است که آن بعد از وقوع بسیار گفته بود و دیگر هر سه معترض متمم  
 مقول بود و داخل به نظیر ندارد پس از آن خواهد شد که او نیز در وقوع گفته  
 بود و در نظیر میگردد لغوی شنید مریخ پس غدر موافق تقصیر شد  
 و بعد مقدمه مطابقت میان مدعا و نظیر نماید و ممکن که توجیه برین وجه  
 کرده آید که یاد لغوی برای تنگنای است نه برای وسعت یعنی آن  
 بنده به آن لغو که شنید مریخ ملک غنبدید و گفت ازین راست سخن  
 و سخن نامشده نیز بود تا آنچه با موافق میگردید و گفته شده و مسنوال و ست مهینا دارند  
 حکایتی است از وزیر درستان حجت آورد و صلاح ممکن  
 حجت اتفاقاً بخطاب ملک رفتن آمد همکنان در استخدا ص باقی حجت  
 او سعی کرد که در میان دو کلمه در میان قیاسی گذاشت کردندی یعنی نگهبانان  
 در غایت حدیث با دینا و هر چه بانی میکردند و وزیر کان ذکر سیرت خویش  
 به پادشاه گفت تا ملک از خطای او در گذشت و با جدی برین اطلاع یافت و گفت بطریق  
 مبالغه بسیار غریب و تحریفی قطعه تازان و ستان بدست آری +

باسب اول



دانشنامه حکایت عدل  
است که در این کتاب  
از طبع و بیان  
مستحق است  
که در این کتاب  
مستحق است  
که در این کتاب  
مستحق است

بوستان پذیر و خسته بچین دیک نیک خوابانرا بخت برای به خسته  
بفتح لول و سکون ثانی اسباب خانه سر است سوخته به با بداندیش  
هم نمونی کنی درین سگ بلقمه و خسته به حکایت است یکی از پسران  
بارون رشید پیش پیر آید خسته ناک که برای مقوله معنی گفت فلان  
سرنگ زاده مراد شنامه داد و با در بارون گفت بارکان دولت  
جزای این چه باشد یکی اشارت به کشتن کرد و دیگری بزبان برین  
و دیگری میضاد و نفی بارون گفت ای پسر که است که خنوب الفصح  
در گذشتن از گنا گنی و اگر توانی ای اگر خنوب خنوب می توانی تو  
نیز در شنامه ماورش ده نه چند اندک مقام از حد در گذردا کجا خطه  
از طرف تو باشد قطعه دست آن نیزه یک ز منته به ابریل  
دمان بر وزن امان معنی تند تیز رفتن و خست حمله کردن چکار چه  
بلو مردان کس است از روی تحقیق که چون خسته آید پیش باشد شکل کمبود  
مثنوی یکی ازشت خون داد و شنامه تکمل با برشته من بر خود

دانشنامه حکایت عدل  
است که در این کتاب  
از طبع و بیان  
مستحق است  
که در این کتاب  
مستحق است  
که در این کتاب  
مستحق است

باب اول

دانشنامه حکایت عدل  
است که در این کتاب  
از طبع و بیان  
مستحق است  
که در این کتاب  
مستحق است  
که در این کتاب  
مستحق است

دانشنامه حکایت عدل  
است که در این کتاب  
از طبع و بیان  
مستحق است  
که در این کتاب  
مستحق است  
که در این کتاب  
مستحق است

اصول دین باب دوم در ادیان

بج و مشتقت نمادان کرده گفت ای نیک و جام بر وزن معنی انجام که معنی  
 انتم اودا آخر باشد یعنی نیک انجام محمود الهام است هر چه شستن بر از اوله خوبی  
 آنی خبانه بسته یعنی اگر شستن که انجامان بد بسته از آن  
 هم بدتره چرا که دائم عیب من چون من ندانی حکما چه شستن  
 با طائفه بزرگان در شتی بودم زرق بیامی و صورت اول و ثالث  
 مفتوح گشتن که یک در پای ما ای پامین پس گشتن مانع شد  
 و در برادر در کسب بیامی و حست در کسبه کاف فارسی ترجمه و طم  
 و بالفصوح آب دریا افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت بگردین  
 به زور تا برای غلت معنی تاکه ترا صد دینار بدیم ملاح تا برای نتیجه  
 بی را خلاص کرد از آن که در اب گیری هلاک شد گفتم لقبیت عمر شش  
 مانند بود از آن ای زان سبب گرفتار و تا خیر پس گذشتن  
 افتاد ملاح بخندید و گفت آنچه تو گفتی لقین است دیگر ای دیگر وجه  
 اینکه میل خاطر من بر نمانیدن این بنشین بود که وقتی در سیابان

باب اول

اصول دین باب دوم در ادیان

مانده بودم این مر ابرو نشاند و از دست آن گیر تا زمانه خود و بودم  
 و طفلی گفتم مقبوله مصنف است صدق الله العظیم و لعنه  
 است گفته است که هر که که من عمل صالحی  
 فلنفسه و من أساء فعلیها یعنی هر که عمل نیکی کند  
 جزای آن برای ذات اوست و هر که بد کند نه برای آن نفس  
 اوست قطعه تا اولی درون کس مخراش که درین روای اول  
 آزاری خاری باشد می نه راست که در پیش ستم بر رویه گاری  
 باشد حکایت است دو بر دو بودند در خدمت سلطان که از کس  
 بسعی بازو یعنی خدمت مزدوری کرد و چون نزدی باری نزد  
 در پیش را گفت چه خدمت سلطان کنی تا او شنید که در روز بر توست  
 تو چرا کار کنی تا از بندگی منت رومی خدمت سلطان باقی باقی  
 گفت اندران چون خودان و ستم که است در پیش بنجید بر میان  
 بندند از ابرویم و غیره ازین سخن بجز خدمت است اذن بدمت

و در دست حق تعالی  
 که در کتاب است  
 در روز قیامت از اولی  
 و در کتاب است  
 و در کتاب است

و در کتاب است  
 و در کتاب است  
 و در کتاب است

و در کتاب است  
 و در کتاب است  
 و در کتاب است  
 و در کتاب است  
 و در کتاب است  
 و در کتاب است  
 و در کتاب است  
 و در کتاب است  
 و در کتاب است  
 و در کتاب است



سخن فزون است از سخن کس که در سخن او کسب  
نمی آید تا آنجا که در سخن او کسب  
نمی آید تا آنجا که در سخن او کسب

نگونی گفت وز را امثال طبایف اول و کسب ثانی و تشدیدتالکسب

اند و طبیب و آرد و خبر تیسیم جای را پس چون چنین که برای شایسته

مراد آن سخن گفتن حکایت باشد و منوعی آنچه در زبان

زیاد و تیبها جمع فضل من بر آید و در وی سخن گفتن نشاید که

و چاه است اگر خاموش نشیند که است حکایت است

را چون ملک در مسله نهم اول و فتح ثانی و تشدیدتالکسب

شده یعنی بحال و سخن شد گفت بخاری آن ملائمتی است

باخی یعنی فرعون که فرما و نامی مسرور بود که بفرود آمد

فیب مدعی خدای کردی که بین مملکت بگمیزد

بگفت و از جمله نبدکان سیاهی بیای و حدت

شخصیکه زیرک و تیر نهم باشد خصیصه نامی است

بضم نامی مجید و صا و جمله لغت است و یا هم

مصرعوی از زانی و دشت گویند عقل و کفایت

قالی از زانی و دشت گویند عقل و کفایت  
مصرعوی از زانی و دشت گویند عقل و کفایت  
مصرعوی از زانی و دشت گویند عقل و کفایت

کنند در سر سردی طالع بینه زراعت طوایر مملکت جمع حراز بلخ

طالع اولین

طالع خلیج بود

طالع خلیج بود

طالع خلیج بود

طالع خلیج بود

طالع خلیج بود

طالع خلیج بود

او بجای بود که طایفه حرات با الفتح و تشدید را بزرگتر شکر کایت آوردند  
 که نایب کاشته بود و یک بر کنایه نسیل ایلان بی وقت آمد گفت شد گفت چشم بایستی  
 کاشته صاحب نشیند و گفت مثنوی اگر روزی بدانش بر فرزند  
 زناوان تنک وزی تر نبود ایست شخصه کم روزی ترا زناوان  
 نبودی چرا که سبب فرزند روزی اگر دانش باشد آن در زناوان منفقود  
 است پس فرزند هم منفقود بودی بناوان ایچنان روزی رسانند  
 فاعل قضا و قدر است که انایان در آن حیران بمانند مثنوی  
 بخت دولت بکاروانی نیست بلکه آن طالع باد دولت خیر باشد آسمانی نیست  
 او فتاده است در جهان بسیار بی فاعل و فتاده است از حجت  
 مفعول او فتاده است مرکب از اجزای الفتح بمعنی قدر و مرتبه و منند بمعنی  
 صاحب ای صاحب در مرتبه و عاقل عطف بر بی مرتبه خوازمیا کریم  
 مرده در پنج ابله اندر خرابه ویران یافت گنج از اتفاق و بخت که  
 حکایت می را بمعنی برای از ملوک کنیزک چنینی آورده بودند

باب اول

طالع

طالع

طالع

خواست که در حالت مستی با وی جمع آید ای مباحثه و ختم ممانعت کرد و ملک  
 در خشم شد و او را از زندگان بسیاری بخشید که لب بر نشسته امی ابالی  
 او از پره بینی گذشته بود و پره بینی او را در نماند و شد طرف و کنار به هر شکل  
 پره بیابان پره بینی و پره کوه و لب بر نشسته بگردان و در نوشته لفظ افرو  
 زان دست هشته بالکسره بر وزن رشت یعنی گذشته و او خسته به کل بنای  
 وحدت معنی صورتی که صحیح جنی صحیح و با ضمیر منکره که و جنی نسبت به جن  
 یعنی سنیکه بصورت دیو و جن شیطان میسازند و در شرح عربی  
 نوشته که صحیح جنی نام دیویست که انگشته ی سلیمان علیه السلام بود و  
 نهایت که منظر بود و از طلعت بافتح زمی او بر مید و عین القطر می  
 گوید زیرا که قطر که قاف سکون ملا مطبقه سن گوید و گوید و در شرح  
 السنند الزمین القطر چشمه گوید و او توان گفت و صامه عربی نوشته که مراد از قطر  
 و آن غنچه سیاه و بدبو که بر تن می ماند از اشک بن می قلموی  
 تو گوئی یعنی او را بینی گوی تا قیامت نیستی بی او و ختم است بی او

باب اول

در بیان غنچه سیاه و بدبو که بر تن می ماند از اشک بن می قلموی  
 و در بیان سنیکه بصورت دیو و جن شیطان میسازند و در شرح عربی  
 نوشته که صحیح جنی نام دیویست که انگشته ی سلیمان علیه السلام بود و  
 نهایت که منظر بود و از طلعت بافتح زمی او بر مید و عین القطر می  
 گوید زیرا که قطر که قاف سکون ملا مطبقه سن گوید و گوید و در شرح  
 السنند الزمین القطر چشمه گوید و او توان گفت و صامه عربی نوشته که مراد از قطر  
 و آن غنچه سیاه و بدبو که بر تن می ماند از اشک بن می قلموی  
 تو گوئی یعنی او را بینی گوی تا قیامت نیستی بی او و ختم است بی او





مفاوضت

کردن انجیب

بجامعت دست از نوقت

نوبت دست لفتاد لالاک

دیوان ابدال مفتوح

دیوان ابدال مفتوح

وزیر روی شفاعت زمین نهاد و گفت سیاه را درین ای درین مردین  
 حال خطانی نیست که سایر زندگان به بخشیدنش العام خداوندی معتاد باشد  
 کرده شده اند گفت ملک که آن جیشی اگر در مفاوضت پنجم اول و فتح چهارم پنجم  
 و برابری کردن مراد را مجامعت شبیهی تا خیر کردی شبیهی گفت آن وزیر  
 این را و نه شنیده که گفته اند قطعه ششم سوخته ای شتوار ششم و ششم  
 بروزان و ششم است و ششم و ششم است چشمة صاف کنایه چشمه حیوان باشد  
 چو سید تو میند که از پیدمان اند شید علی بن النعمان که حامی ممالک از راه حق بر آورده  
 فاطم بن سیرین که رسد در خانه خالی بر جوان عثمان و زکریا که مضران و شید یعنی  
 بر حمت مرغان مناوان کنند این مجال است که مایه عظیمه مرغان چه اندک  
 این لطیفه خوش آمد گفت سیاه او بخشیدم کنیز که چندی گفت کنیزک این چه سیاه است  
 که نیم خورد و او هم او را شاید می نمر او است قطعه هفتم هرگز او را بدست نیندازد  
 رود جای ناپسندیده تشنه را دل نخواهد داشت لالاک بالنعمان وزیر جوان معنی و شام  
 خورده و مان کندیده این معنی است بر این است یعنی آن لالاک که خورده و مان کندیده

باب اول

این لطیفه خوش آمد گفت سیاه او بخشیدم کنیز که چندی گفت کنیزک این چه سیاه است  
 که نیم خورد و او هم او را شاید می نمر او است قطعه هفتم هرگز او را بدست نیندازد  
 رود جای ناپسندیده تشنه را دل نخواهد داشت لالاک بالنعمان وزیر جوان معنی و شام  
 خورده و مان کندیده این معنی است بر این است یعنی آن لالاک که خورده و مان کندیده

در خیمه  
بازرون  
عزت آبادان  
و نیز وقت  
افزون است  
سابق زمین  
نیاز زمین  
بازرون  
عزت آبادان  
و نیز وقت  
افزون است  
سابق زمین  
نیاز زمین

**قطعه** سلطان گرجا پادشاه چون سرگین را وقتاد ترنج بنمیتین نام میوه است  
 معروشته را دل گرجا پادشاه کوزه بگذشت بر زبان سلجق بنمیتین سکون نون  
 گندگی بان بوی بان حکایت است اسکندر رو را سپیدند که یار مشرق  
 به خیمه پای بچیه صورت گرفتند ایلو کوشین اخرا این ملک عروس شکر پیشین سایی  
 تازی معنی زیاده ازین بوده که اکنون ترا بسپست بین فتح میر فخر مسموم  
 فتح یاسین مشد آسان کرده شده و کبیرین آسان کننده نه شده گفت  
 بعون خدا تعالی امی زردند اباندر مملکتی که فرستد خیمه پیش امقدر است  
 نیاز و نام پادشاهان جبر به میگوی زبردم طبیعت بزرگش بخوانند ابل خرد  
 که معنی بر که نام بزرگ است بی بر قطعه این همه بیج است چن می بگذرد ای تغیر  
 وزوال پذیرد تخت و تخت اشرافی و گیر دارم دنی می گیر دارم هر دو لفظ  
 مملکت معنی حکومت است یعنی این همه چیزها چون تغیر وزوال پذیرند لهذا  
 بیج اند نام یک فرمان امی مردکان و گذشتگان صنایع مکن  
 تا بماند نام سکیت پایدار معنی قائم و جاوید

بازرون  
عزت آبادان  
و نیز وقت  
افزون است  
سابق زمین  
نیاز زمین  
بازرون  
عزت آبادان  
و نیز وقت  
افزون است  
سابق زمین  
نیاز زمین

برو نام است که این آوازها میزنند خود نامش نند و روزی موسی که در عقلان بر نقشش یواز بعضی جلمان عبرت منظم بودند ۲۴

# باب دوم در اخلاق و درویشان

حکایت یکی از بزرگان پارسائی گفت که چه کوفی در حق فلان  
 عابد که دیگران در حق او بطعنه سخن گفته اند گفت بزنا بهشت شیب  
 نمی بنویسد و طیش عیب میداند پس برو تعنه چو نه کنه قطع به کرا حاشه  
 پارسا بینی امی اگر ظاهراً حال پارسا بینی پارسا دان و نیک مرد و کارگر  
 بکان فارسی بروزان ز کار امر است از کاشتن زندانی که در پناهش  
 چیست یعنی اگر چه از باطنش خند در پشت باشتی تا به نظر لفظ باشد  
 پارسا پندار چه اگر تحسب او درون خانه چه کاره حکایت  
 درویشی او دیدم سه باستان کعبه شناده می مالید و میافت یا عفو یا  
 رحیم تو دانی که از نللو با الفتح سخت سحر کار و قبول بالفتح سخت دان  
 چه آید که ترا شاید یعنی الله تعالی در حق انسان مودود است که آن  
 کان نللو با جهول از نظر برین درویش میگوید ای سب رموز و کلمات چه بگوید

حکایت یکی از بزرگان پارسائی گفت که چه کوفی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخن گفته اند گفت بزنا بهشت شیب نمی بنویسد و طیش عیب میداند پس برو تعنه چو نه کنه قطع به کرا حاشه پارسا بینی امی اگر ظاهراً حال پارسا بینی پارسا دان و نیک مرد و کارگر بکان فارسی بروزان ز کار امر است از کاشتن زندانی که در پناهش چیست یعنی اگر چه از باطنش خند در پشت باشتی تا به نظر لفظ باشد پارسا پندار چه اگر تحسب او درون خانه چه کاره حکایت درویشی او دیدم سه باستان کعبه شناده می مالید و میافت یا عفو یا رحیم تو دانی که از نللو با الفتح سخت سحر کار و قبول بالفتح سخت دان چه آید که ترا شاید یعنی الله تعالی در حق انسان مودود است که آن کان نللو با جهول از نظر برین درویش میگوید ای سب رموز و کلمات چه بگوید

حکایت یکی از بزرگان پارسائی گفت که چه کوفی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخن گفته اند گفت بزنا بهشت شیب نمی بنویسد و طیش عیب میداند پس برو تعنه چو نه کنه قطع به کرا حاشه پارسا بینی امی اگر ظاهراً حال پارسا بینی پارسا دان و نیک مرد و کارگر بکان فارسی بروزان ز کار امر است از کاشتن زندانی که در پناهش چیست یعنی اگر چه از باطنش خند در پشت باشتی تا به نظر لفظ باشد پارسا پندار چه اگر تحسب او درون خانه چه کاره حکایت درویشی او دیدم سه باستان کعبه شناده می مالید و میافت یا عفو یا رحیم تو دانی که از نللو با الفتح سخت سحر کار و قبول بالفتح سخت دان چه آید که ترا شاید یعنی الله تعالی در حق انسان مودود است که آن کان نللو با جهول از نظر برین درویش میگوید ای سب رموز و کلمات چه بگوید

از من چه کار آید که خدمتگذاری ترا شاید لایزال طریق عذرت می پویم و

میکویم قطعه عذر تقدیر خیمت آوردیم که ندانم اطاعت استظهار

کلبه اول و ثالث پشت پناه شدن یعنی طاعت نیدارم که پشتیبان

معاون مغفرت گردد غاصبان از گناه توبه کنند و بدین وسیله مستحق

فضل الهی میشوند همچنین عارفان از عبادت استغفار کلبه اول و ثالث

آفرینش خوانستن پس هر کسی او سیله لیت بنده هیچ ندارد لهذا

امید لفضل محض تومی گمارد و میگوید عابدان حسن طاعت خوانند

و بازرگانان بهای بضاعتی و من بنده امید آورد و امنه طاعت و

بدریوزه آمده امنه به تجارت اصنع بی مما انت اهله یعنی کلبن با ما

امری که توشه او آرا آن باشی و آن امر ترا مناسب باشد یعنی فضل کن

که شایان فضال مطلق همین است **بیت** گرشیی و حرم نخبشی

روی و سر برآستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمانی بران می بران

فرمان هستم و تابع آن میباشم **قطعه** بر در کعبه ای

باجاعین  
در دامن تو سینه می پندارم  
بسیار دلم بر تو می پیوست  
بسیار دلم بر تو می پیوست  
بسیار دلم بر تو می پیوست  
بسیار دلم بر تو می پیوست  
بسیار دلم بر تو می پیوست  
بسیار دلم بر تو می پیوست  
بسیار دلم بر تو می پیوست  
بسیار دلم بر تو می پیوست  
بسیار دلم بر تو می پیوست  
بسیار دلم بر تو می پیوست

باب دوم

بوی وقت از دل کنده  
بوی بر لبان افشاند  
بوی در است لعل  
بوی بر لبان افشاند  
بوی در است لعل

حاجتمندی دیدم که همیگفت میگریستی خوش ای خوب بیار میگریستی  
 چرا که در برمان قاطع لفظ خوش معنی خوب هم آورده من نگوییم که طاعتی ندیده  
 بلکه این میگویم که قلم عفو بر گناه هم گش **حکایت** عبد القادر  
 گیلانی یاسی نسبت است گیلان بکاف فارسی ثانی مجبول ولایت  
 است معروف از تبرستان و جیلان هم بآنست را دیدم در صحاح  
 مذکور است که وفات جناب محبوب جان قطب بانی حضرت شیخ  
 عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه در سن پانصد و شصت یک است  
 است و علت حضرت شیخ سعدی رحمة الله به ششصد و نود و یک وقوع  
 پذیرفته پس ما بین فائین و حدی که صد و سی سال میشود اگر سن شریف  
 مصنف حمیم الله اصدوسی سال و پانزده و زیاده بود و باشد البته مراد  
 از دیدن مشابهه عالمی ظاهر می تواند بود و الا کلین که در عالم شمال بمقابله  
 و مکاشفه مشابهه و این حال منوره باشد الله اعلم و در حدیثی که بر  
 به تخمین سنک ریزه با حصاة واحد نهاد و میگفت ای خداوند که بشامی و

الحمد لله

جمله علم از انما مسا اعمال  
 من کل حرف و کار کوفی  
 که چنان زیاده ای نفاست  
 بچون طاعت از تو عباد  
 نبرد بلکه عفو بر بخصو  
 نماه التفات و اولو عباد  
 از این دو جهت است  
 مفسرین و مفسرین

باب دوم

در حدیثی که در صحاح  
 مذکور است که وفات  
 جناب محبوب جان  
 قطب بانی حضرت  
 شیخ عبد القادر  
 جیلانی رحمة الله  
 علیه در سن پانصد  
 و شصت یک است  
 است و علت حضرت  
 شیخ سعدی رحمة  
 الله به ششصد و  
 نود و یک وقوع  
 پذیرفته پس ما  
 بین فائین و حدی  
 که صد و سی سال  
 میشود اگر سن  
 شریف مصنف  
 حمیم الله اصدوسی  
 سال و پانزده و  
 زیاده بود و  
 باشد البته مراد  
 از دیدن مشابهه  
 عالمی ظاهر می  
 تواند بود و الا  
 کلین که در عالم  
 شمال بمقابله  
 و مکاشفه مشابهه  
 و این حال منوره  
 باشد الله اعلم  
 و در حدیثی که  
 بر به تخمین سنک  
 ریزه با حصاة  
 واحد نهاد و  
 میگفت ای خداوند  
 که بشامی و

لا شانه  
فانما کوه که در سر  
در حال عجز میگوید  
دواد عطف از باب  
میگوید  
بیت

والرستوب لضم اول فتح ثالث كسرة نجم سوا وعقوتهم در قیامت

مرانا بنیا بر انلیه تا در روی میکان ششم سار شوم چرا که میکان جزای

تاحت خوانند وید و الیشان الرخوبت بنید موجب شرمساریست

اندا میبومین که نابینا بر انلیه تا ششم ساری نیم قطع روی بر خال

این جمله تا ایست یعنی در حالیکه میگوید بر خال عجز است میگوید یا لفظ

نماده تقدیر کرده آید یعنی روی خال عجز نموده میگوید به سحر که با دوسا

موسر و او باد سحری آید ای که بر کز فراموش نکند خطاب بحباب

که یا است بیت از بند و یاد می آید این کلام گستاخانه ناز محبوبانه

است با آن باد و بطریق استغناء مغنیش و جبهه بچین وجه هم توان کرد

یعنی خدا یا بیچ آن بیچ زمان هرگز ترا فراموش نمیکنم تا هم ارین منده

بیچ یاد تو بود وقوع می آید پس مغدوم و عذر تقصیر میخواهم

و تا در لفظ بیچت نیز متصل است معنی تو که مضاف الیه لفظ یاد بود و بضرورت

وزان مقدم شده و مولوی یا ض علی درین قطع خبر دو مصرع لفظ یاد

در حال عجز میگوید  
دواد عطف از باب  
میگوید  
بیت  
فانما کوه که در سر  
لا شانه

بیت  
فانما کوه که در سر  
لا شانه  
در حال عجز میگوید  
دواد عطف از باب  
میگوید  
بیت

بیای تھتانی نوشتہ قطع نظر از تکرار قافیہ نظر معنی ہم نمونہ حکایت  
 دزدی در خانہ پارسائی وارد چندا کہ طلب کرد چینی نیافت دل تنگ شد  
 پارسا را خجہ شد کلیمی کہ بران خفته بود در راہ کذر دزدان راحت نامحروم و مرد  
 قطعہ این مقولہ مصنف است شنیدہ کہ در وان را خدا نول و شمنان  
 نگارند تنگ ہر تراکی میشود این مقام ہم این خطا ایسا از خلایق است کہ با دوستا  
 خدای است جنگ ہمودیت تشدید را مفتوح دوست و دشمن این سفا  
 و او از اہل لہ است چہ دزدی چہ در قفالت در بہ و خیال کیسان است  
 چنانکہ از پست خمیب گزیدہ پیشیت بیندای در انظار و سومی ہمبند  
 بلیت در برابر چو گو سپند سلیمہ سادہ در دست و قفا ہم چو زگر مردم  
 نوار کہ بلیت بہ کہ عیب گران پیش تو آورد و شمد و عی انظار کردو  
 بیان نمود بیگان عیب پیش گران خواہد برد حکایت  
 تنی چند از زندگان متفق نہینمہ سہ فاعل است از اتفاق استیاحت بالکسر  
 سیر کردن بودند و شریک نج و راحت خواہم مقولہ مصنف است کہ مرافقت  
 ہمراہ

حکایت برباب

از انست کہ کا قافیا

با نواز ام

بشمنان

بجہت تا اہل انانہ

بمقام

بخطا ایسا

بشمنان

بخطا ایسا

بخطا ایسا

بخطا ایسا

حکایت

ربط این حکایت

بباب از انست کہ کا قافیا

بخطا ایسا

بخطا ایسا

بخطا ایسا

بخطا ایسا

بخطا ایسا

بخطا ایسا

بخطا ایسا

بخطا ایسا

بخطا ایسا

باز هم در این میان است و در بعضی جاها  
 است و تالی تا این در  
 درین آن است و اول  
 فصول است و اول  
 بعد از این است  
 است و تالی تا این در  
 درین آن است و اول  
 فصول است و اول  
 بعد از این است

باسی همای گردن یاری کردن کنیم موافقت کردند گفته از کرم خلاق  
 بزرگان بدیع است ای مادر و محب است وی از صاحب کمان  
 تا افتخار فایده دریغ داشتن که من دشمن خویش این قدر قوت قدر  
 می شناسم که در دست مردان یار شام ترسوخ و بی باک و چالاک باشم  
 نه بار خا و شعر ان لک اکن را کب المواشبی یعنی الرضیام  
 سوار چار پا که اسعی لک و حامل الغواشبی سعی خواهم کرد بر  
 شما از غاشیه بر و ای کی از ان میان گفت ازین سخن که شنید  
 دل تنگ مدار که درین وزیر از ذری بصورت در ایشان درآمد و خود را در  
 سلاک صحبت یا منتظر کرد و بپیت چه داند مردم که در جامه کسیت  
 نویسنده داند که در نامه کسیت از اینجا که سلامت حال در ایشان است  
 یعنی ازین جهت که حال در ایشان از چنین خطیات سالم است لهذا  
 کمان فضاوش ای گمان زیادتی کردن او نبرد و بیاری قبولش کرد  
 نظر مقصود مصنف از ایراد این نظم بیان تفرقه است میان عارف

نقل از و در بعضی جاها  
 است و تالی تا این در  
 درین آن است و اول  
 فصول است و اول  
 بعد از این است  
 است و تالی تا این در  
 درین آن است و اول  
 فصول است و اول  
 بعد از این است

باب دوم

باز هم در این میان است و در بعضی جاها  
 است و تالی تا این در  
 درین آن است و اول  
 فصول است و اول  
 بعد از این است  
 است و تالی تا این در  
 درین آن است و اول  
 فصول است و اول  
 بعد از این است



لفظ پارسائی در خلق و از ایشان است انقباض مطالبی که در این باب بیان شده است و در این باب بیان شده است و در این باب بیان شده است

و غیر عارفت بس ظاهراً حال عارفان در خلق بالفتح ترنده که جامه فقر آبا  
است این قدر بس که معنی وقتیکه روی در خلق است یعنی ظاهر حال  
عارفان که خرقه پوشی است این قدر علامت کافی است و تسبیح  
روی در خلق است یعنی نمایش خود بر مره عارفان که در خلایق منجابد  
و گرنه پارسائی و عرفان حقیقه اینست که در عمل کوشش آه در عمل  
کوشش هر چه خواهی پوشش بکتاب بر سر نه و علم بردوش نه یعنی تو زک  
شایدانه در عمل پارسایانه کن که پارسائی عبارت از همین عمل است  
ترک دنیا و شهوت است و هوس کن این مصرع چه مقدم است و مبتدا  
آن لفظ پارسائی بیای مبدی که درین مصرع است پارسائی نه ترک  
جامه و بس یعنی پارسائی عبارت است از ترک دنیا و شهوت هوس  
نفسانی نه آنکه ترک لباس کند فقط در تو آنست که جان فارسی بر وزن  
و معنی فراغند که جامه نپوشد ابریشیم آگنده باشد که در روز جنگ بپوشند  
مرد باید بود که بجز نیت سلاح جنگ چه سود بپوشد سلاح جنگ بجال مردان

باب دوم

و اینست که در این باب بیان شده است و در این باب بیان شده است و در این باب بیان شده است

بپوشد باید که عملش هم بپوشد عارفان باشد شرح

*الجارح  
محرم ان  
الجارح  
الجارح  
الجارح  
الجارح  
الجارح*

مناسب وند است نام ان اناج بجار نماید مجتهدین پارسائی پارسایان  
انه او است نه یا کار ان را روزی تا شب فته بودیم و شبها گاه در  
پای حصار ی بالکسری میا می حدت عنی قلوه خفته که زدوبی توفیق ابرق  
بالسخ کوزد بالوا و باوسته معرب آبریزه است فیتق برداشت که لطهارت  
میه و دو لغارت میفت **بیت** پارسا بین که خرقه بالکسری حابره که از مار  
دوخته باشند در بر کرده نجاه که کعبه اجل بالضم پشتش ستور خزر کرده  
چندانکه از نظر و ایشان غائب شده بیزجی برفت و رجمی بالضم بیای  
و حدت طلب که پیاده جوابه در ان نهند بزدید تاروز و شن شده آن تا یک  
رایی ملبغی ای صدی و منه لی رفته بود و رفیقان بکینا خفته با براد  
همه را اقلعه در آورند و بر ندان کردند ان تا رخ ترک صحت گفتم و طریقه  
عالت گرفت که **السلامة فی الوحلة لغی سلامت از آفات عالم**  
آهنانی است **قطعه** جواز قومی بی بی و اسی کرده که لبسه کاف  
عربی و سکون با نظایه خرد همین است اعراب لفظ مه که معنی بزرگ است

*بشاید  
بشاید  
بشاید  
بشاید  
بشاید  
بشاید  
بشاید*

*بشاید  
بشاید  
بشاید  
بشاید  
بشاید  
بشاید  
بشاید*

ای مکتب سازد و گادان را  
چو چو گادان را  
در چو چو گادان را  
بیاورد و در چو چو گادان را  
فرد و گادان را  
گادان را از آن ناچیز  
گادان را از آن ناچیز

رافتند که ماندند و راهی بیتی که گاوی در علف از بخت گشت ارباب لایه  
اسی الوده کند و رنج میرساند همه گادان را چه چاره یک گاوی گشت زاری  
اگر آواز کنند یا شمراتی نماید و صاحب اطلاع یابد هر همه را زرد و کوب  
اخراج نماید گفته منت خدایا غوغا و جل که از فواید درویشان محروم ماندیم  
اگر چه از صحبت فرید پیکانه دور شدیم اما بدین حکایت که گفتی مستفیض شدیم

اول در میان دو دم چو  
بازی منتوج گوشت  
دو کوب چو چو چو چو  
انسان آن وقت تا از چو  
دو کوب چو چو چو چو  
این است از کوب  
گفت اما کوبت را از آن  
گفت کل ای کوبت  
و بعد نیت کند  
چو چو چو چو چو

باب دوم

این کتب در میان دو دم  
بازی منتوج گوشت  
دو کوب چو چو چو چو  
انسان آن وقت تا از چو  
دو کوب چو چو چو چو  
این است از کوب  
گفت اما کوبت را از آن  
گفت کل ای کوبت  
و بعد نیت کند  
چو چو چو چو چو

و امثال ما در همه عمر بن صحبت بکار آید قنوی بیست و شش  
کنایه از دم بے ادب باشد مجلسی بیامنی حدت بر بجز آن بود  
بسی با اگر بر که با لکسر حوض آب پر کن از گلاب و سگی در وی افتد کند  
بند است که بفتح او و ثبات کوی اگر کند که در پس حمام او بطن چو کعبه  
تا آبهای چرخین و تحمل بر انجا رود و آب بد بود و کند در انبیر کوب  
حکایت از آمدی همان پادشاهی بود چون بر سفره  
بالضرب و تیران و زاد مسافر و سفره چرمی نشستند که از آن خود  
اگر ارادت با لکسر خواهش بود و چون به نماز برخاستند پیشتر با موجود

حکایت از آمدی همان پادشاهی بود چون بر سفره  
بالضرب و تیران و زاد مسافر و سفره چرمی نشستند که از آن خود  
اگر ارادت با لکسر خواهش بود و چون به نماز برخاستند پیشتر با موجود

اسرائیل لفظی است  
منسوب بسوی اسباب که در  
نازیان بیان باشد  
و آن کسان اند که خانه  
و ما را بود و ایشان  
در ادب باشد و اعراض  
جمع عربیست چنانکه  
کلمه لفظ معلوم میشود  
المجموع است که برای ادوا  
میشا شد که انی الراجح

از آن کرد که عادت او بود اما اهل محفل پادشاه ظن صلاحیت در حق  
 او زیادت کند فرد تر ستمی کعبه می اسرای با بفتح و بیاسبت  
 عیان ستمین کین ز که لوی می تیرستان است همچنین می زدی  
 ریاق میداند که ازین ریدسرا پار یا به برانی چون بمقام خویش آید  
 ستمه خواست تا متا دل کند سپری داشت صاحب فرست گفت می  
 پدر در موت سلطان چیری نخوری گفت در نظر ایشان ای روبرو  
 اهل محفل چیری نخورم که بجا آید و سیر بر شاید گفت نماز را به قضا کن  
 که چیری نکدی که بجا آید و ثواب فراید **قطعه** ای بنه ما نماده  
 برکت است عیب ما در که فتنه بر لعل تا چه خواهی خریدن ای مغرور  
 روز در ماندگی کنایه از عالم آخت **بسم** غل بر وزن اجل  
 ستماسه و ز قلب در نیامد از عمل یا عرض آ میر است حکایت  
 یاد و ارم که در ایام تلفولیت متعده **بسم** فاعل از بعد بدنی بندگی  
 که فتن بود و شب خیر و مولع بالضم و فتح لام حریص بر هر دو بر نیز

باب دوم

کلمه

اسرائیل لفظی است منسوب بسوی اسباب که در نازیان بیان باشد و آن کسان اند که خانه و ما را بود و ایشان در ادب باشد و اعراض جمع عربیست چنانکه کلمه لفظ معلوم میشود المجمع است که برای ادوا میشا شد که انی الراجح

مردان خردمند  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا  
و دنیاوی عمل کنند  
تا در آخرت  
موفق گردند

باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا  
و دنیاوی عمل کنند  
تا در آخرت  
موفق گردند

بنی در خدمت پدرش شده بود هم شب دیده بهم بسته و صبح زود  
 ز کنار گرفته و طایفه گرد ما خفته پدر را گفته از میان یکی سر بر نمی دارد که  
 دو گانه بگذارد چنان خفته اند که کوفی مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر خفتی  
 به که معنی از این معنی نون نافی در پرتو تین کنایه از عیب ندوست سلیق  
 افقی قطعه نه بیند معنی ای شخصیکه نپدار لوج و در غوی کمال خود  
 میدارد نمی بیند جز خورشید است ای معنی خود بین میباشند که دارد و پندار  
 در پیش که اگر چشم خدا بنشیند خسته بی حاج است بسود می بخشند که  
 قضا و قدره بنده بجا بر آمدند است عاجز تر از خویش حکایت  
 بزرگی را در محفل بی ستودند و در او نماز همیشه میخوانوی نمودند سر  
 آورد و گفت من آنم که من آنم شمع کفایت آذی یا که کفایت  
 محاسبه نه علامت منی هذا اول کلام تدری باطنی یعنی کفایت کرده  
 شد می ای کافی است ترا بقدر برای نیاسانی من ای آنکه شمار  
 میکنی خوبهای مرا حالا آنکه نایه حال اینست ندستی حال باطن من

در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط عمل کنند  
تا در آخرت موفق گردند  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی

باب دوم

در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط عمل کنند  
تا در آخرت موفق گردند  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی

از کفایت  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی  
باید با کمال احتیاط  
در کارهای دنیا و دنیاوی

لا تعلق این مطالب  
از غنای

باب اول در بیان  
تفاوت بین علم و  
دانش و حکمت و  
سابق و بعد از آن  
در بیان تفاوت  
بین علم و دانش  
و حکمت و سبب  
تفاوت آن

که سر معیوبست قطعه ششم حکیم عالمیان خوب منظر نفتح اول  
و ثالث جامی نظیر اشکل صورت است که در ثبت بالضم ملید شد  
و بفتحین بلید سی باطنه بر مکتوبه است بر مکتوبه خجلیت فتاده پیش که  
طاووس اشتهش نگاری که خست لوق که تحسین کنند فاعل این فصل  
لفظ خاست است او ای طاووس خجل را این شست خویش حکایت  
با جمله های ضم او و فتح ثانی بر وزن علماء جمع صالح جبل لبنان بالن  
نام که همیشه افتادست محاسبوی لبنان معنی فی است معنی یکی که صالح  
در لبنان می بود که مقامات یعنی مراتب لوک او در دیار عرب ندکور بود  
و که است او مشهور بجامع و شوق درآمد و بر ناز و بر که کلاس به افتح اول و  
سین لفظه نام جانست مهارت میکرد و پایش بلغزید و بجوز در فتاد  
و به شغلت بایر از آنجا خلاص یافت چون از نماز پیر اختند ای فارغ  
اشند یکی از حجاب گفت من شکل بست گفت آن چیست گفت یاد  
دارم که شیخ بروی دریای مغرب میرفت و قدمش تر نشد امر فرودین

باب دوم



لا یسئلونک

عنه ان یسئلوه

بما یتبعون

من اهل الذم

والذم من الذم

والذم من الذم

والذم من الذم

والذم من الذم

والذم من الذم

ظهور محض است نه خفا بحت چنانچه نمی نمایند می نمایند می ربانید  
 یعنی تجلیها گاهی بر تو ظهور میکند و گاهی اختفا می پذیرد بیت دیدار  
 مینمائی و پرنیة میکنی به ای از ظهور بر پرنیة میکنی و ظهور را بر طرف مینمائی  
 باز از خویش و آتش مایه میکند **فشمع الله هد من اهوى بعكبر**  
**وسیایة** یعنی شاید میکند آنرا که هرگاه همیشه آن میدارم بی وسیله  
 و بلا واسطه یعنی علامتیه بلا حجاب **فبالحقنی شان اصل طریقاً پس**  
 الحق میشود و حالتیکه میکند آمده شاید را یعنی آن مشاهده و  
 تجلی منقلب است و اختفا میشود **فبالحق** به دو جسم سینه مضارع معلوم  
 است از تاجیح بمنزله زانیه زدن آتش چنانچه در قاموس نوشته که  
**الاجیح تلمب النار كالالتاجیح واجمها ما جمانا** التلمیظنی بر شقة  
 یعنی مشتعل میکند آتش اشتیاق را از پیش آوردن نوع فراق پس فر  
 می نشاند آن آتش را باب اول خود **لذالك ترقی محرقة وغریقا** یعنی  
 همین جرمی بینی مرا سوخته و غرق شده حکایت منظومه

باب دوم



یکی پرسید از آن کم کرده و فرزند کنایه از یعقوب علیه السلام که ای تن که  
 پیر خردمند زو مشن بی پیرا هن ای بوی پیرا هن یوسف علیه السلام  
 شنیدی بفتح اول بیای خطاب معنی شنیدی که شنیدن معنی بوسیدن  
 آمده چرا در چاه کفالتش ندیدی که گفت احوال ما برق همان است که  
 بالکسر معنی جنده و می شد او دیگر در مهران است که گوی بر طارم  
 بوزن آدم بامه خانه درینجا کنایه از فلک علی که عرض عظمه است علی  
 شنیدی که بر پشت پانی خود نه بنیم اگر درویش بر جالی بیای وحدت  
 بماندی که دست از دو عالم بر نشاندی که دست نشاندن کنایه از  
 ترک اوان است حکایت در جامع اعلیٰ که چند بطریق  
 و عظم میگفته با جماعتی افروخته دل مرده از عالم صورت بعالم تنی  
 نه دره بدانکه اعلیٰ نام شه است در کوه که در آن قلعه است شکوه و بیابای  
 عجیب و مکانهای غریب در آن شه است که مثل آن در زیاریه  
 و این اسم مرکب است از اعلیٰ که نامه صغیر است و آب که نامه صاحب آن تیره

در کتب الفتح و شرح  
 و دست پیرا شنیده و  
 و دست پیرا شنیده و

بسیار از این معنی  
 در کتب الفتح و شرح  
 و دست پیرا شنیده و  
 و دست پیرا شنیده و

بسیار از این معنی  
 در کتب الفتح و شرح  
 و دست پیرا شنیده و  
 و دست پیرا شنیده و

باب دوم

این نام از این است  
 که در این کتاب است  
 و در این کتاب است  
 و در این کتاب است

دوم در وقت ۱۰۰  
 دوم اوزان درین  
 فلان و عطا  
 دوم در وقت ۱۰۰  
 دوم اوزان درین  
 فلان و عطا  
 دوم در وقت ۱۰۰  
 دوم اوزان درین  
 فلان و عطا

ست پس هر دو را ترکیب ده نام آن قریه نهادند دیدیم که نفس هم به تختین  
 در میگذرای تاثیر می در آنها میکند آتش گرم در سیرم تراش می کند  
 در بیخ آمدن ترسید و آن آینه ناری در محله کوران لیکن معنی باز بود  
 و سلسله سخن درازد بیان این آیت که سخن اقرب الی الله من جبل الودید  
 یعنی خدا بی عالی میفرماید که من نزدیک ترم بسوی بند حسب علم و وقفیت  
 سال و از رک کردن سخن بجای رسیده که میگفت **قطعه** دوست دیگر  
 از من من است تاوین غیب تر که من از وی اسی از ان دوست ورم <sup>دسته</sup>  
 چند گنم بآله آن گفت که در کنار من من مجورم که از وی من از شراب  
 این سخن مست فضا قبح در دست یعنی هنوز تعلیمی از ان سخن مانده بود  
 که زنده بگرنا مجلس کند در در آخر در و اثر نره جان زد که دیگران  
 بموافقت او در فروش آمدند خادمان مجلس جویش گفته سبحان الله  
 دوران بانجه در حضور نزدیکان بی بصر در **قطعه** فتم سخن چون  
 ننگ مستمع به قوت طبع از متکلم جوئی به سحت بالضم فراخی میدان

دوم از اینم است  
 گویند که بوده است  
 در وقت ۱۰۰  
 دوم اوزان درین  
 فلان و عطا  
 دوم در وقت ۱۰۰  
 دوم اوزان درین  
 فلان و عطا  
 دوم در وقت ۱۰۰  
 دوم اوزان درین  
 فلان و عطا

باب دوم

دوم در وقت ۱۰۰  
 دوم اوزان درین  
 فلان و عطا  
 دوم در وقت ۱۰۰  
 دوم اوزان درین  
 فلان و عطا  
 دوم در وقت ۱۰۰  
 دوم اوزان درین  
 فلان و عطا

بعضی ارادت در کتب است از توجه  
دست از طلب است که ایضا  
در بیان از آنست که ایضا  
دست از طلب از زمانه  
تا وقت معلوم باشد  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا

ارادت بسیار یعنی فراخی میدان ارادت دریافت سخن که گنایه از  
دست نمی باشد پیدا آرتا بر زدم سخن گوی گوی که بهر دو بجاف  
فارسی اول امر از گفتن که سبب که یس یا هم منفی فعلیت شده  
فغانی بمعنی گوی چوگان باشد حکایت شبی در میان  
که از بی خوابی پامی معنی تاب تو ان معنی پامی هم تو ان شده  
اسی پامی فتنه مانده و کوفته شده و مانند نون نمی همه درست آید معنی  
طاقت فتنه مانند سینه باد و شسته بان گفته دست از من بدو  
پامی مسکین پیاد چند روز گامی تا چند قطع منازل کند که گوی  
اسی از بر شدن تو به یا معنی بر خود مشتت نماید چرا که گام معنی  
از جای بر شدن چیز او بر خوردن و مشتت نماندن است  
المنتخب ستوده بر وزن کو به معنی ملوک عاجز شده و باز مانند مشتق  
بخت بالفرض است ان نوی بختی کی آبری اتمام نماید مشتت  
تا حدی که شود حسرت زهی را نمک از محنت کشی و زوی زوی و زود با

اینست از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا

بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا  
بانی از آنست که ایضا

است ای روح بگو بر وی نمودن  
است ای جان بگو بر او چه  
بگو گفت ای جان بگو بر او چه  
است ای روح بگو بر وی نمودن  
است ای جان بگو بر او چه  
بگو گفت ای جان بگو بر او چه

از خفتی که این از خفتی را و رفتن گفت آن ساربان ای برادر حرم و شری  
است حرامی دزد و را در آن پس اگر رفتی بروی خود را بگو اگر خفتی مرد  
بیت خوش است زیر معیلمان بر وزن سلیمان نام درختی است  
نار و بادیه خفت های خفتن که ماضی معنی مستعمل شده شب  
ریشانی که جان بیاید گفت حکایت پارسانی را دیدم

برگناه و با که خمر لنگ و شست و هیچ داوید همیشه در نهاد آن رنجور

بگو در دو بهر مشتک خدا تعالی می گفتم که محکم است بهر مصیبتی گرفتارم نه به مصیبتی

قطع اگر از معنی که در این من لطافت گشته در آن بار عزیز

ما بهین بهر نیلوی که در آن هم که نام باشد که گویم از نژده مسکن است

صفا ریش که دل زرد و سد آن با از من عمر آنم باشد حکایت

دولتی را نورنی پیش آمد کلیمی از خانداری بنزد دید که فرمود که  
و شمس ببرد صاحب کلیم شفا عت کرد که من اورا مجمل با سترین عفو

از گناه کردیم گفت شفاعت لوحه شرع نزن و نگذارم گفت دست نهاد

بگو گفت ای جان بگو بر او چه  
است ای روح بگو بر وی نمودن  
است ای جان بگو بر او چه  
بگو گفت ای جان بگو بر او چه  
است ای روح بگو بر وی نمودن  
است ای جان بگو بر او چه  
بگو گفت ای جان بگو بر او چه



بخواند خدا تعالی یعنی منظور مقبول خود نماید بر کس نند و اند حکایت  
 یلی ز سائگان نجواب دید پادشاهی را به پشت پارسا را در و رخ  
 پرسید از آن کسان که بعالمه و یا حاضر بودند که موجب درجات این  
 چیست و سبب در کات آن چه بدانند منازل پشت را درجات گویند  
 و منازل و رخ را تعبیر بر کات کنند که ما بخلاف این می پنداشتم  
 گفته اند آن پادشاه به پشت در ایشان در پشت است این پارسا  
 بتوس پادشاهان و رخ قسط همه وقت بچه کارید و رخ و مرغ  
 یعنی بمانند پاره دوخته خود را ز عملهای که بیدار و لفتح اول و کاف  
 عدلی ناپسندیده بری دارند حاجت بجلا و برگ بریای نسبت  
 و برگ نشین بیای موحده و راه و کاف تازی بر وزن فلک  
 بافته باشد از ششم شتر که بیشتر در ایشان از آن قبا و کلاه سازند و  
 نیست در پیش صفت با شش کلاه تری و بریای نسبت و تتر بر وزن  
 قد و تار و تار و الیاتی باشد مشک خیر شاید که کلاه آنجا بیش قیمت امیرانه

بخواند خدا تعالی یعنی منظور مقبول خود نماید بر کس نند و اند حکایت  
 یلی ز سائگان نجواب دید پادشاهی را به پشت پارسا را در و رخ  
 پرسید از آن کسان که بعالمه و یا حاضر بودند که موجب درجات این  
 چیست و سبب در کات آن چه بدانند منازل پشت را درجات گویند  
 و منازل و رخ را تعبیر بر کات کنند که ما بخلاف این می پنداشتم  
 گفته اند آن پادشاه به پشت در ایشان در پشت است این پارسا  
 بتوس پادشاهان و رخ قسط همه وقت بچه کارید و رخ و مرغ  
 یعنی بمانند پاره دوخته خود را ز عملهای که بیدار و لفتح اول و کاف  
 عدلی ناپسندیده بری دارند حاجت بجلا و برگ بریای نسبت  
 و برگ نشین بیای موحده و راه و کاف تازی بر وزن فلک  
 بافته باشد از ششم شتر که بیشتر در ایشان از آن قبا و کلاه سازند و  
 نیست در پیش صفت با شش کلاه تری و بریای نسبت و تتر بر وزن  
 قد و تار و تار و الیاتی باشد مشک خیر شاید که کلاه آنجا بیش قیمت امیرانه

بخواند خدا تعالی یعنی منظور مقبول خود نماید بر کس نند و اند حکایت  
 یلی ز سائگان نجواب دید پادشاهی را به پشت پارسا را در و رخ  
 پرسید از آن کسان که بعالمه و یا حاضر بودند که موجب درجات این  
 چیست و سبب در کات آن چه بدانند منازل پشت را درجات گویند  
 و منازل و رخ را تعبیر بر کات کنند که ما بخلاف این می پنداشتم  
 گفته اند آن پادشاه به پشت در ایشان در پشت است این پارسا  
 بتوس پادشاهان و رخ قسط همه وقت بچه کارید و رخ و مرغ  
 یعنی بمانند پاره دوخته خود را ز عملهای که بیدار و لفتح اول و کاف  
 عدلی ناپسندیده بری دارند حاجت بجلا و برگ بریای نسبت  
 و برگ نشین بیای موحده و راه و کاف تازی بر وزن فلک  
 بافته باشد از ششم شتر که بیشتر در ایشان از آن قبا و کلاه سازند و  
 نیست در پیش صفت با شش کلاه تری و بریای نسبت و تتر بر وزن  
 قد و تار و تار و الیاتی باشد مشک خیر شاید که کلاه آنجا بیش قیمت امیرانه

بخواند خدا تعالی یعنی منظور مقبول خود نماید بر کس نند و اند حکایت  
 یلی ز سائگان نجواب دید پادشاهی را به پشت پارسا را در و رخ  
 پرسید از آن کسان که بعالمه و یا حاضر بودند که موجب درجات این  
 چیست و سبب در کات آن چه بدانند منازل پشت را درجات گویند  
 و منازل و رخ را تعبیر بر کات کنند که ما بخلاف این می پنداشتم  
 گفته اند آن پادشاه به پشت در ایشان در پشت است این پارسا  
 بتوس پادشاهان و رخ قسط همه وقت بچه کارید و رخ و مرغ  
 یعنی بمانند پاره دوخته خود را ز عملهای که بیدار و لفتح اول و کاف  
 عدلی ناپسندیده بری دارند حاجت بجلا و برگ بریای نسبت  
 و برگ نشین بیای موحده و راه و کاف تازی بر وزن فلک  
 بافته باشد از ششم شتر که بیشتر در ایشان از آن قبا و کلاه سازند و  
 نیست در پیش صفت با شش کلاه تری و بریای نسبت و تتر بر وزن  
 قد و تار و تار و الیاتی باشد مشک خیر شاید که کلاه آنجا بیش قیمت امیرانه

و درین باب آنکه از طراغی و کلان  
در وی نشان آرزوی وکلان  
بی چون و عشاق و آب و خاک  
از آنکه چون اعتبار از نیک  
فقط برای قریب جمال  
نماندند و مبالغه اعمال

**حکایت** پادشاه پسر پسر با کاروان حجاز از کوفه برآمد و همراه  
ماشد خرامان همی رفت و میگفت حکم نه باشه بر سوارم نه چو استر بر بارم  
نه خداوند عمریت نه غلام شه یارم نه غم موجود و پریشانی معدوم ندارم یعنی  
چیزیکه موجود باشد از مال دنیا با احتیاط و حفاظت آن غم ندارم و آنچه  
موجود و میسر نیست برای تحصیل آن پریشان سرگردان نه نفسی  
مینم آسوده و عمری بسارم نه آشته سواری گفتش ای درویش کجا میری  
باز کرد که بختی میری شنید و قدم در میان نهاد و برفت چون جمله  
محمود نام مقامیست بریدیم تو انگر اهل فرار سید و مدد در پیش بیا  
بیاید و گفت ما به بختی ندیدیم و تو بر بختی مردی **علیت** شنید  
بر سر بیارگر است که چون و ز شد او بد و بیاز برست **قطعه** ای بسا  
استیج رو که باندای عاجز شد از روی که خرنک جان بمنال بر  
کاف درین مصرع معنی و او عاطفه است بسکه در خاک ندرستانرا  
دفن کردند و زخم خورد و **حکایت** عابدی را بدیشا بی

چنانکه علم از انوار کمال  
در حکایت می آید از کمال  
و در وقت وقت از زبان  
علم با کلام و قاطع  
بهر حال بختان فغان  
فغانان فغانان فغان  
است و عمو آسب  
عده الملاح بختان  
و خیال نامتو نیست کجا  
انصاف آید روی ها  
باب دوم  
درین باب آنکه از طراغی و کلان  
در وی نشان آرزوی وکلان  
بی چون و عشاق و آب و خاک  
از آنکه چون اعتبار از نیک  
فقط برای قریب جمال  
نماندند و مبالغه اعمال  
چنانکه علم از انوار کمال  
در حکایت می آید از کمال  
و در وقت وقت از زبان  
علم با کلام و قاطع  
بهر حال بختان فغان  
فغانان فغانان فغان  
است و عمو آسب  
عده الملاح بختان  
و خیال نامتو نیست کجا  
انصاف آید روی ها

این حکایت درین باب  
اینکه از طراغی و کلان  
در وی نشان آرزوی وکلان  
بی چون و عشاق و آب و خاک  
از آنکه چون اعتبار از نیک  
فقط برای قریب جمال  
نماندند و مبالغه اعمال  
چنانکه علم از انوار کمال  
در حکایت می آید از کمال  
و در وقت وقت از زبان  
علم با کلام و قاطع  
بهر حال بختان فغان  
فغانان فغانان فغان  
است و عمو آسب  
عده الملاح بختان  
و خیال نامتو نیست کجا  
انصاف آید روی ها

در باب کار و بلاسی در بیان آن عابری را پدید است و حاصل معنی آنکه

عابد اندیشید که او را بی نجوم تا ضعیف شود که معنی شاید عتقاد  
در حق من یاد و کن آن پادشاه آورده اند که او قاتل بود بخورد و ببرد  
مقطع آنکه چون استه دیدیش میای خطاب شدیم بر همه مغز پست  
بر پوست بود چه چیز میاز یعنی آنکس اگر صاحب باطن می نیداشتی فقط  
استکی نظام حال میداشت و در باطن هیچ بود پارسایان روی در  
مخلوق که این خود ما پشت بر قبایه میکنند نماز یعنی از خدا فاسل اند  
و نمازی می اندازند **حیث** چون بند و خدای خویش خواند یعنی نگاه  
بند و خدا یعنی رخالق و خدای خود بگوید باید که بجز خدا ندانند یعنی  
همچو نیست نشود و بجز خدا به باری غیر **حکما** است کاروانی را  
مستعد است در زمین یونان بزور خدای را در آن و هست بقیاس من دند  
بازرگانان کریمه باری کردند و خدا و رسول را تسبیح آوردند فایده نداد  
**حیث** چه چیز با ثانی مجهول معنی غالب آمدن شد و زو تیره روان  
انفصاح بر وزن روان جان روح باشد یعنی تیره درون یا معنی شتاب

مخلوق از خداوند متعالی  
در بیان آن عابری را پدید است و حاصل معنی آنکه  
عابد اندیشید که او را بی نجوم تا ضعیف شود که معنی شاید عتقاد  
در حق من یاد و کن آن پادشاه آورده اند که او قاتل بود بخورد و ببرد  
مقطع آنکه چون استه دیدیش میای خطاب شدیم بر همه مغز پست  
بر پوست بود چه چیز میاز یعنی آنکس اگر صاحب باطن می نیداشتی فقط  
استکی نظام حال میداشت و در باطن هیچ بود پارسایان روی در  
مخلوق که این خود ما پشت بر قبایه میکنند نماز یعنی از خدا فاسل اند  
و نمازی می اندازند **حیث** چون بند و خدای خویش خواند یعنی نگاه  
بند و خدا یعنی رخالق و خدای خود بگوید باید که بجز خدا ندانند یعنی  
همچو نیست نشود و بجز خدا به باری غیر **حکما** است کاروانی را  
مستعد است در زمین یونان بزور خدای را در آن و هست بقیاس من دند  
بازرگانان کریمه باری کردند و خدا و رسول را تسبیح آوردند فایده نداد  
**حیث** چه چیز با ثانی مجهول معنی غالب آمدن شد و زو تیره روان  
انفصاح بر وزن روان جان روح باشد یعنی تیره درون یا معنی شتاب

در بیان آن عابری را پدید است و حاصل معنی آنکه



سوزناوردی که در این کتاب است  
و در هر یک از این کتابها  
بسیار است از این کتابها  
بسیار است از این کتابها  
بسیار است از این کتابها  
بسیار است از این کتابها

باشد چرا که روان معنی راه رفتن هم آمده چه علم دارد از گریه کاروان  
ایقان حکیم در آن میان بود یکی از کاروانیان گفت کلمه چند  
از حکمت و موعظت با اینان بگویی باشد می شاید که طریقی به تحقیق  
ندکی از مال دست بوزند و دروغ باشد که چندین نعمت خداوند  
ایقان گفت دروغ باشد کلمه حکمت ایشان گفتن قطع آینه که  
پوریا که کشته بر روزی فریاد می بخاری باشد که از این قول او در کتاب  
کند بخورد و نمیتوان بر زبان بیاید و امیدوارند و در این کتاب  
نمیشد که با بیشتر دیده و گفتند و غصه نمودند و منی در کتاب  
قطع بر زبان بیاورد و شکست و در این کتاب که چیزی فتح جبر و کون  
می موجد و شکست می نکورون سال کسی اخلاص مسکین بلای بگردد  
منه شکستند تا مسکین با دفع نمودن موجب نفع به آفت شد  
بوسایل زکوای می طلبند چیزی نماند و در این کتاب که چیزی  
حکایت چند کلمه است از ابو الفرج به تحقیق که بگوید

ایقان حکیم در آن میان بود یکی از کاروانیان گفت کلمه چند  
از حکمت و موعظت با اینان بگویی باشد می شاید که طریقی به تحقیق  
ندکی از مال دست بوزند و دروغ باشد که چندین نعمت خداوند  
ایقان گفت دروغ باشد کلمه حکمت ایشان گفتن قطع آینه که  
پوریا که کشته بر روزی فریاد می بخاری باشد که از این قول او در کتاب  
کند بخورد و نمیتوان بر زبان بیاید و امیدوارند و در این کتاب  
نمیشد که با بیشتر دیده و گفتند و غصه نمودند و منی در کتاب  
قطع بر زبان بیاورد و شکست و در این کتاب که چیزی فتح جبر و کون  
می موجد و شکست می نکورون سال کسی اخلاص مسکین بلای بگردد  
منه شکستند تا مسکین با دفع نمودن موجب نفع به آفت شد  
بوسایل زکوای می طلبند چیزی نماند و در این کتاب که چیزی  
حکایت چند کلمه است از ابو الفرج به تحقیق که بگوید  
بسیار است از این کتابها  
بسیار است از این کتابها  
بسیار است از این کتابها  
بسیار است از این کتابها  
بسیار است از این کتابها  
بسیار است از این کتابها

لا دست افشانان  
از خوش گویان از جویا  
شدن "ب" بس

بن جویری از مشدان صنعت است تبرک سماع نومومی ای حکم  
میفرمود و بجاوت و عزالت شارت کردی عنقوان شبا به غالب  
آمدی و هوا و بوسه ای بوس سماع طالب چار بجاوت ای مبرنی تر  
کنند و تندی چند نجرنی و از سماع و مخالطت آمیختن با کسی خلطه بالک یعنی  
عشرت کردن همه آمده حظی بر گرفته می چون نصیحت خرم یاد آمدی گفتمی  
بیت قاضی ربما نشین فی شان ذرست رائه دست شان کنایه  
از قاضی کردن باشد خستب گرمی خورد مغز و در دست رائه تابی  
بجمع می بر سیده و در ان میان مطابی بیامی حدت لضیحه اول و کسر  
الثبت به انما طرد زنده مراد قول دیدم بیت گوئی رگ جان  
می کس از جمیع الفتن بر وزن لثمه جو بکی باشد که سازند ما بدان ساز لوازه  
سازش نه ناخوش تر از آوازه هر یکد یعنی کسی که بر مرگ پدر خود مسکیرید  
از ان آواز هم بدتر بود و از ان مطرب آوازش به گاهی انگشت یفان  
زود کوش و گاهی بر لب که خاموش مشعر نوحا صحت الی صوت الافان

و این سخن در بیان است  
و در این سخن در بیان است  
و در این سخن در بیان است  
و در این سخن در بیان است  
و در این سخن در بیان است  
و در این سخن در بیان است  
و در این سخن در بیان است  
و در این سخن در بیان است  
و در این سخن در بیان است  
و در این سخن در بیان است

باب دوم

طیبة یعنی رغبت میکنیم بسوی آواز سرودها از جهت خوبی و پاکیزگی آن  
وانت مغن ان سکت نطیب و تو اچنان سرودنواز هستی که اگر خاموش  
شوی خوش مشیوم بلبت نه بید کسی و سماعت تا ضمیر متصل معنی  
سماع تو خوشی که هر وقت فتن اسی بلکه وقت فتن تو محفل خوشی یعنی  
چرا که درم در کشی ای خاموش مشیوم فاشومی چون در آواز آرد آن بر لب  
سازیت ساری که خدا گفتیم از سر خدا می تپیم می تپیم معنی سرفروبین  
بالکسر سیاب در گوش کن تا شنوم یاد داری دروازه برای من  
بکشانی تا باین شوم کنی ایچکه پاس خاورد بایران را موافقت کرد مشوی  
بچندین مجاهده که شمش کردن بر ز آورد درم قطع مصنف آرد نمودن  
صبح گوش کرده این قطع لظیف میفرماید نمودن بانگ بی هنگام  
بر داشت که نمیدانند که چند از شب گذشت است که درازی شبانه  
مترگان من پرس تا که یکدم خواب در چشم نکشت است که بابد اوان  
بحکم تبرک مبارک شمع درن یعنی جهت نمودن خلقی خود کو یا لغزه سرائی

باب دوم

طیبه نام است که بر سر  
سکت نطیب و تو اچنان  
ضمیر متصل معنی  
فتن اسی بلکه وقت  
فتن تو محفل خوشی  
یعنی  
چرا که درم در کشی  
ای خاموش مشیوم  
فاشومی چون در آواز  
آرد آن بر لب  
سازیت ساری که خدا  
گفتیم از سر خدا می  
تپیم می تپیم معنی  
سرفروبین  
بالکسر سیاب در گوش  
کن تا شنوم یاد داری  
دروازه برای من  
بکشانی تا باین شوم  
کنی ایچکه پاس خاورد  
بایران را موافقت کرد  
مشوی  
بچندین مجاهده که  
شمش کردن بر ز آورد  
درم قطع مصنف آرد  
نمودن  
صبح گوش کرده این  
قطع لظیف میفرماید  
نمودن بانگ بی هنگام  
بر داشت که نمیدانند  
که چند از شب گذشت  
است که درازی شبانه  
مترگان من پرس تا که  
یکدم خواب در چشم  
نکشت است که بابد  
اوان  
بحکم تبرک مبارک  
شمع درن یعنی جهت  
نمودن خلقی خود کو  
یا لغزه سرائی

از عالم شایسته نظام الدین  
در عرف نام واقع شده  
که اطلاق شایسته از کلام  
است و شایسته فاضل گوید  
در خصوص اعتناء کلام  
شایسته بر بیدار  
صاحب کمال از خود کار  
در قبول بر نظام الدین  
که غلام قاری

۸۶ اورا مبارک و همایون شمرده یا بمعنی آنکه آن دستار را تبرک بزرگی گفته

دستاری از زمره دیناری از که کبشادم پیش معنی نهادم در کنارش گرفته

بوسی شکر گفتیم باین ارادت من در حق وی برخلاف عادت دیدند

و بر خفت عقل من حمل کردند و نهفته بچندیدند یکی از ایشان بان عرض

پیش آمدن کسی را در از کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت من جلال

خرد مندان نگردی خرقه مشایخ چنین مطربی دادن که بجه عمرش

در می برکت نبوده است قراضه بالضم پاره زر و سیم در و ف

مثنوی مطربی دور ازین حجت است ای که این جمله دعاییه است

ای چنین مطربی من ساری مبارک دور با کس و بارش زنده در یکی

راست چون بالکش از دهن برخاست بق رومی بر بدن برخاست

مرغ ایوان ز بهول او سپردید که مغرب بود و خلق خود بدرید که گفتیم مصلحت

آنست که زبان تعرض کوتاه کنی که مرا که امت او ظاهر شد گفت مرا بر

آن مطلع کرد آن تا بهنگنان تقریب نمائیم ای بان مطربی یکی جویم و بز

او با چون حضرت  
نقص کلام حضرت  
جان عیبات از دست  
شده و در ده اندک مؤلف  
مؤلفان این سخن  
که یکین سخن از ایشان  
و لقب حضرت سلطان  
غالب نظام الدین است  
یک نظام الدین است  
مردم ندانند معنی این  
نوعی از این اشعار بعد

باب دوم

بلاغت از بعضی اشعار  
و میتوان گفت از عالم  
و مظهر شما که جای  
و بفرمان ما که است  
ایوان و نظیر عبدالمطلب  
میرزا علی قاری  
کلام العارفان  
مفسرین  
مفسرین

۸۷  
است  
ایوان  
است  
مطربی  
جویم

۱۸۴  
کلام معنی نماند و در شرح  
باز در جاده در شرح  
کتاب است و مؤید بکاف  
و زبان در فعل کاف عربی  
در انا فاعل و صاحب  
کاف عربی و در معنی کاف  
کاف فارسی در معنی کاف  
باز در جاده در شرح  
کتاب است و مؤید بکاف  
و زبان در فعل کاف عربی  
در انا فاعل و صاحب  
کاف عربی و در معنی کاف  
کاف فارسی در معنی کاف

با کسی خوش طبعی مزاج کردن که نسبت یعنی مسخرگی آن مطرب که کردیم از آن  
استغفار کنیم گفته حکم آنکه مرثیج باره تیرک سماع فرموده و مو عظمای بلوغ  
گفته و در مع قبول من نیاید شب مر اطلع میمون و نجت همسایون  
بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این مطرب توبه کرده که دیگر بار که در مع  
و مخالط نگردم قطعه آواز خوش از کامه و دهان لب شیرین نه که گفته  
کنند و زنگند دل بفریبده و پرده عشاق صفاهان حجاز است که میرده  
عشاق پرده صفاهان پرده حجاز بر تمام مقام است از مقامات علم  
موسیقی از خنجره بالفتح حلقوم مطرب مکره زریب حکایت حکایت  
گفتند ادب از که آموختی گفت از بی زبان به چه از ایشان  
تا پسند آمد از فعل آن پرینیر کردم قطعه کومید از سر باز به حریف  
کران پندی نگیرد صاحبش که اجتماع این معنی مفید است  
یعنی فرمان بطور بازیچه هم اگر سخنی گویند بنده اندان از آن بازیچه  
و که در باب حکمت پیش دادن نه بخوانند آید این بازیچه در گوش حکایت

صفاهان نام مقامی است  
از کوه سهند در نزد  
خان آذربایجان  
بجایگاه مقامی است  
در آذربایجان  
صفاهان نام مقامی است  
از کوه سهند در نزد  
خان آذربایجان  
بجایگاه مقامی است  
در آذربایجان

است که در این کتاب  
بجز اضافت به زود  
از وقت انصاف و بیان  
که در این کتاب  
بجز اضافت به زود  
از وقت انصاف و بیان  
که در این کتاب  
بجز اضافت به زود  
از وقت انصاف و بیان

درین باب اشعار است که در  
 اینک عارفان را می باید  
 که نفس خود را نادان  
 مشاق که عده آن می بود  
 که کس است نماند تا  
 که کس است نماند تا  
 که کس است نماند تا  
 که کس است نماند تا

عا بهیر احکایت کند که شبی در پیش طعام بخوردی و تا آخر ختمی از قرآن مجید

در نماز کردی صاحب دل شبی گفت اگر نماند بخوردی و بختی بسیار

فاضله از آن بودی قطعه درون از طعام خالی دارد تا در وای در آن

باطن نو معرفت بینی نهی از بختی یای خطاب معنی هستی اجلت آن

که پری از طعام تا بینی حکایت بخشایش الهی که شده را در نمای

آن ممنوعات شرعیه چراغ توفیق فراد داشت تا بجلقه اهل تحقیق

در آمد و بمن صحبت در ایشان صدق نفس ایشان با ایم جمع و میده معنی بدیها

اخلاقیش بجا مد جمع حمیده معنی نیکیها مبدل گشتت ست از هوا و بوس

کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق وی دراز که بچنان معنی بنور بقاعده

اول است وز بد و صلاحش راه قبول اضطرار اول و فتح ثانی و ثالث مشدود

یعنی غیر معتد بلایت لغز و توبه توان سترن بسخ رامی تملک معنی خلاص

یافتن از عذاب خدا ولیک می توان از زبان مردم دست به طاقت

با نمانیاورد و شکایت پیش بر طاعت و شیخ بگریست و گفت شکر

با نمانیاورد و شکایت پیش بر طاعت و شیخ بگریست و گفت شکر

با نمانیاورد و شکایت پیش بر طاعت و شیخ بگریست و گفت شکر

با نمانیاورد و شکایت پیش بر طاعت و شیخ بگریست و گفت شکر

اینک عارفان را می باید  
 که نفس خود را نادان  
 مشاق که عده آن می بود  
 که کس است نماند تا  
 که کس است نماند تا  
 که کس است نماند تا  
 که کس است نماند تا

اینک عارفان را می باید  
 که نفس خود را نادان  
 مشاق که عده آن می بود  
 که کس است نماند تا  
 که کس است نماند تا  
 که کس است نماند تا  
 که کس است نماند تا

باب دوم



دو جوارش بکلیت باقی کردن از خلاق  
بصالح و نامی او را می نامند و بهر گوی مردم از  
دوینبار است یعنی لغز با کمان حکایت سبانی  
نام ساز است خود از

حق تعالی میداند احوال مخفی و نام بر اقطع دست بر روی خود مردم

تا عیب نگشاید بار او در سبب چه بود عالم الغیب و دانای نهان آشکارا

حکایت نیش یکی از مشایخ کلمه کردم که فلان در حق من به فساد گویا

و او است گفت بصلاحتش خجل کن لطمه تو نیکو روش باش تا بدسگال

بفقس بالفتح که کردن که شدن کمی تو گفتن بیا بد مجال بچو آهنگ بر زن

او کم زورونی ساز و او از بر لب بود ستیجه یکی از دست مطرب خورد گو شمال

حکایت یکی از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست

گفت پیش ازین طائفه بودند در جهان بصوت پرانند و معنی جمع و امرو

قدیمی اند بظاہر جمع و بیاطن پریشان قطعه چوب ساعت از تو بجای رود

یعنی بهر گاه خاطر تو نشسته و متعلق امور دنیا باشد تهنائی ای از خلوت نشینی و

عزت گزینی اند صفائی ای صفائی قلب و تصفیه باطن به بینی بگرت بال و

جاه است زرع بکوه زار و کشت زار و تجارت که چو دل با خدایت خلوت نشینی

یای خطاب معنی است حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی بهر شب

عقل یعنی از خلاق  
از زبان گویند و نام بر است  
دوینبار است یعنی لغز با کمان حکایت سبانی  
نام ساز است خود از  
دو جوارش بکلیت باقی کردن از خلاق  
بصالح و نامی او را می نامند و بهر گوی مردم از  
دوینبار است یعنی لغز با کمان حکایت سبانی  
نام ساز است خود از  
عقل یعنی از خلاق  
از زبان گویند و نام بر است  
دوینبار است یعنی لغز با کمان حکایت سبانی  
نام ساز است خود از  
دو جوارش بکلیت باقی کردن از خلاق  
بصالح و نامی او را می نامند و بهر گوی مردم از  
دوینبار است یعنی لغز با کمان حکایت سبانی  
نام ساز است خود از



لفظ منور است  
و بنا بر آنکه در این باب  
بسیار از این قبیل است

و در این باب  
بسیار از این قبیل است

و در این باب  
بسیار از این قبیل است

و در این باب  
بسیار از این قبیل است

و در این باب  
بسیار از این قبیل است

و در این باب  
بسیار از این قبیل است

و در این باب  
بسیار از این قبیل است

و سخن بر کنار بنشیند خفته شوریده که در آن سفر همراه با بود و نوعی زرد و راه بیابان

گرفت و یک نفس آن را نیافت چون فرزند گفتش آن چه حالت بود گفت

بلبلان را دیدم که بناش در آمد بود و ناز و خست کبکان از کوه و غوکان جمیع

غوک با ثانی مجهول معنی فزق است که بعدی ضفدع گویند از آب بهایم از بنشیند

اندیشیدم که مرده است نباشد بجهت و بیخ و من بغفلت خفته <sup>و</sup>

دوش مرغی بصبح می نالید که عقل و بصرم به برد و طاقت و بهوشن یکی از

از دوستان محاصر آن که از من رسید بگویند گفت با وزندم شتم که ترا

بانگ مرغی چنین کند بهوشن نگفتم این شرط آدمیت نیست که مرغ

بسیخ خوان من خاموش که حکایت وقتی در سفر حجاز طایفه

جوانان صاحب دل بدم من بودند و بمقدم وقتناز من می برگردندی بیتی

محققانه گفتندی عابدی در پیل ای راه سفر منکر حال درویشان بودند

بخیب از درویشان تا بر رسیدیم بحسبیل نبی بلال نام مقامیست کوهی سیاه

ای سیاه فام از حی قبیل است یعنی دیده بهم آمده عرب بر آید و آوازی

است و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

و در این باب

### باب دوم

بر آورد که مرغ را مقدس است از هواد آورد اشتراک را دیدم که برقص در آمد  
 و عابد را بنیادخت راه بیابان گرفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد این آواز  
 و ترا نمیکند ریاضی دانی که گفتم مر آن بلبل سحری که تو خود چه آدمی  
 یا ای خطاب یعنی هستی ای چه آدم هستی که عشق بخیری نه اشتراک شعر  
 در حالت است و طرب کرد و ذوق نیست ترا که برای فارسی طبع جانوری  
 ای جانو کج طبع هستی بیت شتر را چو شور و طرب سرست نه اگر آدمی را  
 باشد خراست شعر و عند هبوب النواشرات علی الجمی بکسر  
 اول و فتح ثانی مرغ را یعنی وقت زیدن ریح بر مرغ را تمیل غصون الیا  
 لا انجر الظل و میل میکند شاخهای درخت بان نه سنگ سخت  
 متنوی بذر کشای بذر که ای هر چه بینی در خروش است که ولی داند  
 در نم یعنی که گوش است یعنی مضمون مصرع اول آن دل میداند که سر  
 صورت گوش را سر را بنوش پیدا کرده نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست نه که هر خای  
 تسبیحش بانی است هان در نم مصرع برای ترقی است بمعنی بلکه حکایت

این شعر در وصف عابد است که در حیوانی اثر کرد این آواز  
 و ترا نمیکند ریاضی دانی که گفتم مر آن بلبل سحری که تو خود چه آدمی  
 یا ای خطاب یعنی هستی ای چه آدم هستی که عشق بخیری نه اشتراک شعر  
 در حالت است و طرب کرد و ذوق نیست ترا که برای فارسی طبع جانوری  
 ای جانو کج طبع هستی بیت شتر را چو شور و طرب سرست نه اگر آدمی را  
 باشد خراست شعر و عند هبوب النواشرات علی الجمی بکسر  
 اول و فتح ثانی مرغ را یعنی وقت زیدن ریح بر مرغ را تمیل غصون الیا  
 لا انجر الظل و میل میکند شاخهای درخت بان نه سنگ سخت  
 متنوی بذر کشای بذر که ای هر چه بینی در خروش است که ولی داند  
 در نم یعنی که گوش است یعنی مضمون مصرع اول آن دل میداند که سر  
 صورت گوش را سر را بنوش پیدا کرده نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست نه که هر خای  
 تسبیحش بانی است هان در نم مصرع برای ترقی است بمعنی بلکه حکایت

این شعر در وصف عابد است که در حیوانی اثر کرد این آواز  
 و ترا نمیکند ریاضی دانی که گفتم مر آن بلبل سحری که تو خود چه آدمی  
 یا ای خطاب یعنی هستی ای چه آدم هستی که عشق بخیری نه اشتراک شعر  
 در حالت است و طرب کرد و ذوق نیست ترا که برای فارسی طبع جانوری  
 ای جانو کج طبع هستی بیت شتر را چو شور و طرب سرست نه اگر آدمی را  
 باشد خراست شعر و عند هبوب النواشرات علی الجمی بکسر  
 اول و فتح ثانی مرغ را یعنی وقت زیدن ریح بر مرغ را تمیل غصون الیا  
 لا انجر الظل و میل میکند شاخهای درخت بان نه سنگ سخت  
 متنوی بذر کشای بذر که ای هر چه بینی در خروش است که ولی داند  
 در نم یعنی که گوش است یعنی مضمون مصرع اول آن دل میداند که سر  
 صورت گوش را سر را بنوش پیدا کرده نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست نه که هر خای  
 تسبیحش بانی است هان در نم مصرع برای ترقی است بمعنی بلکه حکایت





بیامی حدت بضم کاف فاسی و ثانی مجهول گوخر باشد که بعربی آنرا حمار الحوش  
 گویند و بهرام همیشه شکار گوخر منظور میداشت لهذا نقیش بهرام گور کرد و ندیچو  
 پای ملخ باشد ز موری یعنی اگر موری پای ملخ بضمیا فتی حاضر آرد نظر بر  
 کم مایگی آن همین اصل است از آن کباب گوخر حرله بهرام بضمیا فتی آورده باشد  
 حکایت بیکی رادوستی بیامی حدت بود که عمل دیوان پادشاه کردی  
 مدتی اتفاق دیدن بیفتاد کسی گفت فلان را ای آندوست عامل او بر  
 کندیدی گفت من او را نمیخواهم که بنیم قضا را از کسان او یعنی از آشنایان  
 آن عامل کی حاضر بود گفت چه خطا کرده است که از دیدن او ملولی  
 بیامی خطا یعنی هستی گفت خطای نیست ما دوست یوانی را وقتی  
 توان دید که مغزول باشد قطع در بزرگی و دارو گیه یعنی فرماندهی و حکمرانی  
 باشد مانند گیر و دار عمل از آشنایان و رعیتی دارند یعنی خلایق در زمان  
 حکومت خود از آشنایان بی پروائی میکنند و در ماندگی و مغزولی در دولت  
 پیشروستان از حد حکایت ابو بربره را گویند کی از صحابه است

ع  
 در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کلمه ای بگوید که در کتاب خداست  
 از آن بزرگوار است که در آن کلمه ای که در کتاب خداست  
 در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کلمه ای بگوید که در کتاب خداست  
 از آن بزرگوار است که در آن کلمه ای که در کتاب خداست  
 در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کلمه ای بگوید که در کتاب خداست  
 از آن بزرگوار است که در آن کلمه ای که در کتاب خداست

باب دوم

نویسند چنانچه در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب

نام شان عبد الرحمن بود و وجه کینت شان اینست که جناب سرور عالم  
صلی الله علیه و آله وسلم وزی دیدنش که بجامه خود چیزی برداشته است  
پرسیدند که یا عبد الرحمن این چیست گفت گریه است فرمودند تو ابو هریره  
پره است بالکسر ای مشد و مفتوح معنی گریه رضی الله عنه هر روز بخدمت  
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آمدی گفت یا ابا هریره که ذراتی عجبگاه  
نزد صیغه مضارع است که آن مجزوم شده و جگانه است معنی تا زیاد شود  
از روی محبت یعنی هر روز میا محبت زیادت کرد و صاحب دلی را گفتند  
بدین خوبی که آفتاب است نشیند و ایم که کسی در دوست گرفته است  
و عشق آورده گفت از برای آنکه هر روز متیوش دیدم کرد ز رستان که  
محبوب است محبوب قطعه بدیدم در مشدن معنی رفتن عیب نیست  
ولیکن نچند آنکه گویند پس ما اگر خوشترین ملامت کنی که ملامت نیاید شنیدن  
ز کس یعنی خود از جر و ملامت کرده از آمدن هر روز پیش دوست خوشین زبانی  
البته از روی ملامتی نشوی حکایت یکی را از بزرگان باد مخالف در شکر

نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب

باب دوم

نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب



والقیات قیاس کن که چه عالم بود درین ساعت ناکه در طولیه نامردم سیاید

ساخت کهای در جماعت حیوانان موفقت کردن مرالاید افتاده بلیت

پای در زنجیر پیش وستان که به که بابیگانگان در بوستان به بر حالت من

رحم آورد و بدو دنیا از قید و نگر خلاص کرد و با خود بجلب برد و دختری

داشت در عقد کلاخ من آورد بجایین بیای معروف همزن صد دنیا

چون مدتی برآمد دختر بدخوی و ستیزه روی و نا فرمان بود زبان درازی

کردن گرفت عیش و شمع منقض شد آن متنوی زن بد در سر آمد و کوه

همه درین عالم مسیوم و فرخ او با زنها ای برهن کن از قرین بد زنها

وقتی در دنیا عذاب النار ای نگه دار ای پروردگار من از عذاب

د فرخ دهن بد هم از عذاب فرخ کم نیست چنانچه از حضرت علی

اكرم الله وجهه منقول است که از عذاب النار المرأة السنوة یعنی به مشابه

عذاب فرخ است زن بد بهمین مناسبت درین مقام این آیه کریمه را

اضمین سروده اند باری زبان لعنت ای خطا و عیب کسی حستین مراد گوئی

باید معترف بود که این عالم  
ساخت کهای در جماعت حیوانان  
پای در زنجیر پیش وستان که به که  
رحم آورد و بدو دنیا از قید و نگر  
داشت در عقد کلاخ من آورد بجایین  
چون مدتی برآمد دختر بدخوی و ستیزه  
کردن گرفت عیش و شمع منقض شد آن  
همه درین عالم مسیوم و فرخ او با  
وقتی در دنیا عذاب النار ای نگه  
د فرخ دهن بد هم از عذاب فرخ کم  
اكرم الله وجهه منقول است که از  
عذاب فرخ است زن بد بهمین مناسبت  
اضمین سروده اند باری زبان لعنت

باب دوم

عذاب





و لفظ چورا اگر شریطیه نماز مدغمیش انست که بهر روز تجویز خدا پرتی میکنم و  
 بوقت شب چون نیت نماز میکنم موقت و تجویز این مضمون می نمایم که  
 چه خورد با داد فرزندم حکایت<sup>۳۲</sup> یکی از متعبدان شام در بیشه سالها  
 عبادت کردی و برک درختان خوردی پادشاه آن طرف بجز زیادت  
 ای بجهت ملاقات به نزدیک او رفت گفت اگر مصلحت بینی در شهر  
 از برای تو مقامی سازیم که فراغ عبادت ازین به کسریابی موحده  
 و نامی نظامی برتی همیشه شود و دیگران ببرکات انفاس شما مستفید شوند  
 و بر اعمال صالح شما اقتدا کنند را بد قبول نکردارگان دولت گفتند باین خاطر  
 ملک را یعنی برای مصلحت آنست که چند روزی بشهر آبی کیفیت مهیت تمام  
 معاود کنی پس اگر نهائی وقت غمزان ای وقت ترا تا العظیم جمع  
 گفته چنانکه گویند بجهت ملازمان را از صحبت اغیار که در رتی باشد خلیار  
 بقیست که باز معاودت به پیشه نماید آورده اند که عابد به شهر درآمد  
 بستان سرا خاص ملک را از برای او پراختند ای آرستند مقامی لکش

درین حکایت اشاره  
 بانست که در این نشان  
 و علامت آن باید که گفت  
 در وقت دعوت مصلحت  
 با برکت است عبادت  
 و در آنجا بودیم تعیین  
 چه عبادت است  
 مصلحت بر آوردن  
 خاطر از تعلقات دنیا  
 و غایت از آنست  
 بجهت مصلحت آنست  
 و در آنجا بودیم تعیین  
 و عبادت است  
 و در آنجا بودیم تعیین  
 و عبادت است  
 و در آنجا بودیم تعیین

باب دوم

۱۰

یعنی آن باغ مقامی بود و گشت او در آن آسای می نمودی کن سرش شین

ضمیر جمع سیاه است چو عارض خوبان که در آن گشت لطافت باطنش

بچیز رفت محبوبان که در هیچ کتاب همچنان نمی بیند

کردن من لطافت بر بالفتح سر مجوزی بالفتح یا امر سر ای سخت کرد آن

بیخ ز دست نزدیک عرق بعضی هفت و نیم گشت اندر سر با خود طفل

دایه هنوز حال معنی اینک از آن بانکه بهای ایام بر دو عجز یا غار گشت

از وقت غارتی آن تا به روز یعنی اوقتی در غار بکل سبیل آن باغ

بزرگ لطافت نرمی و سرگشت مانند طفل بود که از او و سر مجوزی

که درین عالم طفل نهایت خوشن گشت نرم و دایه میباشند پستان گل

سبیل چنین بود معنی تائید آنیکه درین به چهار مصرع است

است که مصرع ثالث بیان مصرع ثانی واقع شد و توسع الیغ بیان

مصرع اول و عجز بالفتح معنی زن پیر نهیب گشته معنی ترس بر معنی

سبیلش بچیز رفت محبوبان چسبیده و گشته بود اینچنانکه در پیر زنده

باب دوم

Handwritten marginal notes in various directions, including a large circular note on the left side of the page.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
شماره ۱۰۰۰  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰  
موضوع کتابت و کتب  
موضوع دست نوشته  
موضوع کتابت  
موضوع دست نوشته  
موضوع کتابت  
موضوع دست نوشته

سرمایه و نهایت چچ و تاب میباشد و کل بخش در ملامت و لطافت  
چون طفل دایه بود که بنویسند نخورد با شد برین تقدیر لفظ برد بسوی عجز  
مضاف نخواهد بود و اگر شاعرین نوشته اند که کل و سبب آن باغ از حرف  
سرمای ایام عجز چنان مامون و مصنوع بودن که طفل نوزاد شیر ناخورد  
از اخیر زکات نری و لطافت خود محفوظ میباشد یعنی سرمای ایام عجز  
بنویس بر آن طاری نشده ملاحظه نمود نیست که این مامون و مصنوع  
بودن از نظام الفاظ بر کنه مستفاد میشود علاوه اینکه بنگامه برد عجز  
مقدم است بر موم شکفتن کل سخی چنانچه خود مصنف علیه الرحمه در بیان  
فرموده که حصول برد آرمیده و آوان دولت در رسید و بنا برین تو جیه  
خالی از خفت عقل نیست شعر و آفانین علیها جلتنا رعلقت  
بالتجریر الا خضرتا راعنی شاخهای که بران کل انار است چنان  
مینماید که گو یا او نخته شده است بدرخت سبزتش ملک در حال کنیزی  
خوب روی پیش فرستاد منظم ازین در بر بمان قاطع نوشته که ازین

در ملامت و لطافت  
چون طفل دایه بود که بنویسند نخورد با شد برین تقدیر لفظ برد بسوی عجز  
مضاف نخواهد بود و اگر شاعرین نوشته اند که کل و سبب آن باغ از حرف  
سرمای ایام عجز چنان مامون و مصنوع بودن که طفل نوزاد شیر ناخورد  
از اخیر زکات نری و لطافت خود محفوظ میباشد یعنی سرمای ایام عجز  
بنویس بر آن طاری نشده ملاحظه نمود نیست که این مامون و مصنوع  
بودن از نظام الفاظ بر کنه مستفاد میشود علاوه اینکه بنگامه برد عجز  
مقدم است بر موم شکفتن کل سخی چنانچه خود مصنف علیه الرحمه در بیان  
فرموده که حصول برد آرمیده و آوان دولت در رسید و بنا برین تو جیه  
خالی از خفت عقل نیست شعر و آفانین علیها جلتنا رعلقت  
بالتجریر الا خضرتا راعنی شاخهای که بران کل انار است چنان  
مینماید که گو یا او نخته شده است بدرخت سبزتش ملک در حال کنیزی  
خوب روی پیش فرستاد منظم ازین در بر بمان قاطع نوشته که ازین

باب دوم

ملاحظه نمود نیست که این مامون و مصنوع بودن که طفل نوزاد شیر ناخورد  
از اخیر زکات نری و لطافت خود محفوظ میباشد یعنی سرمای ایام عجز  
بنویس بر آن طاری نشده ملاحظه نمود نیست که این مامون و مصنوع  
بودن از نظام الفاظ بر کنه مستفاد میشود علاوه اینکه بنگامه برد عجز  
مقدم است بر موم شکفتن کل سخی چنانچه خود مصنف علیه الرحمه در بیان  
فرموده که حصول برد آرمیده و آوان دولت در رسید و بنا برین تو جیه  
خالی از خفت عقل نیست شعر و آفانین علیها جلتنا رعلقت  
بالتجریر الا خضرتا راعنی شاخهای که بران کل انار است چنان  
مینماید که گو یا او نخته شده است بدرخت سبزتش ملک در حال کنیزی  
خوب روی پیش فرستاد منظم ازین در بر بمان قاطع نوشته که ازین

بعضی چنین است چنانکه میگویند ازین جا که ندیدیم اس  
 چنین جای ندیدیم برین تقدیر کاف در مصرع ثالث بیانیه است  
 و معنی آنکه کنیزی چنان مہ پارہ و عابد فریب ملایک صورت طاوس  
 زیب بود کہ بعد دیدن اولی آخر مہ پارہ عابد فریبی کہ ملایک صورتی  
 طاوس سیی کہ بعد از دیدنش صورت نہ بند و کہ وجود پارسیان ایسی  
 همچنان عقبتش می در عقب آن کنیز غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال  
 فرستاد یعنی اعتدال اعضایش لطیف مناسب بود و شعر **هَلْکَ**  
 النَّاسُ حَوْلَ عَطَشَانِهِ وَهُوَ سَاقِیْرِی وَکَاشِعِیْ لَعْنِی بَدَلِکَ  
 مردمان بیرون او در تشنگی و با ساقیت کی پیشش نهاده بود بی دبی  
 شدند و مگر او در حالت تشنگی آن ساقی است کہ مینماید و می شناسد  
**بلیت** ویدہ از دیدنش گشتی سیر کہ همچنان کہ فرات بالضم رود خانه  
 ایست نزد کوہ مستقیمہای نواح استسقا و آن مرضی است مشہور  
 کہ بعضی آن بسیار تشنگی میدارد عابد از طعامهای لطیف خوردن رفت  
 و کسوتها لطیف پوشیدن از فواکہ و میوههای بومیہا حلاوت متع

لَعْنَةُ هَلْکَ الْاَزْمِ  
 خفیف مسکون  
 غیبون منکون  
 ووزان سادان  
 نشاء با فاعلان  
 بنیای فاعلان  
 ایست فاعلان  
 بقا مدون فاعلان  
 فاعلان و سکن  
 بقول

باب دوم

بدر  
 دوم بود من

بمعنی فاکه یعنی میوه

کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن

یافتن گرفت و جمال غلام و کنیز نظر کردن گرفت و خردمندان گفته اند  
زلف خوبان بخیر بامی عقل است دام مرغ زیرک بیت در سر کار  
ای در خیال کار خود مدال دین با می با وجود همه دانش به مرغ زیرک  
بحقیقت تمام روز تو دایمی بگویی خطاب معنی مستی فی الجمله دولت  
وقت مجسمش بزوال آمارای جمعیت اوقات آن عابدزایل شد چنانکه  
گفته اند قطعه بهر که بست از فقیه پیر و مرید که وزیر بان آوردن ای  
شاعران پاک نفس چون بدیامی دون فرود آمدند آنچنان پابند  
خلایق دنیا شد که گویا بسل در میان پای مگس غسل نقتحین نگین باری  
ملک بیدین اور غمت کرد عابد را دید از بنیات نخستین کردیده و سرخ  
و سفید کشته و فریب شده و بر بالمش و سیات کینه ده غلام پری پیکر با مروه  
بالکسر با دزن طاوسی بیامی نسبت بر بالای سرش ایستاده بر سلا  
عالش شادمانی کرد و از بهر وی سخن گفتند یعنی ندیمان سلطان از هر باب  
سخنی مسکینه تا ملک با تمام سخن گفت من این دو طایفه را در جهان دوست

کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن

باب دوم

کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن

کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن  
کتابت از بهر یاد کردن



حکایت از زندگانی پادشاهان  
مستحق از بندگی است  
آمده اند در قافله حفظ  
حکایت آنکه در روزگار  
کفایت کفایت و جبریت  
بافکر کفایت بر عبادت  
ظاهر و باقیات بر عبادت  
ستاینکه آن وقت  
روزگار دست و پا  
مستحق از بندگی است  
آمده اند در قافله حفظ  
حکایت آنکه در روزگار  
کفایت کفایت و جبریت  
بافکر کفایت بر عبادت  
ظاهر و باقیات بر عبادت  
ستاینکه آن وقت  
روزگار دست و پا

# حکایت مطابق این سخن پادشاهی را همی پیش آمد گفت اگر انجام

این حالت بجز این باشد چندین درم از ابدان را بدیم چون حاش بر آمد

وفای ندرتس بموجب شرط لازم آمد بجز اولیو فوائد در علم می باید که وفا کنند

منذ و در خود ما را یکی را از بندگان خاص که درم داد تا بر ابدان تفرقه کند

گوئید غلام عاقل و بشیاری بود همه وزیر بگردید و بانکه باز آمد در مهار امده است  
برای نعت پادشاه ۱۲

یوسته اد و پیش ملک نهاد و گفت ابدان را نیافتیم گفت این چه حکایت است

انچه من دانم درین شبه چهارم در ابدان گفت ای خداوند جهان آنکه

زاید است نمی ستاند و آنکه می ستاند زاید نیست ملک نخبید و ندیمانرا گفت

چندانکه در حق این طایفه خدایرستان ارادت است اقرار این شوخ دیده

خداوت است و انکار و حق بجانب است عیت زاید که درم گرفت و دنیا

زاید تر از کسی بدست آید حکایت یکی از علمای راسخ استوار و پابرجا

را پرسید چه کوفی در زمان وقت که حکام برای عابدان زایدان مقرر میسازند  
ای در جسد و حرمت آنرا

آنها میگوید گفت اگر از بهر جمعیت خاطر و مراع عبادت میستانند حلال است از جمع

## باب دوم

حکایت آنکه در روزگار کفایت کفایت و جبریت با فکر کفایت بر عبادت ظاهر و باقیات بر عبادت ستاینکه آن وقت روزگار دست و پا مستحق از بندگی است آمده اند در قافله حفظ حکایت آنکه در روزگار کفایت کفایت و جبریت با فکر کفایت بر عبادت ظاهر و باقیات بر عبادت ستاینکه آن وقت روزگار دست و پا



بعضی صاحبان وقت را بیهوده انداخته اند و بعضی صاحبان وقت را بیهوده انداخته اند و بعضی صاحبان وقت را بیهوده انداخته اند

از بهر آن نشینند حرام طاعت نان از برای کنج نسیم کاف عربی معنی گوشت

عبادت گرفته اند و ای اختیار کرده اند صاحبان کنج عبادت برای نان

حکایت ۵۲۳۴ و روشی بقامی رسید که صاحب آن بقعه کریم النفس و در طاعت

اهل فضل و بلاغت صحبت او هر یک بذله و لطیفه چنانکه رسم طرفیان باشد

گفتند در ویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده کی

از آن میان به طریق انبساط گفت ترا هم چیزی باایدی چیزی از بذله

و لطیفه سیاید گفت گفت هر چون دیگران فضل و بلاغت نیست چیزی اند

بیک بیت از میناعت کین بکنان بر خست گفتند بگوئی گفت همیشه

من گرسنه در برابر سفره نان نه چون غریب میم کلیم معنی بست و شوب

بفتحتین و بعین جمله ذمی زنی بر در حاضره نان بگوئی عرب چنانکه بر

در حاضره نان مضطرب حال می باشد همچنان از شوق طعام سبزی در میان

نهایت عجز او بدستند و سفره پیش آوردند صاحب عوت گفت ای یا نه ما

توقف کن که پرستارم گرفته بر این می سازند و در پیش سر بر آورد و گفت

حکایت از برای نان  
طبیعت انسان در وقت  
حکایت از برای نان  
طبیعت انسان در وقت

باب دوم

حکایت از برای نان  
طبیعت انسان در وقت  
حکایت از برای نان  
طبیعت انسان در وقت

بازند اطلاق کنند و در پیش سر بر آورد و گفت



مقصود از تمییز...  
عینا باینکه اینها در کتاب...  
کلیه اینها در کتاب...  
بسیار از اینها در کتاب...

ذاتهای خود را یعنی خود آن اونی که میکنند **علیت** عالم که کامالی و

تن پروری کننده درین مصرع هر دو یای مقصد است او خوشتر که **نمود**  
بیشتر خوردن

کاف فارسی است که از بری کنده که در گفتمای اسپر به مجرد این خیال

باطل نشاید وی از تربیت ناصحان بر یافتن راد بطالت بالفتح **محل**

و بیکار شدن گرفتن علما را بیدالت منسوب کردن در **عالم** و غیره

توصیفی است از فرود عالم محروم ماندن همچو ابیانی که بسیاری در **عالم**

کل ولای اوتاد و گفتمای مسلمانان حرامی **عالم** و در این **عالم**

بیشتر و گفتمای حرامی که **عالم** و در این **عالم**

است بجانا تقدری مدعی اینست و **عالم** و در این **عالم**

بیری **عالم** گفتمای **عالم** و در این **عالم**

اگر چه مانند بگفتمای **عالم** و در این **عالم**

کنندید یعنی مدعی قائل است که **عالم** و در این **عالم**

او باطل است چرا که **عالم** و در این **عالم**

بسیار از اینها در کتاب...  
عینا باینکه اینها در کتاب...  
کلیه اینها در کتاب...  
بسیار از اینها در کتاب...

عالم و در این **عالم**  
بسیار از اینها در کتاب...  
عینا باینکه اینها در کتاب...  
کلیه اینها در کتاب...  
بسیار از اینها در کتاب...

فکر از عالم بنی علی صادر شود  
 اولی و ادون از کلمه  
 بر دیوان نیست و در سلسله  
 اقبول لا تنظر اساساً  
 قال و انظر انما قال  
 انهم جاءوا بالبرهان  
 در شمار برهان  
 این نیز بنویس و قبول  
 به این شرح

نظر منتظر و انتظار هم آمده و اینجا همین معنی نظر مقصود است ای در نظر خود گیر  
 و نپذیرد اگر چه آن پذیرد نوشته بر دیوار باشد و نوشت است نپذیرد یوا  
**قطعه صاحب** بدر آذر خانقاه خانه باشد که در ایشان مشایخ و زان  
 عبادت کند و لبه بر بند و فاریان از خانگاه گویند شکست عمدت  
 ابل طریق مراد از این طریق طریقت اقبتم میان عالم و عابد چه فرق بود و تمام  
 کردی از آن این فریق را نه ای فرقه علماء را گفت آن کلمه خویش در می  
 ز موج که وین جوید بالفتح کوشش میکند که بگرد غریق را یعنی غایب سبب  
 غلظت کردنی و گوشه نشینی بصفیه نفس خود می پردازد و صلاح کار خود می سازد  
 بخلاف عالم که به غلط و ضایع بساکم کرده را مان را در براه می در حکام  
 یکی بر سر اسبی نختت بود و یا در مالک مهار و سنی که در چوب پنی شتر میکنند  
 اختیار از دست جمادی بر سر او گذر کرد و در حالت تیغ بالضم بامی صده  
**تشریح** مرده او را نظر کرد و جوان سر بر او رو گفت و از علی و یال لغوم متروا  
 که اما لغی کا بر هر گاه گذر میکنند بر پیوگی مردم پس کنند به نظر غصه و  
 سبب است

از اختلاف در روایتی  
 که در نظر کند  
 تعبیر لغی کا  
 باطل است  
 این حکایت بسیار  
 سابق  
**باب دوم**  
 در شرح  
 از این کلمه  
 در هر کس  
 که در این کلمه  
 در هر کس  
 که در این کلمه

این دو شعر از کتب معتبره منقطع است  
سوال در وقت منقطع است  
شش سال متناظر است  
باید بین شش و هفت سال  
مخالف شده اند  
بهر جا بود که با آن از هفت  
باز و آنکه شش سال  
را چهار سال است

شعر اخبر ایت ایمانک سائر او حلیمای یعنی وقتیکه بینی گناه کار را  
 باش عیب پوش و و بر دبار یا من لقیح امری لیه لاکم که می آید  
 نسبت ج میهای حال مرا چراندز میکنی از زمر خود و طعنه بای پارسا ز از  
 گنه کار که به بخشایندگی در وی نظر کن که اگر من با جوان مردم به کردار که تو بترن جوان  
 جوان مردان گذر کن که حکایت طایفه زندان بخلاف در اشتهای بگذرد  
 و سخنان ناسنه گفتند و بر زنده و بر جانین زند شکایت پیش هر طریقت برد که  
 چندین حالتی رفت گفت ای فرزند خرقه در ایشان جا بر نشاست به که درین  
 کسوت محل نامزدی بیای مصدک کند مدعی است خرقه به حرام است  
 در ای فرادان نشو تیره اسنگ که عارف که بر خجسته آب ای که طرف است  
 قطعه گزندت محصل کن که بخواه گناه پاک شوی که ای برادر چو عا  
 خاکست خاک شومای فتادگی در نفسی ختیا که بشنایان که خاک شوی  
 حکایت منظومه این حکایت نو که در بغداد است  
 خلاص فتاد که شاید که صنعت سلیمه الرحمان گفتگو زبان حال این بر زبان

این سخن از کتب معتبره منقطع است  
سوال در وقت منقطع است  
شش سال متناظر است  
باید بین شش و هفت سال  
مخالف شده اند  
بهر جا بود که با آن از هفت  
باز و آنکه شش سال  
را چهار سال است

باب دوم

این سخن از کتب معتبره منقطع است  
سوال در وقت منقطع است  
شش سال متناظر است  
باید بین شش و هفت سال  
مخالف شده اند  
بهر جا بود که با آن از هفت  
باز و آنکه شش سال  
را چهار سال است

این سخن از کتب معتبره منقطع است  
سوال در وقت منقطع است  
شش سال متناظر است  
باید بین شش و هفت سال  
مخالف شده اند  
بهر جا بود که با آن از هفت  
باز و آنکه شش سال  
را چهار سال است

در دست گرفته اند که در هر وقت که در آنجا می نهد در آنجا می نهد در آنجا می نهد

می نماید رایت انگر در راه می راند چرا که علم بر علم را بر کتب خود می بندد  
 گفت با پرده از طریق عثمان بن عفان کوفه و خواجه تاشایم خواجه تاش  
 با تاوشین فرست فلانان یک صاحب ملک آن یک آقا بنده با گاه سلطان  
 من خدمت می نیامودم گاه و بی گاه در سفر بودم که تونج از موده  
 به دستار که محاسن کردن نبیایان و باد کرد و بخاریت قدم من بسوی پیش با  
 می فرستد من مقدم فرستد چنانچه چرخ است تو پیش بیای موحده یعنی  
 بر تو فرستد که بر بندگان باضافت لفظ بمعنی نزدیک می نزدیکان  
 فرق بر این معنی است بکنیزان یا سمن بودن با من فتاده است  
 گفت با پرده از طریق عثمان بن عفان کوفه و خواجه تاشایم خواجه تاش  
 با تاوشین فرست فلانان یک صاحب ملک آن یک آقا بنده با گاه سلطان  
 من خدمت می نیامودم گاه و بی گاه در سفر بودم که تونج از موده  
 به دستار که محاسن کردن نبیایان و باد کرد و بخاریت قدم من بسوی پیش با  
 می فرستد من مقدم فرستد چنانچه چرخ است تو پیش بیای موحده یعنی  
 بر تو فرستد که بر بندگان باضافت لفظ بمعنی نزدیک می نزدیکان  
 فرق بر این معنی است بکنیزان یا سمن بودن با من فتاده است  
 گفت با پرده از طریق عثمان بن عفان کوفه و خواجه تاشایم خواجه تاش  
 با تاوشین فرست فلانان یک صاحب ملک آن یک آقا بنده با گاه سلطان  
 من خدمت می نیامودم گاه و بی گاه در سفر بودم که تونج از موده  
 به دستار که محاسن کردن نبیایان و باد کرد و بخاریت قدم من بسوی پیش با  
 می فرستد من مقدم فرستد چنانچه چرخ است تو پیش بیای موحده یعنی  
 بر تو فرستد که بر بندگان باضافت لفظ بمعنی نزدیک می نزدیکان  
 فرق بر این معنی است بکنیزان یا سمن بودن با من فتاده است

درد دست گرفته اند که در هر وقت که در آنجا می نهد در آنجا می نهد در آنجا می نهد  
 در دست گرفته اند که در هر وقت که در آنجا می نهد در آنجا می نهد در آنجا می نهد  
 در دست گرفته اند که در هر وقت که در آنجا می نهد در آنجا می نهد در آنجا می نهد  
 در دست گرفته اند که در هر وقت که در آنجا می نهد در آنجا می نهد در آنجا می نهد  
 در دست گرفته اند که در هر وقت که در آنجا می نهد در آنجا می نهد در آنجا می نهد  
 در دست گرفته اند که در هر وقت که در آنجا می نهد در آنجا می نهد در آنجا می نهد  
 در دست گرفته اند که در هر وقت که در آنجا می نهد در آنجا می نهد در آنجا می نهد  
 در دست گرفته اند که در هر وقت که در آنجا می نهد در آنجا می نهد در آنجا می نهد  
 در دست گرفته اند که در هر وقت که در آنجا می نهد در آنجا می نهد در آنجا می نهد  
 در دست گرفته اند که در هر وقت که در آنجا می نهد در آنجا می نهد در آنجا می نهد

اور گفت این فرومایه هزار من سنگ معنی وزن برمی دارد و طاقت نمی  
 بیای و حدت نمی آرد قطعه لاف بیخک و دعوی مردی کنار عاخر  
 نفس فرمایه چه مردی چیزی نمی آید روی و حدت استساکت از دست بریم  
 دهنی شیرین کن که که مردی نیست مردی آن نیست که نشستی برنی برنی  
 قطعه اگر خود برود پیشانی بپول نماند دست که مردی مردی  
 نیست که بی آرد و شست ز خاک و آرد که ترکانی نمی فسوسید که  
 خاک صفت بنامش آردی نیست حکیم استیست که در کجا  
 از سیرت اخوان صد گفت که نه ای سیرت که در کجا  
 بر صفا خوش مقدم دارد و در کجا که در کجا  
 برادر است نه خوش است مقدمی بود از شتاب  
 تو نیست نه دل در کسی میند که در کسی نیست که نیست  
 چون بود خوش بر آید آنست که در کجا که در کجا  
 بچردان که آرزو ده و آن گویند و وارث خوش یعنی انتفاع و ایت

فرومایه هزار من سنگ معنی وزن برمی دارد و طاقت نمی  
 بیای و حدت نمی آرد قطعه لاف بیخک و دعوی مردی کنار عاخر  
 نفس فرمایه چه مردی چیزی نمی آید روی و حدت استساکت از دست بریم  
 دهنی شیرین کن که که مردی نیست مردی آن نیست که نشستی برنی برنی  
 قطعه اگر خود برود پیشانی بپول نماند دست که مردی مردی  
 نیست که بی آرد و شست ز خاک و آرد که ترکانی نمی فسوسید که  
 خاک صفت بنامش آردی نیست حکیم استیست که در کجا  
 از سیرت اخوان صد گفت که نه ای سیرت که در کجا  
 بر صفا خوش مقدم دارد و در کجا که در کجا  
 برادر است نه خوش است مقدمی بود از شتاب  
 تو نیست نه دل در کسی میند که در کسی نیست که نیست  
 چون بود خوش بر آید آنست که در کجا که در کجا  
 بچردان که آرزو ده و آن گویند و وارث خوش یعنی انتفاع و ایت

فرومایه هزار من سنگ معنی وزن برمی دارد و طاقت نمی  
 بیای و حدت نمی آرد قطعه لاف بیخک و دعوی مردی کنار عاخر  
 نفس فرمایه چه مردی چیزی نمی آید روی و حدت استساکت از دست بریم  
 دهنی شیرین کن که که مردی نیست مردی آن نیست که نشستی برنی برنی  
 قطعه اگر خود برود پیشانی بپول نماند دست که مردی مردی  
 نیست که بی آرد و شست ز خاک و آرد که ترکانی نمی فسوسید که  
 خاک صفت بنامش آردی نیست حکیم استیست که در کجا  
 از سیرت اخوان صد گفت که نه ای سیرت که در کجا  
 بر صفا خوش مقدم دارد و در کجا که در کجا  
 برادر است نه خوش است مقدمی بود از شتاب  
 تو نیست نه دل در کسی میند که در کسی نیست که نیست  
 چون بود خوش بر آید آنست که در کجا که در کجا  
 بچردان که آرزو ده و آن گویند و وارث خوش یعنی انتفاع و ایت

لا بد است از آن  
از اعانت و کمک و غیره  
در وقت فروماندن  
آن در محبت و ایثار  
در بلا دست بردارند  
عاقبت به طاعت و طاعت  
مخاطب شکر است و ایثار  
باید که در وقت  
باید که در وقت  
باید که در وقت

بهر از مودت قریب نه یعنی اقربا یاد دارم که مدعی درین بیت بر

قول من احترام کرد و گفت حق جل و علا در کتاب مجید از قطع رحم

نهی کرده است به مودت ذوی القربلی فرموده و آنچه تو گفتی مناس

ان است گفته غلط کردی موافق قرآن است قال الله تعالی وان

جاهد الیک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم ولا

فلا تطعهما یعنی اگر مادر و پدر تو عهد کنند و ترا بران آرند که شرک

کنی با من چیزیرا که ترا علم بدان نیست پس اطاعت هر دو مکن

به گاه که اطاعت والدین در منتهیات شرعیه ممنوع شد

قطع رحم بطریق اولی سمیت جواز خواهد داشت بعیت هزار خویش که

بیگانه از خدا باشد فدای یک تن بیگانه کاشنای آشنا بخدا باشد

حکایت منطومه پیر روی لطیف در بغداد و دخترش را

شیرین معنی خود بکفش دور داد و مردک کاف تحقیق سنگ دل چنان

بگریه لب دختر را مقدر است که خون از او بچکد با مداوان پدر چنان

بگریه لب دختر را مقدر است که خون از او بچکد با مداوان پدر چنان



انسان بالفاتح  
است بنام خداوند  
انسان بالفاتح  
است بنام خداوند  
انسان بالفاتح  
است بنام خداوند

دیدش که پیش امد وقت و پرسیدش که کای فردایه این چه ندان  
 است که چند خالی لبش انسان پوستی باشد با غت کرده است  
 به مزاحت گفته ام این گفتار که مزاج بالضم خوش طبعی و با کسکه هم دیگر خوش  
 کردن نزل بالفتح و سکون رای معجز سخن بهیود و سخنرگی کردن بگذا  
 وجد لفته اول و تشدید ثانی بهره و نخت ای نصیدی از زهر درارنه و متمی برگیر  
 خوی بد طبیعت که گشت که ندید آن خوی بد را جز بوقت مرگ  
 از دست که این بیت اخیر مقولہ مصنف علیه الرحمہ است حکایت  
 فقهی دختره و شست بغایت زشت روی بجای زمان رسیده  
 ای بالغه گردیده با وجود جهاز بالفتح و الکسر خست عروس و نعمت کسی  
 بناحت او رغبت نمود **طیبت زشت** باشد و بیقی بر وزن چغستقی  
 نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت و دریا نه بر وزن زیبا قماش  
 باشد از حریر الوان که معرب آن میاج است که بود بر عروس و مناز میامه تری  
 توصیفی است فی الجمله حکم ضرورت با ضریری میانی **حدت** نامینا

باب دوم

درین حدیث مذکور است که هر که درین حدیث  
مشارکت کند با کسی که درین حدیث  
مشارکت کند با کسی که درین حدیث  
مشارکت کند با کسی که درین حدیث

فصل  
کتاب  
نصف  
نصف  
نصف  
نصف  
نصف

در بیان فاری جزیره این در سیلان الا قضای مندر است در عیال بقایا بلبلان مرقوم است که شهادت علی بزرگی که شهادت علی دارد و هم بخند زنی و در دوم بخند زنی و در اول در دوم بخند زنی و در اول در دوم بخند زنی

عقد کاحش بستند آورد و اندر در آن تاریخ حکمی از سر زینت بر سید که دید و نابینایان روشن کردی فقیه را گفتند چرا و امدت را تا معنی خود است علاج نکنی گفت مرسم که بینا شود و دخترم را طلاق دید **مصرع** شومی زن رشت و بی نابینا به حکماست پادشاهی چشم حقاقت بافتح خوار و زبون شدن در طایفه در ایشان نظر کردی یای ایستار بی از ایشان بفرست دریافت گفتای ملک ما درین دنیا بحش بالفتیه اشک از لوله یو به غیش از تو خسته و بگر برابر کم و بقیامت بهتر **قصیده** اگر کشورندانی بیانی حدیث کامل است و اگر روشن حاجتمندان است که در آن ساعت که خواهد این آن مرد که نخواهد از جهان پیش از کفن برود که مانعی عینی مقصد را چو رحمت از مملکت بر بست خواهی که لانی بتر است از پادشاهی که ظاهراً در ویش طایفه زنده برای فارسی برور چند معنی خرقه و کتفه است موسی ستوده و حقیقت آن دل زنده است و نفس مرده قطعه آنکه یعنی در ویش نه آن کس است که در دعوی شنید از خلقی که

باب دوم

۲۱۷

نفس مرده قطعه آنکه یعنی در ویش نه آن کس است که در دعوی شنید از خلقی که

و اگر خلاف کنندش بجزیک بر خیزد و مکه کاف ترقی نیستی بلکه لزر که و فرو  
 غلطه آسیا سنگی که نه عارف است که از راه سنگ بر خیزد و به طریق در ایشان  
 ذکر است و شکر و خدمت طاعت و ایثار بر گردن و قناعت و توحید و توکل  
 و تسلیم و تحمل هر که بدین صفته موصوف است بحقیقت درویش است اگر چه  
 در قبا است اما بزرگونی بی نماز هوا پرست نهوس باز که روزها تپ سب  
 آرد در بند شهوت و شهما روز کند در خواب غفلت بخورد و هر چه در میان  
 آید و بگوید هر چه پر زبان آید رند است اگر چه در عبا بالفتح و المده پوششی  
 است پشیم معروف که آنرا عرب پوشند است قطعه ای در وقت  
 از تقوی که در برون جامه ریاضی پرده بفت رنگ در مظار یعنی پرده  
 منقش و آیه بر در خود میندازد که آن شبایان شان پادشاهان است و  
 تو مفلس بخت بستی که در خانه و نش لبور یا داری حاصل نیک آرایش ظاهری  
 ممکن که از باطن هیچ بهره نداری لکن در خانه بور یا داری نه و پرده بفت  
 رنگ کنایه از بفت آسمان باشد که هر که ام برنگی است چنانچه صاحب

اینجا عبادت  
 که است و در این

اینجا عبادت  
 که است و در این

اینجا عبادت  
 که است و در این

اینجا عبادت  
 که است و در این

اینجا عبادت  
 که است و در این

اینجا عبادت  
 که است و در این

اینجا عبادت  
 که است و در این

عقل

باب دوم

عقل

فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از

کتاب الاخبار از لوریت نقل میکند که آسمان اول از سنگ خارا است

و دوم از فولاد و سوم از مسن چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم

از بر صبر و هفتم از یاقوت و هشتم از علم و نهم از دنیا و دهم از نیر گوشت

### حکایت منظوم

دیدم گل بازه چند رشته بر کبندی از گیاه بسته که گفتم چه بود گیاه

ناخبر که تا در صفت گل نشیند او نیز بگریست گیاه گفت بزبان حال

که خراموشی صحبت کن که میفرماید بش با گریست جمال رنگ و بویم که

آخرت بیاید بلخ او میزند من بنده حضرت کریم نه پرورده نعمت قدیم که

زبیدیست تمام تقدیر است با حق تعالی

با وجود آنکه بضاعتی ندارم که سر بایه طاعتی ندارم که او خاره کار بند

دانند که چون هیچ وسیله شرف منانند که رستی است که بالکان تحریر که بنده

ازاد کردن یعنی آنانکه مالک آزاد کردن بنده اند و طاقت اعتناق دارند

نزدشان قاعده است مقرر می که آزاد کنند بنده پیر که ای بار خدایا

### باب دوم

فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از  
فردی که در جود است که از



مقام در مسکوت  
و همین است بجز  
عبارت منظر گوناگون  
از قوت و ترک سوال  
و لغت است بر اندک  
موجب تناقض است  
در چیست دیگر  
و صدقات نیز  
الغاف و ادان زود  
لا و مقضای

# باب سوم در فضیلت عتبات

حکایت خوبند ای سائلی مغرب برای باشنده مغرب که یای  
نسبت است در صفت بزرگان جمع بزرگتر است بالفتح و تشدید زاجام  
و خوش طلبترین نام شهر است میگفتی خدانزدان نعمت اگر  
شمار انصاف بودی و ما اقلناعت بالفتح راضی شدن باندرک چیز  
همه سوال از جهان بر ناستی چرا که منصفند پیش از سوال مستحقین را  
چیزی بداند نمی خواند جان اسبب عتبات سوال نه کشا و ندی  
قطعه ای قناعت تو نایم گردان که گویای تو هیچ نعمت نیست نه  
کج ایضا کاف عربی گوشه مبه اختیال یقمان است مگر که از صبر نیست  
حکایت دوامیه زاده و مرصه بودند که علم او خست دیگر مال اندوخت  
آن علامه عرصه شد و این عزیز مرصه گشت پس تو نگر بختی حقاقت در فقیه  
انظر کردی یای شهرا و گفتی من سلطنت رسیدم و تو همچنان معنی شوی

حکایت  
مقام در مسکوت  
و همین است بجز  
عبارت منظر گوناگون  
از قوت و ترک سوال  
و لغت است بر اندک  
موجب تناقض است  
در چیست دیگر  
و صدقات نیز  
الغاف و ادان زود  
لا و مقضای

حکایت  
مقام در مسکوت  
و همین است بجز  
عبارت منظر گوناگون  
از قوت و ترک سوال  
و لغت است بر اندک  
موجب تناقض است  
در چیست دیگر  
و صدقات نیز  
الغاف و ادان زود  
لا و مقضای



مهری و نه خود لازم  
 مسافرت اول عمل موقوف  
 التزام میماند از تمام  
 ای از اول من  
 آنچه برای طلب با  
 وقت برای خود  
 میگردانم به  
 سواد کوثر است  
 سواد کوثر است

گرفتن کتیج صبر نیز بهتر ازین که زهر جامه رقه برخواه جان نوشت با حقا که با عقوبت

دو فرخ برابر است به رفتن بر پای مردی یعنی مددکاری چرا که یا غیره بر وزن

الجور یعنی مددکاری و مبنده آمده به سایه بهشت حکایت است

یکی از ملوک جمعی به مذاق بد مال همه برک و استاد در کار نخدمت

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تا در سیاه چند دریا عرب بود که

بخرجه بی پیش و نیاید و حاجتی از وی در نجو است پیش پیغمبر علیه السلام آمد

و گاه کرد که ما برای معاشرت به حاجت به استادان دورین مدت کسی التقات

نگر و تا خدمتی که بر بند زمین است با او رسول علیه السلام فرمود که

این ظالمند و اقا عده به شک ما است و اغانا شمه و خورید و بنور است ما

باقی باشد که دست از بجا و باز دران بگفتند این است موجب برستی

پیش ازین خدمت بودید و بر رفت ممتنع و می سخن آنکه حکیم آغاز که

یا مگر داشت سوگند در از که ز با گفتن لعل زاید و یاز ناخورش جهان

مصرع ثالث بیان مصرع اول است و شرح رابع بیان مصرع ثانی

مصرع ثالث بیان مصرع اول است و شرح رابع بیان مصرع ثانی

مصرع ثالث بیان مصرع اول است و شرح رابع بیان مصرع ثانی

مصرع ثالث بیان مصرع اول است و شرح رابع بیان مصرع ثانی

مصرع ثالث بیان مصرع اول است و شرح رابع بیان مصرع ثانی

حافظ  
 این کلامی است که در کتاب  
 الفیه فی الفقه  
 مصنف شده است  
 در این کلام  
 اشاره شده است  
 به این معنی  
 که هر که در  
 این راه  
 قدم نهاده  
 در این راه  
 قدم نهاده  
 در این راه  
 قدم نهاده

باب سیدوم  
 این کلامی است که در کتاب  
 الفیه فی الفقه  
 مصنف شده است  
 در این کلام  
 اشاره شده است  
 به این معنی  
 که هر که در  
 این راه  
 قدم نهاده  
 در این راه  
 قدم نهاده  
 در این راه  
 قدم نهاده

مصرع ثالث بیان مصرع اول است و شرح رابع بیان مصرع ثانی



لاجرم حکمتش بود گفتار و خورشندستی آرد باره حکایت

یکی تو به بسیار کردی باز شکست تا یکی از ششایخ بدو گفت چنین مسدیدم

که بسیار خوردن عادت داری و نمیدانسی از موی بار که تر است نفس

چنین که تومی پروری ز بخیر گسلازه آید روزی که ترا بدو یعنی گرفتار عصیت

سازد نظیر این حال همین بیت است بیت یکی بچه گرگی می پرورید

چو پرورده شد خواهد بود درید حکایت در سیرت آرد شیر با بجان

بوقف دال نام همین بن استند یار و میان ترین است آندوست که

حلیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد و روم

معنی وزن کفایت کند گفت این قدر چه قوت دید گفت هذا المقدار

يَحْمَلُكَ وَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ لَيْسَ لَكَ قَدْرٌ

بر پای همی دارد و قایم و توانا کند و هر چه برین یازت کنی حمال آنی یاری

خطاب معنی هستی بعیت خوردن برای زستین و ذکر کردن است نه تو

معتقد که زستین از بهر خوردن است حکایت و در ویش نه اسانی ملام

بوقف دال لقب همین بن استند یار و میان ترین است آندوست که  
 حلیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد و روم  
 معنی وزن کفایت کند گفت این قدر چه قوت دید گفت هذا المقدار  
 يَحْمَلُكَ وَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ لَيْسَ لَكَ قَدْرٌ  
 بر پای همی دارد و قایم و توانا کند و هر چه برین یازت کنی حمال آنی یاری  
 خطاب معنی هستی بعیت خوردن برای زستین و ذکر کردن است نه تو  
 معتقد که زستین از بهر خوردن است حکایت و در ویش نه اسانی ملام

بیت سوم

بلکه برای مجرم لازم کنند صحبت یکدیگر سیاحت بالکسر سیر کردن در زمین  
 نقش کردندی یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و در میان روز  
 روزه دشتی و آن دیگر قوی که روزی سه بار خودی قضا ای از قضا چها  
 است است بر در شهی به تمت جاسوسی یامی مصدر است جاسوس  
 جستجو کنند احوال گرفتار آند و سپهر و را بخانه در کرد و درش کل بر آورد  
 ای کل آند و کرد و آند از دو هفته معلوم شد که بگناه آند و کشتادند قوی  
 دیدند و ضعیف جان سلامت برده درین عجب ماند حکیمی گفت  
 خلاف این یعنی اگر ضعیف بردی و قوی زنده ماندی عجب بی وی که  
 آن کی بسیار خوار بود و طاقت بی توانی نداشت بلکه شد و آن دیگر  
 خویشین دارای تحمل کنند بود بر عادت خود صبر کرد و سلامت بیاند  
 قطعه چو کم خوردن طبیعت کسی را که چو سختی پیشتر آید سهل گیرد  
 و گرتن پرورست آند و فرانی که چو تنگی بیند از سختی میرد حکایت  
 یکی از حکما پس چنین ضمیر معنی خود را ای منع کرد از بسیار خوردن که سیر مردم را بخورد

جاسوس کسی که  
 درین نافوس می خورد  
 است و آن شکر با در این  
 زنگلی بملکی دیگر چه  
 و در بعضی کاش میزنی  
 و بر بند یعنی خشی است  
 در بعضی کاش میزنی  
 در بعضی کاش میزنی  
 در بعضی کاش میزنی

جاسوس کسی که  
 درین نافوس می خورد  
 است و آن شکر با در این  
 زنگلی بملکی دیگر چه  
 و در بعضی کاش میزنی  
 و بر بند یعنی خشی است  
 در بعضی کاش میزنی  
 در بعضی کاش میزنی  
 در بعضی کاش میزنی

باب سیوم  
 در بعضی کاش میزنی  
 در بعضی کاش میزنی  
 در بعضی کاش میزنی  
 در بعضی کاش میزنی



پیش با پان شتر را گویند مطالبت کردی و سخن بای باخسونت باضم  
 درشت شدن گفتی بحساب ز لعنت خطا و گناه کسی هستن او خسته  
 خاطر بودند از تحمل چاره نبود صاحب در آن میان گفت نفس او عده  
 وادون به لعن آسان ترست که اقبال را وعده وادون بدیم **قطعه** که  
 احسان خواجه اولی تره که احتمال جفای بوابان که جمع بواب بالفتح و  
 تشدید و او در بان تینمای گوشت مزین به که تقاضای رشت بان  
 کاف در مصرع ثانی و رابع یعنی از است یا یعنی نون نفی **حکایت**  
 جوامر می را در جنگ تا تاجر حقی بول امی بولناک رسید کسی گفتش  
 فالان بازارگان نوش داد اگر نخواهی باشدای شاید که دروغ نذر  
 گویند آن بازارگان بخل معروف بود بدین مرتبه **بیت** گرجبالی  
 نالشن اندر سوره بودی آفتاب که تا قیامت روز روشن کنش بدی در  
 همان که جوامر گفت اگر نوش از خوله هم دیدی از بدو اگر بد منفعت  
 کن یا کنک بباری خوشتر از وزیر کشنده است **بیت** هر چه از دونا

نفس خطا و گناه کسی  
 هستن او خسته  
 خاطر بودند از تحمل چاره نبود صاحب در آن میان گفت نفس او عده  
 وادون به لعن آسان ترست که اقبال را وعده وادون بدیم  
 احسان خواجه اولی تره که احتمال جفای بوابان که جمع بواب بالفتح و  
 تشدید و او در بان تینمای گوشت مزین به که تقاضای رشت بان  
 کاف در مصرع ثانی و رابع یعنی از است یا یعنی نون نفی  
 جوامر می را در جنگ تا تاجر حقی بول امی بولناک رسید کسی گفتش  
 فالان بازارگان نوش داد اگر نخواهی باشدای شاید که دروغ نذر  
 گویند آن بازارگان بخل معروف بود بدین مرتبه  
 نالشن اندر سوره بودی آفتاب که تا قیامت روز روشن کنش بدی در  
 همان که جوامر گفت اگر نوش از خوله هم دیدی از بدو اگر بد منفعت  
 کن یا کنک بباری خوشتر از وزیر کشنده است  
 هر چه از دونا

باب سی و دوم



له قدرت خواری کبر است و نه نگر  
لمنی یعنی بسبب خواری  
فصل نه در آن پس  
باز درین معنی است  
معمول است  
معام تخلص است  
انور علی بر

شعر نسی المطاع حین الذل یکتسبها القدر منتصبک

والقدر محفوض یعنی بدست آن طعامها که در حال خواری حاصل

کند کسی آنرا چه که در یک بلند برقرار میشود مگر در وقت سستی پذیرد

بیت نامخوف و دو آبرویه کاست نه بیوالی به از لذت خود است

ای خورشید سوال حکایت در پیشی راضی و رتی پیش آمد کسی گفتش

فدان نعمت بقیاس او اگر بر حاجت تو واقف کردی همانا بفتح اول

شمان میگویند و نپرداری و همان بری باشد که در قضای آن ای

در بر آوردن آن حاجت تو وقت و انداختن من او را ندانم گفت نیست

ز بهی کند دستش گرفت تا بنهال آن کس او را دید یکی را دید لب فروخته

و نداشت تنه پیرمان در پیش او هیچ سخن نگفت باز گشت آن رفیق گفت

چه کردی گفتش عطای او ببقای او بخشیدم قطع مبر حاجت تیر و یک

ترش وی نه که از خوی بدش فرسوده بر وزن فرموده یا مال کردیده و

کردی که اگر کوئی غم دل با کسی کوی نه که از ولش بقدری است و بالفعل

و در زمان سالوران است  
فصل نه در آن پس  
باز درین معنی است  
معمول است  
معام تخلص است  
انور علی بر  
باز درین معنی است  
معمول است  
معام تخلص است  
انور علی بر

باب سیوم

لفظ تقدیر بیایی است  
از وی با بیاید  
فصل نه در آن پس  
باز درین معنی است  
معمول است  
معام تخلص است  
انور علی بر

آسودہ گروی بحکایت خشک سالی باسکندر پدید آمد چنانکہ  
 عنان طاقت درویش از دست برفته بود و در پای آسمان بزمین ستر  
 یعنی باران رحمت نمی بارید و فریاد ابل زمین بر آسمان پیوستہ قطعہ  
 مانند جانور از جوش و طرد مابھی مور ؛ کہ بر فلک نشاز زمینوائی افشا  
 عجب کہ در ودل خلق جمع می نشود ؛ کہ ابر گرد و وسیلہ پدیدہ آید  
 ای سیلاب پیدہ خلق بازش آن ابر گرد و در چین سالی مخفی و در  
 کہ سخن در وصف او ترک و ب است خاصہ در حضرت بزرگوار  
 اجمال فرود گذشتن ازان در گذشتن بجهت شاید کہ طایفہ بر عجز گویند و حمل  
 کنند برین و بیت احتصا کنیر کہ اندکی دیال بسیار می بود و شستی  
 از خرواری قطعہ کہ تیرہ تختین کہ در بہت کہ بلاد ایشان بیدار ترک  
 متفلس است آنرا تار و تار نیز گویند کہ شد آن منحنی را کہ تری را در  
 نباید گشت شیخ بطریق طبیعت مینماید کہ آن منحنی چنان دلی الطبع  
 بود کہ اگر کافر تار او را بکشند بعضی قصاص مشران کافر را نباید گشت

و در آورد و در زمین ستر  
 یعنی باران رحمت نمی بارید  
 و فریاد ابل زمین بر آسمان  
 پیوستہ قطعہ  
 مانند جانور از جوش و طرد  
 مابھی مور ؛ کہ بر فلک  
 نشاز زمینوائی افشا  
 عجب کہ در ودل خلق جمع  
 می نشود ؛ کہ ابر گرد و  
 وسیلہ پدیدہ آید  
 ای سیلاب پیدہ خلق بازش  
 آن ابر گرد و در چین سالی  
 مخفی و در  
 کہ سخن در وصف او ترک  
 و ب است خاصہ در حضرت  
 بزرگوار  
 اجمال فرود گذشتن ازان  
 در گذشتن بجهت شاید کہ  
 طایفہ بر عجز گویند و حمل  
 کنند برین و بیت احتصا  
 کنیر کہ اندکی دیال بسیار  
 می بود و شستی  
 از خرواری قطعہ کہ تیرہ  
 تختین کہ در بہت کہ بلاد  
 ایشان بیدار ترک  
 متفلس است آنرا تار و تار  
 نیز گویند کہ شد آن منحنی  
 را کہ تری را در  
 نباید گشت شیخ بطریق  
 طبیعت مینماید کہ آن  
 منحنی چنان دلی الطبع  
 بود کہ اگر کافر تار او را  
 بکشند بعضی قصاص مشران  
 کافر را نباید گشت

باب سیوم

کافر تار او را بکشند بعضی قصاص مشران کافر را نباید گشت

چند باشد جو جیب باضمین بدین معنی بالکسره آمده بغدادی است آب در زیر و

آدمی بر پشت یعنی چون پل بغدادی شماره آن پشت آن بالون آید

میشغول علت شود آب نمی بود در زیر برزند تا کی ای حالت باشد

اگر چه حال بر پل مخپین است اما تخصیص پل بغدادی فقط بگوانی اوست

چنین شخصی که طرفی از لغت کنایه از همجو هم است او شنیدی در آن سال

فمت یکان دست نگارستان کسب و زر وادی در سامانها

سفر نهادی گوی در پیشان از جور فاقه بحاج آمده بود در آن سنگ

دعوت او کرده مشهورت بمن آورند پس از من وقت باز بر زم و گفتم <sup>قطعه</sup>

نخورد شیه نیم خورد و ساک گر بسخنمی میرد اندر غار

تن به بیچارگی و گر سنگ بنه دوست پیش سفله مدار کا

گرفیدون شه نه چو ساک لی هنر لا هیچ ک مشمار کا

ای هیچ وجه آن بی هنر لابل شمار بر میان نقش باس فاسی و کسر لون

دریای با شیره بفترج افترج برنا لاک لاجوری طلاس است بردیوار

این کتاب در علم کلام و اصول فقه است و در بیان حقایق و معانی است و بسیار مفید است و در بیان حقایق و معانی است و بسیار مفید است و در بیان حقایق و معانی است و بسیار مفید است

این کتاب در علم کلام و اصول فقه است و در بیان حقایق و معانی است و بسیار مفید است و در بیان حقایق و معانی است و بسیار مفید است و در بیان حقایق و معانی است و بسیار مفید است



حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ بزرگت جهان دیده یا شنیده

گفت بن روزی چهل شتر قربان کرد و بودم امری عربی معنی برای  
پس بگویم عجمی بجای بیرون رفته بودم خار کنی را دیدم که پشته خار  
فرارم آوردن گفتن همای حاتم چنان روی که خلقی بر ما طابا لاکه دستار خوان که  
طعام بروی کشند او کرده آمدند گفت بدیدم بر که نان از عمل خویش خورد  
منت حاتم طائی نیز نه من او را بهمت جو امری بر تر از خود دیدم مگر

حکایت موسی علیه السلام در ویشی را دید از بر تنگلی بر یک اندر

شد و گفت ای موسی دعا کن تا حق تعالی مرا کافی و بد ازین طاقتی بجای  
آورده ام موسی علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی او را استجابی داد پس رجعت  
که باز آمد از مناجات بدش گرفتار خلقی انبوه بر او کرده آمد و گفت این  
چه حالت است گفتند خم خوره و غریبه بد خویشی جنگ جوی کرده ای  
گشته کنین بقصاص فرموده اند ای حکم کن تا در حکام عادل بدیت  
گرچه مسکین اگر پرستی که کج شکسته از جهان بر روی بد بدیت عاجز باشد

و در وقت شکر است از آن که خداوند عزوجل را شکر کند و در وقت حاجت است از آن که خداوند عزوجل را دعا کند و در وقت غم است از آن که خداوند عزوجل را استغاثه کند و در وقت شکر است از آن که خداوند عزوجل را شکر کند و در وقت حاجت است از آن که خداوند عزوجل را دعا کند و در وقت غم است از آن که خداوند عزوجل را استغاثه کند

باب سیوم

و در وقت شکر است از آن که خداوند عزوجل را شکر کند و در وقت حاجت است از آن که خداوند عزوجل را دعا کند و در وقت غم است از آن که خداوند عزوجل را استغاثه کند و در وقت شکر است از آن که خداوند عزوجل را شکر کند و در وقت حاجت است از آن که خداوند عزوجل را دعا کند و در وقت غم است از آن که خداوند عزوجل را استغاثه کند

ای وقتی باشد که آن عاجز که دست قدرت یابد بر خیزد و دست عزیز  
 بر تابد آیت **وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَّوْا فِي الْأَرْضِ** یعنی اگر رزق  
 میکرد و الله تعالی رزق را برای بندگان خود بهر آنیه لغاوت میکرد و ندور  
 زمین **سَمِعُوا مَا كُنْتَ أَعْلَمُ يَا مَعْزُومُ** در فی الخطر حتی هلكت فلیت التمل  
 که خطری که چه چیز فرود آید ترا ای معزوم در قدر و منزلت و بزرگی  
 چه خطر بختین معنی قدر و منزلت نیاورد تا آنکه بلاک شدی پس کاشکی موجب  
 بپریدی که پر بر آید و دلش موجب هلاکت او میشود و مولوی رایش علی  
 در این ترس نوشته هیچ بنا سببستنی لحاظ نکرده چرا که معزوم اگر ترس  
 میدارد ای خود بر بزرگاری **مُرْطَب** سفاک چو جاه آید و سپم و زرش  
 تیشی خواهد بضر و تشرش ؟ این مثل آخرت حلیمی رود است  
 موریان به که نباشد پرش ؟ مثل پیر سل بسیار است  
 ولیکن به پسر بد نظر برین که لیسر کر میدار است و گرنه از پسر دروغ نمیکند  
**بیت** آنکس که تو نکرت میکرد اندک او مصلحت تو از او بهتر داند

فقط که بعضی در این معنی  
 شکر خداوند را در تمام وقت یاد کند  
 از همه در عبادت مایه باشد  
 یاد عیالی در هر دو باشد  
 بکنان در آن معنی نوشته اند  
 بسیار است در این معنی  
 در این معنی نوشته اند  
 در این معنی نوشته اند  
 در این معنی نوشته اند  
 در این معنی نوشته اند  
 در این معنی نوشته اند  
 در این معنی نوشته اند  
 در این معنی نوشته اند  
 در این معنی نوشته اند  
 در این معنی نوشته اند

باب سوم

حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت میکرد

که وقتی در بیابان راه که کرده بودم و از نزد عین با من چیزی نمانده دل

بر بالک نهادم که ناگاه کینه یافتیم پر از دیدم بزرگان ذوق و شادی تا

حال فراموش نگذاشته بودم که بر بالست باز آن تلخی و ناامیدی

بنور فراموش نمیکند که معلوم کرده که در دیدم است قطعه در بیابان خشک

ریک و آن نه بکس که فارسی یکی است که در جانب جنوب میباش

و پیوسته و آن گویند آن رگ که از آن است به چشمه که از آن می آید

آتش با سیاهت میخورد باشد آب بر بال و سیاهت بر برده حیوانیکه از آن

تب بخوردنی حال میباشند روزان چه در چه صفت مزاجی نوشته

کافق و از پای نه بر روی و چه در چه خرفت به غمتین معنا و سبب به

ز خاک سر از نه و پند حکایت می کردی ز تاج بیابان ز نمایش

میگفت با کیت قبل منبتی نه لوما افوار منبتی لهر مجر و سبب

بیت منبتی و مقبره برت از مخدوف غنی می ضممش به دوست

سید

کمال مسدود می نماید  
شماره زمین با در  
سیاق گذشته بودی  
عبدلغی علیه السلام  
بعضی زمین خالی و بعضی  
موسون گفته اند  
رز جعفری را اراک نام  
در خالص منسوب بکنند نام  
کیمی کرد بعضی گویند منسوب  
جعفر زنی و او از طغای  
عبدلغی علیه السلام  
بعضی زمین خالی و بعضی  
موسون گفته اند  
رز جعفری را اراک نام  
در خالص منسوب بکنند نام  
کیمی کرد بعضی گویند منسوب  
جعفر زنی و او از طغای

تَدَاظُمٌ رُكْبَتِي وَأَظْلَامٌ قَرِيبَتِي یعنی ای کاش میشی از مرگ خود  
روزی باشد که دریا بخارزدی خود را و آرزو همین است که نهری باشد  
موج زرد بر زانوی من پیوسته و روزانه پر کز مشک خود را از آب

آن همچین در ارتفاع زمین هموار و جای فراخ بسیط مسافری گم شده بود  
ای راه گم کرد و بود و قوت و قوتش مانند و در می چندت است بسیار بگردید

ره بجای نبرد و به سختی بلاک شد طالیفه بر سبند و در همانند دیدند پیش  
روش نماده بر خاک مضمون این قطعه نوشته قطع که همه رز جعفری ای

رز خالص منسوب جعفر که کیمی آری شتهار و اردو و نام مدنی نوشته بر یک  
کام نه بجان عربی یعنی مقصود و بجان فارسی معنی قدم هم میتوان خوانند

در بیابان فقیر سوخته را تا شلغم بچینه به که نقره خام ای نقره که هنوز گداخته  
و خاکش برورده نباشند آن خالص است که چیزی در آن مخلوط نشد

لذا از نقره خام نقره خالص مراد میگیرند حکایت<sup>۱۹</sup> هرگز از دور زبان  
نالیده ام و از گوش آسمان در هم کشیده مگر وقتیکه با پیچید

باب سیم

در خالص منسوب بکنند نام  
کیمی کرد بعضی گویند منسوب  
جعفر زنی و او از طغای  
عبدلغی علیه السلام  
بعضی زمین خالی و بعضی  
موسون گفته اند  
رز جعفری را اراک نام  
در خالص منسوب بکنند نام  
کیمی کرد بعضی گویند منسوب  
جعفر زنی و او از طغای

نقالیده ام و از گوش آسمان در هم کشیده مگر وقتیکه با پیچید  
نقالیده ام و از گوش آسمان در هم کشیده مگر وقتیکه با پیچید  
نقالیده ام و از گوش آسمان در هم کشیده مگر وقتیکه با پیچید

این نظم در سوره است  
 دوازدهمین آیه  
 درین باب است  
 و جوایز از حجاب

و استطاعت پای پوشی نه ششم بیامع کوفه درآمد و دل تنگ مکی را  
 دیدم که پای نهشت سپاس لغمت حق بج آورد که یامیم کرامت کرده  
 و بر لبی کفشی صبر کردم گفته قطعه مرغ بریان بخشم و دم سیر نه مکتبه از بر کف  
 تره برخواست و واکه را و سنگاه و قدرت نیست نه شمع بخته مرغ بریان  
 است حکایتی که یکی از ملوک با منی چند از خاصان در شکاکت  
 برستان از عمارت دو افتاد انوشیروان آمد خانه و بهقانی بپند ملامت  
 گفت شب بخار و یمنه تا رحمت سر ما بنام شد یکی از روز رفت لایق  
 بلند بادشاهان نباشد التجا بخانه و بهقانی کیست در آن حیرت تا چشم  
 و انشای فوری در بهقانی را خسته با حرفی ای چه که تا منه وقت بود و شرب  
 کرد و پیش آورد و زمین حدت بیه شد گفت قدر بلند سلطان برین  
 ای نزول بخانه و بهقانی نازل شدی ای که کردیدی بیدین سحر ستاند  
 که قدر و بهقانی بت شود ملک سخن گفتن مطبوع آمد شبانه نزل و  
 نقل کرد بادشاه خاموشی و بیعت بخشید شش که در رکاب باله

این نظم در سوره است  
 دوازدهمین آیه  
 درین باب است  
 و جوایز از حجاب  
 این نظم در سوره است  
 دوازدهمین آیه  
 درین باب است  
 و جوایز از حجاب

این نظم در سوره است  
 دوازدهمین آیه  
 درین باب است  
 و جوایز از حجاب

لا فصل کلما یروى

بوتقانی و زندان  
دست علی کنان و زود  
بناون کردن آثار  
الفتوح فی سیرت  
الفتوح فی سیرت  
در کدی سول  
بناون کردن آثار  
الفتوح فی سیرت

بیتان سوار در خا صا و آنکه سوار ملک قدری خند منگفت قطر

ز قدر شوکت سلاطین گشت چیزی کم از التفات پیمان سر ادب تقانی کم

کما که گفته بتقانی باقیاب رسیده که سایه بر شرا فلکند چون سلطان

حکایت می دهد از ای سول می هموان مخوف یعنی خوف کرده شده از حالت

پیرکانت او و در بعضی نسخ سیدال بد و بالفتح بمعنی بسیار خواننده را

حکایت کند که اعمت افرا ند و خسته بود یکی از ملوک گفت می نماید که مان سیرا

واری در ماه مهی بست لر بری از ان دشمنی کمی چون ارتفاع و کلاست

رسد و فالگر میشود گفت این قدر بزرگوار بادش نه باشد دست پمال

چون من گدایی الهی من که جو جو و او آورده ام گفت غم نیست که کافران

میدهمه الخیر کثرت بخت نشین یعنی زمان پدید برای مردان پدید است

بچنان بالمای پید بر پیدان است بیت گرا چاه نصرانی نیاک

است از جهودی دوه ر امقدر است می شون چه باک است بیت

قالوا بحین الکس لیس بطاهر قلنا تسد شیخ فوق المبرزی یعنی

کرفت و کلامی  
در بعضی نسخ  
بوتقانی و زندان  
دست علی کنان و زود  
بناون کردن آثار  
الفتوح فی سیرت  
الفتوح فی سیرت  
در کدی سول  
بناون کردن آثار  
الفتوح فی سیرت

بناون کردن آثار  
الفتوح فی سیرت  
الفتوح فی سیرت  
در کدی سول  
بناون کردن آثار  
الفتوح فی سیرت

گفتند خرمه آبی که نیست گفته باک نیست چرا که شکافهای بیت لارا از آن  
 بند میکنند شنیدم که سزای فرمان ملک باز دو حجت آوردن گرفت شوخ چشمی  
 کردن ملک فرمود تا مضمون خطاب از روی بزجر تو بیج مستخلص کردند  
 یعنی آنچه در حوست ملک بود بجز گرفتند قلمنوی بطافت چه بر نیاید کار  
 مینویسند حرمی کشد ناچارند هر که بر خوشترین بنفشاید زگر بنفشه بر روی  
 شاید ای سزاوار است حکایت <sup>۱۰۰</sup> باز ز کانی ز دیدم که در و پنجاه شتر  
 بار داشت چهل بنده و خدمتکاری در جزیره کشید با تانی جمول بر وزن  
 لیش نامشده است در جزیره از دیا و آنچه نوش برد همیشه میامد از شکر  
 پریشان گفتن که فلان بنا فرمای شرکت گماشته من در مرستان است فلان  
 بصاحت بهندستان این به فلان بهین است و فلان خیر فلان خمینی  
 شامین گفتی که خای اسکندیه دارم ای اراده سفر اسکنندیه ام  
 که بومای خوش است بگفتی که در بای مغرب مشوش است سعدای من  
 دیگر پیش است اگر آن کرده شود بقیه عمر گوشته شیر و قناعت کنم

خطاب بفرمانی که  
 بان امر کرده بود و در آن روز  
 بنام او فرمودند و چون از دست  
 گرفتند و در زندان افتادند  
 بنام او نوشتند و در زندان  
 بنام او نوشتند و در زندان  
 بنام او نوشتند و در زندان

باب سبده

بنام او نوشتند و در زندان  
 بنام او نوشتند و در زندان  
 بنام او نوشتند و در زندان  
 بنام او نوشتند و در زندان  
 بنام او نوشتند و در زندان  
 بنام او نوشتند و در زندان  
 بنام او نوشتند و در زندان  
 بنام او نوشتند و در زندان







این و کلمه است  
بسیار است  
فان در وقت آن  
و باید شکر و نماز  
فردا زودتر  
در پیش پای  
رضی برای

یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی بخوانند خدا تعالی را در حالیکه خالص گفته اند  
برای او دین را از شرک و نفاق و اوصاف و سمیه و پیش از آن سلامت و جبه  
نیشو به دست است آنچه چه بود بند و محتاج است وقت عابریه وقت  
که در وقت با قطعیه که سیر راحتی برسانند خوشتر است یعنی بر که باشد  
و آنکه این خانه از خود جدا ماند نه خشت از سیر و خشتی از زیر که می فرض  
این که عملی در خانه خشت های سیم و زر است باز به تیب آن مالی صنایع  
این که اگر بخانه از خود جدا ماند و نخواهد بود و در آن که در وسط قارب  
در پیش است بعد از آن که می به تیرت مال و نونگرت و جامه های کهنه بگرد  
در ریاضه و خربالقیه و لشد بد را جامه است معروف است میاطمی جامه ناسب  
به میراث است بزرگ می شود و ایت است مابین همه و عدل برینند بعد از  
بفکر یکی را دیدم از ایشان بیا دیای در آن غلامی پری پیکر در پی دون  
با خود گفته قطعیه که کرده باز خریدی نه ای حیات تازه یافت از خود  
مراجعت اگر کردی میان بعد از پیوند نه در میراث سخت تر بودی که

فردا زودتر  
در پیش پای  
رضی برای  
نیشو به دست  
که در وقت  
و آنکه این  
این که عملی  
این که اگر  
در ریاضه  
به میراث  
بفکر یکی  
با خود گفته  
مراجعت اگر

باید شکر و نماز  
فردا زودتر  
در پیش پای  
رضی برای

وارشان از مرگ خویشاوندان سابقه معرفتی که میان ما بود و آنگاه که پیشتر  
 بپیت بخواری نیک سیرت سه همدنای مردم بر کزیده گان نون بخت گرد  
 کرد و خورد حکایت صینا و ضعیف را ماهی قوی در دوا طافت و طاق  
 حفظ آن نداشت ماهی بر غالب مدوام از دشمن در بود قطوع  
 شد غلامی که آب جوئی به آب مراد ماهی آرد آب جو آمد و غلام بر  
 درین مصرع مراد از آب جو ماهی باشد یا آب جوئی با ربطیات اصفیاست  
 دام هر بار ماهی آوردی این با رفت و دام هر دانه بیل صیادان  
 در مرغ خوردند و ملاتش کردند که چند صید می در دست افتاد و نموسی  
 بیای خطاب گابشتن گفت ای برادران چه تو ان کرد هر روزی  
 نبود و ماهی را همچنان معنی بنوز روزی مانده حکمت صیادان روزی  
 در وجه بالاسر نه بعد از ماهی نیک و ماهی بی حیل خوشکلی می و حکایت  
 دست و پا بریده نه از پانی گزنده است از حشرات الارض که با ماهی بسیار  
 دارد نظر برین آنرا نه از پانی نماندند را بکشت صید و بگذشت و گفت

منه کلمات انگلیسی  
 فداوت از طلب نیست  
 در همه حال با یک نظر دارد  
 تا از وطن بگریزند

حکایت اولی در روزی که  
 از رود و در حوضی که  
 حاکمان آن ظاهر بودند  
 دعوت شد تا

باب سیوم  
 در حکایت ماهی  
 که در قفسه  
 نماندند

۲۲۲

سبحان الله باقی باوجود نیراپای که دست چون آتش فرا رسید از سید  
 و پانی توانست که نیند مخمومی چون آید پی زمین جانستان به بند  
 اهل بی ی مدد روان دران که سخن بیانی ای و در هر قدم متصل رسید  
 گمان که این امر به سبب بکمان آن در قدمها پادشاه بودند کجاوس  
 و گفته اند که این شاه شایسته حکایت است اهل را دیدم سینه  
 ای مرتد وقتی در هر چیز می باشد که در کربلا می در زیر قصب مصری  
 یا در حد امیر می بود که در کربلا می گفت می چگونه می شنید  
 این زمان در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 سخن که در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 توان است که در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 ای مشاهیرت در این حیوان نه مگر در اعجازی بالضم جامه است اکثر جامه  
 را گویند و در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان

لیان جمع می شود در  
 در آید، بیجان  
 بسیار دارد در کربلا  
 این را پادشاه پادشاهان را  
 که در هر زمان سابق  
 گویند در زمان سابق  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان

در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان

در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان  
 در هر حال که در هر حالت منقش بدین حیوان را العلامه ای دان





تقصه چشم راه یا بد آرائش عضای دیگر چه فایده دید بلیت اگر بر سر موی  
 به سرد و سرد باشد نه بزم بکار نیاید چو نخت بد باشد بلیت چند زورمند از او  
 باز، فارسی بر وزن معنی و از وزن است که بر کردید و عکس قلب باشد نخت  
 بازوی نخت به که بازوی نخت که گفت می پذیر فواید سوس پارس است مدافعه  
 فایده و غایت و عرض هر سه متحد بذات اند و مختلف بختیات پس چیزی را  
 که مقصود از فعل است عرض نامند بختی که نهایت فعل است غایت و غایت  
 و بختی که مرتب فعل است حاصل آن فایده خوانند از ترتیب خاطر و  
 جذب منافع و دیدن عجایب شنیدن عرایف تفرج بلدان و مجاورت  
 خلان جمع خل بالکسر الضم یعنی دوستان تحصیل جاه و ادب مزید مال مکتوب  
 اسی کسب کرده شده مال متاع و معرفت یا آن تجربت روزگاران  
 چنانکه مالکان طریقت گفته اند مشنوی تا بدکان و خانه در گزیری  
 یامی خطاب معنی بستی هرگز اسی خام آدمی نشوی نه برو اندر جهان  
 تفرج کن بپیش از آن روز که جهان بر تو پدید گرفت اسی بپسرفع سفر

معنی بختی که مرتب فعل است حاصل آن فایده خوانند از ترتیب خاطر و جذب منافع و دیدن عجایب شنیدن عرایف تفرج بلدان و مجاورت خلان جمع خل بالکسر الضم یعنی دوستان تحصیل جاه و ادب مزید مال مکتوب اسی کسب کرده شده مال متاع و معرفت یا آن تجربت روزگاران چنانکه مالکان طریقت گفته اند مشنوی تا بدکان و خانه در گزیری یامی خطاب معنی بستی هرگز اسی خام آدمی نشوی نه برو اندر جهان تفرج کن بپیش از آن روز که جهان بر تو پدید گرفت اسی بپسرفع سفر

دشمنان فانی را با غلبه غلبه  
از زده و از زده و از زده

بمان لفظ اول دوم و سوم غلط  
است بلکه ترکیب اول و دوم و سوم غلط

مکمل و کاتب است یعنی بوم  
مکمل و کاتب است یعنی بوم

که از آن مستطال را می گویند  
که از آن مستطال را می گویند

چنین که گوشتی بیشتر است لیکن سلوچ طایفه است بحسبین بازرگانی که  
 با وجه بهمت و مکتب خایان کنیزگان لاویر و شاکردان چابک دارد  
 به روز شیری و به شب بمقامی برود به تفرج گاهی از لغو دنیا متمتع میشود  
 قطعه منع کوه و دشت بیابان غریب نیست بهر جا که رفت خیمه زد و  
 خوابگاه ساخت نه و آنرا که برود و همان نیست دسترس نه در زاد بوم  
 ای بوم زاد بطریق قلمب نامت معنی زمین پیدایش خویش غریب است  
 و ناشناخت برای ما شناخته شده دوم عالمیکه به منطق بالفتح و کسر طا  
 نخ و سخن گفتن شیرین قوت فصاحت مایه بلاغت بهر جا که رود بخند  
 اقامه بالکسر فراموش شدن پیش کردن اگر کند قطع وجود مردم و انا  
 مثال زشت است که هر کجا که رود قدر و پیش و اند که بزرگ زاده  
 نادان بهتر ماند کسی مشابهت ارد که در دیار غریبین هیچ ستانند  
 بدانکه شهر ابروزن کر بلا لفظ مفرد است گویند یکی از پادشاهان ظالم  
 طبیعت قلب نامه زد و آزارشده نام کرد و بنا بر شدت تند خوئی

که از آن مستطال را می گویند  
 که از آن مستطال را می گویند  
 که از آن مستطال را می گویند  
 که از آن مستطال را می گویند

باب سیم

که از آن مستطال را می گویند  
 که از آن مستطال را می گویند  
 که از آن مستطال را می گویند  
 که از آن مستطال را می گویند

که از آن مستطال را می گویند  
 که از آن مستطال را می گویند  
 که از آن مستطال را می گویند  
 که از آن مستطال را می گویند



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
میدان ولیعصر (عج) قم  
پستی ۳۵۱۸۴۱  
تلفن ۰۲۶۱۲۳۴۵۶۷۸  
فکس ۰۲۶۱۲۳۴۵۶۷۸  
سایت www.kutubkhane-majlis.ac.ir

و ملک خود را بچ گویند و در غیر ملک او هیچ نمیکند و صاحب منتخب اللغات  
نوشته تحقیق لفظ این کلمه است هر دو منفید که مانند خسته خراشید  
و در وازد یا بر می آید و آنرا البغاری شمه و آنرا نزد سیوه خبر روی که  
در وازد صاحب دلان بخاطرات او میل کند که گفته اند مذک جمال بر از سیوه  
مال و گویند و من زیاده همه ای نیست و کلیه در باکی بستند بر  
او همه جانمکت باشند که شاید آنجا ای همه جانمکت و در وقت  
بینه و برانند بقیه ش پد و ما در وقتش که می خوانند و در وقتش  
بر و طاق مصاحف دیده که گفتار نیست و تقدیر کوی همه ش  
خاموشی که به کسی که جمالی نادره به کی پای نه در وقتش ندرند  
با او همیشه چه و بیشتر از آن می مانع از آن آید و در وقتش که  
بمعنی منع کردن است **قطعه** چون در سینه نوشته شده که  
اندیشه است که دیدار روی بر کرده او به دست کوشش و در وقتش  
در تکریم و آید پیش چنانکه یکدیگر تنها در وقت باشد را چه شسته می بود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
میدان ولیعصر (عج) قم  
پستی ۳۵۱۸۴۱  
تلفن ۰۲۶۱۲۳۴۵۶۷۸  
فکس ۰۲۶۱۲۳۴۵۶۷۸  
سایت www.kutubkhane-majlis.ac.ir



چنین صفتها که بیان کردم ای سپردن مو موجب جمعیت خاطر است و داغیه  
 طیب عیشی ای باعث خوش عیشی و آنکه ازین جمله بی بهره است بمیال  
 باطل در جهان برود دیگر گشتن نامه و نشان نشود قطعه به آنکه گردش  
 کتی بکین او برخواست نه ابعینش <sup>تصدیقش</sup> ای بسوی <sup>مصلحتش</sup> رویه یک کند  
 ایامه که برتری که در آیشان نخواهد دید نه قضا می برودش ای بسوی دانه و او  
 پسر آنست می پذیرد قول حکما را چکله بی مخالفت کنم که گفته اند از پیش آنکه  
 مقسوم است با سباب حصول آن <sup>تعلقش</sup> نه است بد از حیثه <sup>تصویر</sup> آنست  
 از ابواب دخول آن همه از واجب <sup>قطعه</sup> ورق اگر خیزد ای گشتن  
 برسد نه <sup>تعلقات</sup> است است به از در راه <sup>چیز</sup> ای بسوی <sup>تعلقات</sup> آنست  
 در دیان ای بسوی <sup>تعلقات</sup> است که <sup>بنا</sup> بسوی <sup>تعلقات</sup> دیان <sup>بنا</sup> ای بسوی <sup>تعلقات</sup> آنست  
 و باشیر بیان آنچه در <sup>تعلقات</sup> است ای بسوی <sup>تعلقات</sup> آنست که <sup>تعلقات</sup> آنست  
 مینوای می <sup>آرد</sup> **قطع** چون و در بر فتا در جان <sup>تعلقات</sup> آنست  
 و دیگر <sup>تعلقات</sup> آنست <sup>تعلقات</sup> آنست ای بسوی <sup>تعلقات</sup> آنست

سنة ثانیة فی فقه العرفی  
 فی بیان کتب و کتب  
 فی بیان کتب و کتب  
 فی بیان کتب و کتب  
 فی بیان کتب و کتب  
 فی بیان کتب و کتب  
 فی بیان کتب و کتب  
 فی بیان کتب و کتب  
 فی بیان کتب و کتب  
 فی بیان کتب و کتب  
 فی بیان کتب و کتب  
 فی بیان کتب و کتب

فون درونی چه هم در فون را  
 هکلی معنی می نماید  
 از زبان از آن است  
 سنگ من و درون کزایت  
 دن ۱۱ سنگ  
 بران داخل کرده بود  
 من از طرف مقدم کرده گمان  
 فندی بی بی با که در وقت  
 با شغال کنند تا  
 کردن فارسیان بالکر  
 و در این باغچه بود

فون درونی چه هم در فون را  
 هکلی معنی می نماید  
 از زبان از آن است  
 سنگ من و درون کزایت  
 دن ۱۱ سنگ  
 بران داخل کرده بود  
 من از طرف مقدم کرده گمان  
 فندی بی بی با که در وقت  
 با شغال کنند تا  
 کردن فارسیان بالکر  
 و در این باغچه بود

دانش هر که شب آمد ساری اوست که این گفت همت با لک و تشدید  
 میهم قصد آنگ خوبست پدر او را اع کرد و روان شد با خویش همگیت  
 بهیت بنور چو پیش نباشد بگام بجای رود گس نه اند نامم تا بر سینه  
 بر کنار آبی که سنگ از صلابت بالفتح نیت شدن او بر سنگ همی آمد و خورد  
 بفرسنگ برفت بهیت سها گین آبی که مرغ آبی در زمین نبود که گریز موج  
 ای موج آن آب آسناک از کنارش در را بود که وی مردمان را دید  
 هر یک تقریر منم بالضم نیزه زرد و سیم زرد در کعبه کشتی و آنچه بدان عبور کنند  
 شمشیر زخت سفربسته جوان اوست عطا بسته بود زبان شمار کشتود  
 چند آنکه زاری کردیاری کردند گفتند بهیت بی از نتواند که کند  
 بر کس و در کار زرداری بنور محتاج نه ملاح چیزیوت از و بجنده برگردد  
 و گفت بهیت زرداری چه توان گفت بزور زاری زورده هر چه باشد  
 زردیکو بسیار نه جوان را دل ملاح بهم بر آمد خوبست که از و تقامی کشند  
 کشتی رفت بود او را و او گفت اگر بدین جامه که پوشیده هم قناعت کنی

فون درونی چه هم در فون را  
 هکلی معنی می نماید  
 از زبان از آن است  
 سنگ من و درون کزایت  
 دن ۱۱ سنگ  
 بران داخل کرده بود  
 من از طرف مقدم کرده گمان  
 فندی بی بی با که در وقت  
 با شغال کنند تا  
 کردن فارسیان بالکر  
 و در این باغچه بود

باب بیوم  
 فون درونی چه هم در فون را  
 هکلی معنی می نماید  
 از زبان از آن است  
 سنگ من و درون کزایت  
 دن ۱۱ سنگ  
 بران داخل کرده بود  
 من از طرف مقدم کرده گمان  
 فندی بی بی با که در وقت  
 با شغال کنند تا  
 کردن فارسیان بالکر  
 و در این باغچه بود

فون درونی چه هم در فون را  
 هکلی معنی می نماید  
 از زبان از آن است  
 سنگ من و درون کزایت  
 دن ۱۱ سنگ  
 بران داخل کرده بود  
 من از طرف مقدم کرده گمان  
 فندی بی بی با که در وقت  
 با شغال کنند تا  
 کردن فارسیان بالکر  
 و در این باغچه بود

در نفع نیست ملاح طمع کرد و کشتی بازگردانید بعلیت بدوز و دشمن چستین غالب  
 شدن حرص دیده بوتمند و در آمد طمع مزع واهی بنید که چند آنکه دست  
 برش و گریبان ملاح رسید و را بخود در کشید بی محابا فرو گرفت یا ش  
 از کشتی بدر آمد که کشتی کند چنان شستی دید پشت بگردانید مصاحت آن یزد  
 که با مصاحت کنند با جرت کشتی مساحت فرو گذاردن نرمی کردن کسی  
 منوی پر خاش بینی تجمان ساری که سهلی پای مصدر بربند دور  
 کارزار که لطافت کنان بخاکه بینی ستیر بند و قریب الفتح بر شتر مره راتبع تینه  
 بشیرین زبانی و لطف خوشی که توانی که سالی مبولی کشتی نه بعد زانسی  
 بقدرش افتادند و یوسه چند بنفاق بر سر و پیش در اندرین کشتی را کردند  
 دروان شدند تا برسید استون از عمارت یونان در آب استاده ملاح  
 گفت کشتی اخلان است یکی از شما که زور او ترست باید که برین شتران  
 بر رود و خطام کبیره مخمبه مهار کشتی بکیز تا عمارت کنیزای مرست کینو  
 خلال آن کشتی را جوان لغور دلاوری که در دست از خطم زدند میشد

ملاح طمع کرد و کشتی بازگردانید بعلیت بدوز و دشمن چستین غالب  
 شدن حرص دیده بوتمند و در آمد طمع مزع واهی بنید که چند آنکه دست  
 برش و گریبان ملاح رسید و را بخود در کشید بی محابا فرو گرفت یا ش  
 از کشتی بدر آمد که کشتی کند چنان شستی دید پشت بگردانید مصاحت آن یزد  
 که با مصاحت کنند با جرت کشتی مساحت فرو گذاردن نرمی کردن کسی  
 منوی پر خاش بینی تجمان ساری که سهلی پای مصدر بربند دور  
 کارزار که لطافت کنان بخاکه بینی ستیر بند و قریب الفتح بر شتر مره راتبع تینه  
 بشیرین زبانی و لطف خوشی که توانی که سالی مبولی کشتی نه بعد زانسی  
 بقدرش افتادند و یوسه چند بنفاق بر سر و پیش در اندرین کشتی را کردند  
 دروان شدند تا برسید استون از عمارت یونان در آب استاده ملاح  
 گفت کشتی اخلان است یکی از شما که زور او ترست باید که برین شتران  
 بر رود و خطام کبیره مخمبه مهار کشتی بکیز تا عمارت کنیزای مرست کینو  
 خلال آن کشتی را جوان لغور دلاوری که در دست از خطم زدند میشد

ملاح طمع کرد و کشتی بازگردانید بعلیت بدوز و دشمن چستین غالب  
 شدن حرص دیده بوتمند و در آمد طمع مزع واهی بنید که چند آنکه دست  
 برش و گریبان ملاح رسید و را بخود در کشید بی محابا فرو گرفت یا ش  
 از کشتی بدر آمد که کشتی کند چنان شستی دید پشت بگردانید مصاحت آن یزد  
 که با مصاحت کنند با جرت کشتی مساحت فرو گذاردن نرمی کردن کسی  
 منوی پر خاش بینی تجمان ساری که سهلی پای مصدر بربند دور  
 کارزار که لطافت کنان بخاکه بینی ستیر بند و قریب الفتح بر شتر مره راتبع تینه  
 بشیرین زبانی و لطف خوشی که توانی که سالی مبولی کشتی نه بعد زانسی  
 بقدرش افتادند و یوسه چند بنفاق بر سر و پیش در اندرین کشتی را کردند  
 دروان شدند تا برسید استون از عمارت یونان در آب استاده ملاح  
 گفت کشتی اخلان است یکی از شما که زور او ترست باید که برین شتران  
 بر رود و خطام کبیره مخمبه مهار کشتی بکیز تا عمارت کنیزای مرست کینو  
 خلال آن کشتی را جوان لغور دلاوری که در دست از خطم زدند میشد



سر در بیابان نهاد و میرفت تا نشو و بین طاقت شیر بر جایی رسید قومی بر  
 گرد آمده شربت آب بشنید بیامی حدت پشینه بالاکه بر وزن تنیه لولان نیره  
 نازک بسیار تنگ رنج را گویند همی آشنا میدند جوانرا شیشه می بود خوب  
 کرد و بی چارگی نمود رحمت نیاوردند دست تعدی در ز کوهما شیشه می خنید  
 فرد کوفت مردان غلبه کردند و بی محاب بر زدندش قطعه شیشه چو پرت شد بر زمین  
 با همه مدی و صلابت که دوست که مورچگان را چو بود الفاق نه شیشه یا نرا  
 بدر آنند پوست که بجز ضرورت در پی کار و بی افتاد و برخت شبانگاه  
 برسیند مقامی که از زردان پر خطه بود آن مقام کار و ایات بود  
 لرزه در اندام افتاده و دل بر بدن نهاد و گفت آن شیشه را از زمین  
 که بی نم که تنها پنجاه در را جواب بود و دیگر جوانان یاری و همسرین  
 و مدد کاروان با او از قومی شدند و شیشه را در دستان او کردند  
 و بر او آب ستکیر می جیب استند جوانرا آتش مودد بالاکه کفر است بوی  
 اشها بشدت بود و عنان طاقت زد دست عمده خیزد سر شمشیر

این شیشه را در بیابان نهادند و میرفتند تا نشو و بین طاقت شیر بر جایی رسید قومی بر گرد آمده شربت آب بشنید بیامی حدت پشینه بالاکه بر وزن تنیه لولان نیره نازک بسیار تنگ رنج را گویند همی آشنا میدند جوانرا شیشه می بود خوب کرد و بی چارگی نمود رحمت نیاوردند دست تعدی در ز کوهما شیشه می خنید فرد کوفت مردان غلبه کردند و بی محاب بر زدندش قطعه شیشه چو پرت شد بر زمین با همه مدی و صلابت که دوست که مورچگان را چو بود الفاق نه شیشه یا نرا بدر آنند پوست که بجز ضرورت در پی کار و بی افتاد و برخت شبانگاه برسیند مقامی که از زردان پر خطه بود آن مقام کار و ایات بود لرزه در اندام افتاده و دل بر بدن نهاد و گفت آن شیشه را از زمین که بی نم که تنها پنجاه در را جواب بود و دیگر جوانان یاری و همسرین و مدد کاروان با او از قومی شدند و شیشه را در دستان او کردند و بر او آب ستکیر می جیب استند جوانرا آتش مودد بالاکه کفر است بوی اشها بشدت بود و عنان طاقت زد دست عمده خیزد سر شمشیر

تناول کرد و می چند ایستادش امی در بالایی طعام چه بهر معنی بالا هم  
 آمده چنانچه گویند بر سر لویار امی بالایی دیوار آشتامید تا دیو در و شر  
 بیار امید و نجفت پیر مرد جهان دیده در آن کاروان بود گفت ای جماعت  
 من ازین بدرقه بدال مملکه راه بر معربش بدرقه است بدال معجه ما اندیکم  
 بیش مای موحده از آنکه از دروان امی زیاده از اندیشیه زدوان مراندیشیه  
 ازین بدرقه است چنانکه حکایت کنند که غریبی را در می چند کرد آمده بود  
 در آن شب آشوبش لویار جمع لوری شبانی مجهول بر وزن شوروی یعنی حیا  
 و بی شرم مراد از دروان است در خانه نمی خفت یکی از دوستان بر خود  
 ای نزد خود خواند تا داشت تنهایی بیدار می منصرف ای بر طرف کن  
 شبی چند در شب او بود چنانکه بر درهاش قوف یافت بهر دو بخورد و سفر  
 کرد ای بگر بخت با ما و ان دیدند غریب مقتدر است خریان گران کسی  
 گفت حال چیست مگر آن درهای تر از زو برد گفت لا والله یعنی در زد  
 بر دم خلد بلکه بر برد قطعه هرگز امین یار شستم تا بد استم آنچه عادت

سلا  
 بدو و اینها از آن است  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی

باب سوم

و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی

و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی  
 و در غافلی بر فکله در بهر معنی



... در اصل یعنی عطرا و میخون ...  
... در روز و پنج آسوده و ...  
... و در اصل یعنی عطرا و میخون ...

اوست باز خرم زندان دشمنی یای غایب یعنی آن دشمن تیر است  
ای سخت پرگزند است که ماید کجیم در دم دست مکه چه اند اگر این  
هم از جملای زوان است بقیاری در میان القبیه آر استن ترز باوان

... در روز و پنج آسوده و ...  
... در اصل یعنی عطرا و میخون ...  
... و در اصل یعنی عطرا و میخون ...

شکر دایجای مصادری معمول است ای آر شده تا بوقت فرصت  
یاران ای شرکیان و مدد گاران خود را خیر کن پس معصیت آن نمی  
که مر این خفته را بگذرایم و رخت برداریم جوانان را بپیرا سیر استوار آمد و

... در روز و پنج آسوده و ...  
... در اصل یعنی عطرا و میخون ...  
... و در اصل یعنی عطرا و میخون ...

همابتهی از مشت زن در دل گرفتند و رخت بر شستند و جوانان را خفته  
گذاشتند آن خفته بخت آنکا هخم بایست که آفتابش بر کف تانت  
سرب آورد و کاروان گفته دیدی بگردید و بجای سیر شد و بن نواری

... در روز و پنج آسوده و ...  
... در اصل یعنی عطرا و میخون ...  
... و در اصل یعنی عطرا و میخون ...

بر خال دل بهایاک نماده سگفت شعمر من ذ الجحشنی و در العبد  
با لکشته آن سفید که سفیدی آن بسری آنیخته باشد یعنی کدام است  
انکه کلام کند با من حال آنکه ما کرده شد ندای بقتندشته آن قافل

... در روز و پنج آسوده و ...  
... در اصل یعنی عطرا و میخون ...  
... و در اصل یعنی عطرا و میخون ...

ما المغرینبی الغیب انیس یعنی نیست برای غریب است  
... در روز و پنج آسوده و ...  
... در اصل یعنی عطرا و میخون ...  
... و در اصل یعنی عطرا و میخون ...



و مستعد جنگ مردی مسلح و پیاده سلاح بدست را هم میگویند جوی زر به تاز  
 پنجاده من و زنده سپه گفت ای پدیر آینه تارخ نبری کنج برنداری تا جان  
 در خط زنده بر دشمن ظفر نیایی و تا دانه پریشان نکنی خرمین بر نگیه ی زنی  
 باندک مایه ربجی که بر دم تحصیل راحت کردی و شبی که خورد مایه ای  
 مقدار غسل آوزد و طبیعت کریمه این رزق تو ان خوردی در طلب  
 کابی بیای مسد بر بناید و طبیعت غواش بفتح غین میجو آتش دید و او  
 بدریا فرود شوند و بزمی طلب موارید را داشته کند کام نماند که مقتدر است  
 به گزگند در کرمانایه بچنگ به بداند نماند پروان پلنگ است مویز نماند  
 میگویند شیرین است بونمی دیگر گویند جانوری است آن استوار است و سوار  
 و در چیمی خوردن فک اعلامی او حکمت کند بر خدات جانوران دیگر  
 و گویند میضد در کرانه آب و زریه یک نند آنچه از ان بیضه که آب است  
 بچه ننگ شود و آنچه را آب نرسد منفق شود کرد و اگر آب است او را بر دور توی  
 بگرداند پس بیاورند و در جای او نیزند تکرار و ان قویه بسیار دور از غیب

سید

در روغن او چرب کرده در کنار آلابوشن کنند و قهوا فراز کنند اگر قدری  
 از پیه او بر پشانی قوچ جنگلی مالند بر قوچی که در برابر او آوزد بگریزد و سر بان  
 آنرا مساخ خوانند حکایت سیاسنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار کرمان مسکنند  
 قطعه چرخه شیشه بزرگ بر وزن نیمه معنی خشکدین صاحب است این را بغیر از  
 شیشه نایک بر سبج دیگر اطلاق کرده اند برین غار یعنی شیشه خشکدین در تک غاری  
 که مسکین است اگر خلقت گزین ماند و در پی بیدمی شود چه خواهد خورد باز قناده  
 ای و اما نده با شیشه خود را چه فوت بود و نه که بود در خانه خستیدی کرده است و پاست  
 از فاقه شنی چو غنک بوی بود و نه پد رسد گفت ترا درین نوبت فلک یاوری کرد و با  
 زهیری که صاحب ولتی تهور سید و بر لو بخشانید و کس شکسته حال تر آنقدر می جهر  
 بستن کرد و چنین اتفاق نادافت و بر باد حکم توان کرد بیت صیاد نه هر بار  
 شغالی بیامی حدت بوزن کمالی جانوری است معر و بر دیگر افتد ای اتفاق افتد  
 که یکی روز لنگش بخورد و نه چنانکه یکی از ملوک ما پس را نکلنی گرانمایه را لنگش می بود  
 باری حکم تفرج باستی چند از خاصان مبصلا نام موییت در شیر از که هوای خوش

لا  
 در روغن او چرب کرده در کنار آلابوشن کنند و قهوا فراز کنند اگر قدری  
 از پیه او بر پشانی قوچ جنگلی مالند بر قوچی که در برابر او آوزد بگریزد و سر بان  
 آنرا مساخ خوانند حکایت سیاسنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار کرمان مسکنند  
 قطعه چرخه شیشه بزرگ بر وزن نیمه معنی خشکدین صاحب است این را بغیر از  
 شیشه نایک بر سبج دیگر اطلاق کرده اند برین غار یعنی شیشه خشکدین در تک غاری  
 که مسکین است اگر خلقت گزین ماند و در پی بیدمی شود چه خواهد خورد باز قناده  
 ای و اما نده با شیشه خود را چه فوت بود و نه که بود در خانه خستیدی کرده است و پاست  
 از فاقه شنی چو غنک بوی بود و نه پد رسد گفت ترا درین نوبت فلک یاوری کرد و با  
 زهیری که صاحب ولتی تهور سید و بر لو بخشانید و کس شکسته حال تر آنقدر می جهر  
 بستن کرد و چنین اتفاق نادافت و بر باد حکم توان کرد بیت صیاد نه هر بار  
 شغالی بیامی حدت بوزن کمالی جانوری است معر و بر دیگر افتد ای اتفاق افتد  
 که یکی روز لنگش بخورد و نه چنانکه یکی از ملوک ما پس را نکلنی گرانمایه را لنگش می بود  
 باری حکم تفرج باستی چند از خاصان مبصلا نام موییت در شیر از که هوای خوش

صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب  
صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب  
صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب

و فضای لکش اردشیر از بزرگت فرمود تا انکشی را بر کتف عصفه  
عصفه الدین نام خواهد بود و نصب بالفتح بر پا کردن کردند تا به که تیر از حلقه انکشی  
گذرانند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صد حکم انداز که از قدر انداز که نیند و حکم از  
تیر به شان می رساند و گاهی خطا میکند که در خدمت او بود و در جبهه خطا کرد و در  
کودکی که بر نام باطنی بیامی حدت بسیار چه تیر از هر طرف می انداخت باد صبا  
تیر از حلقه انکشی گذرانند و خلعت یافت خاتم بومی از این شنیدند و در  
که اسپهبدان انکشی گفتند چو چنین کردی گفت تا از این نخستین جهان ماند  
قطعه بود که از حکیم روشن امی بر میاید درست تدبیری کار باشد که گوئی نا  
بغلط بردت زنده تیری با حکایت در پیشی شنیدیم که بغاری در  
بود و در بر وی از جهان بسته کسی از خود داخل نمیداد و ملوک همینارا  
در چشم همست او شوکت مانده قطعه که بر خود داشت که نشا و کتا میبرد  
بودند از بسکون را نقطه اخوانش حرس باشد بگزاراد پادشاهی که رخ کردن  
بی طمع بلند بود و یکی از ملوک از طرف اشارت کرد که توقع بگرده سلف

باب سیم  
صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب  
صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب  
صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب  
صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب  
صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب  
صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب

صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب  
صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب  
صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب  
صغیر ایضا بنام صاحب انکشی بر رجب صاحب

لا سما بالمحرم

عزیزان چندین است که یکی ای کلبا یا میان ملک وقت کند است  
 دعوت شوند تنج زناد او بکمر آنکه جابت دعوت سنت است گیر روز  
 ملک بعد از مشای بعد از آنکه بجانه خود پیش آید بود وقت غایب حست  
 و تنگ را در کنار کوفت حضرت که در وقت چون غایب شدی ملک خاص  
 شد یکی و سجاب پر کشته شج که چندین باد حضرت موز که با یاد شاه تو کردی  
 خدمت دعوت بود و کردی هیچ بازمید و گفت شنیدی آنکه یکی از  
 سما حیات که تیره است و بیت که بر اثر شاه نشین نه واجب در سجده  
 بر خاک است که در کی کوئی توان که همه خود می گذاشتند و آواز زدن و چیک  
 های نه دیر شکریه نما شاه می باغ عالی گاه است سن بس آرد ای موا فقط کین  
 و مانع گریه و با شرا کند و حکایت فارسی بر وزن سازنده بر کرده و انچه  
 پر در حواری نام در پیر بر نه و ز بود لب بمجو به پیش دست توان کرد در انگو  
 خوشترین وین ننگ که بی بهرتی هیچ با و صفت چیزی بطریق دم گفته میشود  
 صندل رز که بسازد هیچ که ای بشی ادنی

فغان دست و پا به نام  
 کورب و سواد به شاک  
 تن غلام خط است بلر  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان

بسیار

فغان دست و پا به نام  
 کورب و سواد به شاک  
 تن غلام خط است بلر  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان

فغان دست و پا به نام  
 کورب و سواد به شاک  
 تن غلام خط است بلر  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان  
 کمال در میان

# پایہ پام در فوائد جاہلستان

حکایت کی بل از دوستان لغت متنوع سخن گفتہ بعلت آن خدا را مدہ است  
 کہ غالب وقایع در سخن یک بدافاقر افتد و دیدہ دشمنان خبر بدی ملی  
 گفت شبین آن بہ کہ نیکو زمین شمع آخو العادۃ کہ اکثر بہ شہرہ  
 و کثیرا کہ بد کتاب اشرف صاحب غلبت او گدازیدہ شخصیکو کار کار و مالیک  
 عیب کند اورا بد و غوغا کنی و تکبری چنانکہ در حق صاحب علی السلام و پیغمبر  
 بل ہو کند اب شریعت بہتر چو عدوت بزرگتر است بہر سعیت ہی بودہ  
 دشمنان خاست بہت ز گوی قور چشمہ شور با فضل و ان سکون تان محبوب  
 نامست از نامہای آفتاب شست باشد چشمہ پوشک کہ بہ حکایت باز گانی  
 نبر و نیا خسارت بالفتح بالی و زبان ہما و وسیع گفت نیاید کہ با سنی رین ہر میا  
 نمی گفت ای پد فرمان ترست ما و لیکر باید کہ ما بر نمایدہ این مطلع کردانی  
 کہ مصلحت نہان شستن است گفت تا مصیبت و نشود کی نقصان

در وقت سخن گفتن  
 سخن گفتن را اختیار فرمایید  
 چاہد بجا بود و باشد و نظر  
 در سخن از کلمہ سخن گفتن  
 دوست خود را تا سبب  
 لطیف بطور دعای تنگن  
 در میان آن کہ گفت

ع  
 در وقت سخن گفتن  
 سخن گفتن را اختیار فرمایید  
 چاہد بجا بود و باشد و نظر  
 در سخن از کلمہ سخن گفتن  
 دوست خود را تا سبب  
 لطیف بطور دعای تنگن  
 در میان آن کہ گفت

ع  
 در وقت سخن گفتن  
 سخن گفتن را اختیار فرمایید  
 چاہد بجا بود و باشد و نظر  
 در سخن از کلمہ سخن گفتن  
 دوست خود را تا سبب  
 لطیف بطور دعای تنگن  
 در میان آن کہ گفت

ع  
 آن معنی اول بخیر بود و بعد اعلم  
 در کلام مسدود  
 سلام آن مرکب از شش  
 متعلق است با او را بہ  
 در وقت سخن گفتن  
 سخن گفتن را اختیار فرمایید  
 چاہد بجا بود و باشد و نظر  
 در سخن از کلمہ سخن گفتن  
 دوست خود را تا سبب  
 لطیف بطور دعای تنگن  
 در میان آن کہ گفت

کلمتت دعوی لاریت  
اورده است ۱۲ اس  
نخستین مردم که  
مذکورم قوم نازون  
معنی نرفت کفر مذکور  
چنانکه از سابقا  
بازویای موصوفه  
فوشته یعنی مرد بسیار  
و بسیار مال و نخبه بسیار  
مومند و مومند و مومند

ما از دیگر ثنات همسایه پیت مکرانده خوشین دشمنان که لاجول گویند شادی  
کنان حکایت جوان خردمند از فنون فضایل خطی او شست و طبع بافر  
ای غالب چرا که نامر معنی نرفت کننده و غالب هر دو آیه چنانکه در محافل  
دانشندان شنیده بان سخن بستی اخامی مانندی باری پدش گفت با  
نویز آنچه ان لبوی گفت ترسم که پرسندم از آنچه ندانم شمارسی برم قطعه  
ان شنیدی که صوف میگویند نه از تعلیم خویش میخی خید که استغنیست گرفت سر  
که بر اعل بر صورت مذکور استوار بالضم بر وزن حضور بر جاویر چارمانی را گویند عموما و آب  
بست و خر را خت پیت گفته اند کسی باتو کاره و لیکن چو کفنی دین ساری  
حکایت عالم معتبر امضا ظاهر باهم بحث کردن افتاد با یکی از ملا حد جمع  
مخدومین فاستوری دین بخت یضیم جای مهاد و شددیدیم جرم مفتوح دلیل او برید  
سر بدخت بر گشت کسی گفت ترا با چندین فضل ادب که داری بابی دینی  
بر نیاید گفت سلم من قراست و حدیث و گفتار مشایخ و او بدنها معتقد نیست و میت شود  
و مژگیدن که او چه کار آید پیت معانکس که تقربان خیر و زوری آلبستش که جوش

بسیار بهی مرد بسیار  
و بسیار مال و نخبه بسیار  
مومند و مومند و مومند  
کلمتت دعوی لاریت  
اورده است ۱۲ اس  
نخستین مردم که  
مذکورم قوم نازون  
معنی نرفت کفر مذکور  
چنانکه از سابقا  
بازویای موصوفه  
فوشته یعنی مرد بسیار  
و بسیار مال و نخبه بسیار  
مومند و مومند و مومند  
کلمتت دعوی لاریت  
اورده است ۱۲ اس  
نخستین مردم که  
مذکورم قوم نازون  
معنی نرفت کفر مذکور  
چنانکه از سابقا  
بازویای موصوفه  
فوشته یعنی مرد بسیار  
و بسیار مال و نخبه بسیار  
مومند و مومند و مومند  
کلمتت دعوی لاریت  
اورده است ۱۲ اس  
نخستین مردم که  
مذکورم قوم نازون  
معنی نرفت کفر مذکور  
چنانکه از سابقا  
بازویای موصوفه  
فوشته یعنی مرد بسیار  
و بسیار مال و نخبه بسیار  
مومند و مومند و مومند  
کلمتت دعوی لاریت  
اورده است ۱۲ اس  
نخستین مردم که  
مذکورم قوم نازون  
معنی نرفت کفر مذکور  
چنانکه از سابقا  
بازویای موصوفه  
فوشته یعنی مرد بسیار  
و بسیار مال و نخبه بسیار  
مومند و مومند و مومند

کلمتت دعوی لاریت  
اورده است ۱۲ اس  
نخستین مردم که  
مذکورم قوم نازون  
معنی نرفت کفر مذکور  
چنانکه از سابقا  
بازویای موصوفه  
فوشته یعنی مرد بسیار  
و بسیار مال و نخبه بسیار  
مومند و مومند و مومند



حکایت جاوید بلبل را دیدست در کربان و شمندی زده بیختری هم کرد

گفت اگر این ای بن نشمنده نابودی کار او بانادان بدیخا نرسیدی **منوی**

دو عاقل را نباشد که درین پیکار نه دانانی بیای و حد ستیز و با سبکسار نکنا لیه زو یایه

و سفید باشد اگر نادان جشت سخت گوید نه خرمندش خبر می آن جوید و بسا جسد دل

نگهدارند مونی نه میدن مخفف هم میدن است یعنی زمین مان بین ساعت همچنین

کسش از موم بقدر می مجرب برای هله تحمل چون بیانی حدت همچنین می گوید

اگر یک کسش و دیگر با تحمل باشد و کر بر هر دو جانب یاد اند نه از زبیر باشد

یکی از دست خونی داد و شناسم تحمل کرد لغت ای نیک و حرام بنه نه خونه جو ای

آنی نه که دانم عیب من چون من ندانی **حکایت** همان این نامه شایع است

معروف بقصه راد و فصاحتی نظیر نهاده اند حکم آنکه سال بر سه جمع سخن کنستی که لفظی

مکرر کردی یعنی لفظیکه مسافت مدت یکسال بازان لفظ را بر زبان نمی آورد اگر

همان اتفاق افتادی یعنی اگر گفتن همان لفظ ضروری افتاد و اجبات دیگر گفتی

و از جمله آداب ندما می ملوک می نیست **منوی** سخن گریه لبند شیرین بود و منور او را

ماصل بخاکت  
غوازش و خاشوشی  
حکایت سابق بود است  
سبکسار و کینه  
موضوع بختی  
کشت و کشت  
کشتا که با قبلیش  
کشتا که با قبلیش

ناباشد و اگر با شاد  
کوشش را بجهت چون  
نزدانی سوزی او در بران  
اف سبکسار و شکر  
کلیه و ضرورت قافیه  
و اصدان که در  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن

بهرین  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن

کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن

ربط از حکایت  
باید از کشت  
غالباً که باعث  
میباشد از کشت  
حکایت  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن  
کشتن و کشتن

**مع** حکایتی که در آن...

**مع** در اصل...

**مع** در این...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** حاصل آن خاص...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

تصدیق و این بود که چون گویند که...

**حکایت** یکی از حکما شنیدم که میگفت که هرگز کسی بمیل خود...

نگردد است مگر آنکس که چون دیگری سخن باشد...

سخن آغاز کند و با همین جهت قرار بحالت خود کرده باشد...

سخن را به معنی ابتدا است ای خردمندین ای اتمام میا و سخن در میان...

سخن و میان سخن دیگری خلافت بدست آوردنک و هر...

تا از بیداریم که دیگر سخن می حکایتی چند از بندگان سلطان...

محمود گفتند سر محمدی وزیر سلطان با وزیر چه گفت ترا در فلان...

مساوات گفت چیزی را شنیدند گفتند آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن و اندازد...

رواند شهر را و با اعتماد آنکه دانند که گویم چیزی را رسید بیت نه هر سخن که...

براید که یاری شناخت چو که بگریزین تشدید را عمل از شاه ستر...

**حکایت** نشاید باخت در عقده خریدی سالی بیای حد مترو...

بودم هر دو بیای حد گفت بخاری خریدن این خانه را که من از...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

**مع** در...

از گدایان یعنی آن  
چو در گدایان بیس بود از  
بیت آنکس از خود شش

از زبانه گدایان تعبیر کرده  
گفتند که این خانه را بی خود  
خسیدیم تا که من خوب

مطلب آنکه گدایان  
جای نادانان لفظ غفلت  
دره درم

از کتب اضافت جبرون  
مطلب آنکه گدایان بیس بود از  
بیت آنکس از خود شش

گدایان این محله و صف اینخانه چنانکه هست از من بیرون بیرون  
ندارد و گفته ام ای عیبی ندارد بخیر آنکه تو همسایه اوئی یا ای خطاب معنی مسته  
خانه را که چون تو همسایه هست داده درم سیم کم خیار و اهداست و این یک  
توصیفه است ای سببی که کم عیار و ناقص و لاج باشد بدان سیم از در  
لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزاری هزار درم از در حکایت  
یکی از شعر پیش امیر زروان گفت و ثنا گفت فرمود ما جامعه از او بدر کردیم  
بر برهنه بسیر ما میرفت سگان در قهقاری می فتادند و جوست تا سگ بر  
وز زمین میخ گرفته بود و عاخر شد و گفت این چه حرامی است و مردمانند که سگ  
آشاده اند و سگ است امیر زروان از غوغا شنید و خندید گفت ای سگ  
من چیزی نمی بخورم و گفت جانم خود میخواهم اگر العا فرمائی ع رضیت  
بالرحمنی رضی شد و بعد از آنم تو کیوچ کردن علمیت میاید و او  
بخیر کسان هر بخیر تو امید نیست به برسان به سال از زبان امیر  
جامه از فرموی باز داد و قبای پوین بران سوزید و در می شد حکایت

مطلب آنکه گدایان بیس بود از  
بیت آنکس از خود شش  
از زبانه گدایان تعبیر کرده  
گفتند که این خانه را بی خود  
خسیدیم تا که من خوب  
مطلب آنکه گدایان بیس بود از  
بیت آنکس از خود شش  
از زبانه گدایان تعبیر کرده  
گفتند که این خانه را بی خود  
خسیدیم تا که من خوب

مطلب آنکه گدایان بیس بود از  
بیت آنکس از خود شش  
از زبانه گدایان تعبیر کرده  
گفتند که این خانه را بی خود  
خسیدیم تا که من خوب  
مطلب آنکه گدایان بیس بود از  
بیت آنکس از خود شش  
از زبانه گدایان تعبیر کرده  
گفتند که این خانه را بی خود  
خسیدیم تا که من خوب

چنانکه  
مطلب آنکه گدایان بیس بود از  
بیت آنکس از خود شش  
از زبانه گدایان تعبیر کرده  
گفتند که این خانه را بی خود  
خسیدیم تا که من خوب



باری پیرستش آمده بودش گفت برای برای لوزخانی دیدم آخیر یادگفت

چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آوازی خوش بودی در زمان زلفناش در راه

خطیب اندین بختی ای پاره و خطبه پیشید گفت چه مبارک خوالی است که دیدی

که مرابریب خود مطلع گردانیدی معلوم شد که آوازی ما خوشتر بود

از بلند خولدن من در سج اند عهد کردی که ازین پس خطبه بخوانی

قطعه از صحبت دوستان برنجیم یا میم تکلم یعنی هتم کا خلاق میم

عیدیم و کمال بنسند با خارم گل و یا سمن بنمایند میم درین

معنی ملک و لو او معنی کجا دشمن شوخ چشم و چالاک

شوخی چشم و دشمن چالاک که ان بنو تا عیب من بنام

غیبش گویند پیش بنه در انداز جان عیب پیش را مقصد است

یک در مسجد شجار بالفتح بروزن انبار نامه قلم است در

قول سلطان سحر در نجا واقع شد به طبع بالفتح و هان

از فرمانبرداری حاکم ان سجدانک نمازگشای ابدانی

بودی و صاحب سجد میری بود عادل یک سیه است

گردو گفت ای جوانمزد مرا این سجد اموزان قدری

و از آن

و از آن

۲۶۸ خطیب دل را میخیزاند  
موضوعی کسی از دست  
خارجی خوانند و در این  
کل ممانعت است در  
بد او از بی پرسیدن  
نقد کرد در توارشیدن  
نیاید بود در کس  
بیشتر از او از  
نمونه کار او از  
خطیب در کس از  
فنون او از این

پنج دینار اور است ای طیفه مقرری او تراوه دنیا رسید هم تا بجای دیگر  
روی برین اتفاق افتاد ای راضی شد بریت بعد از مدتی ملتین امیر با آمد  
افسندی خداوند بزین حیث بالفتح جو دستم کردی که بده دنیا هم ازین تعب  
و ان کار کردی انجا که رفت ام بهیست دیناری دهند که جای گیر و م قبول مسکنم  
امیر بخیله گفت من ازستانی که نه چاه نیار هم راضی شو ز بیست تیشه کسی که  
ز روی خارا کل چنانکه بانگ رشت تو منیر شد دل بهر گاه که از تیشه و جز ان  
ز روی سنگ سخت چیری نخر آشنه او از می نخر شو مکروه بر می آیدنی  
چنانکه او از تو دل را منیر آشد مخدیر او از کسی از تیشه و سنگ هم بر آورد میتواند  
حکایت ناخوش آن وازی به بانگ بلند قرآن خواندی حبه بر برگشت  
و گفت ترا مشاهده ماه ماه چیری داون خید است گفت هیچ ای هیچ نیست  
گفت پس این رحمت بخور چرا میدی گفت از بهر خدا من خوام گفت از بهر خدا  
مخوان بیست که تو قرآن بدین منط خوانی به سبزی رونق مسلمانان

فنون او از این  
خطیب در کس از  
نمونه کار او از  
بیشتر از او از  
نقد کرد در توارشیدن  
نیاید بود در کس  
بیشتر از او از  
نمونه کار او از

باب چهارم

باب چهارم نقلیه تارا حمد بر بلوی باختتام رسید



باو می بیاید و دست و ویانت نظری داشت ای نظر بدید شد

با این از دوستان گفت دروغ این بنده من با چنین حسن

شماری که دارد در زبان دراز و بی ادب نمودی جزای این شرط

مخدوف است ای جبه خوش بودی گفت ای برادر چون اقرار د

کردی وقت عدوت مدار که چون غاشق و معشوقی بهر ویای مفسد

سند در میان آمد کی و مملوک کی بهر ویای مفسد بر خاست قطو

نور جهاننده پری ز سارها چون در آید بیازی و خنده که چه عجب

ز چو بنده با کشتن آن بنده دین ای خواجده شد بارناز چون بنده

بسیارست اندام کیش با به خوشی زن که ای خشت ساز و کار پرداز

بودند و نامزدین خشت زن حکایت پارسایی را دیدم بحبت

خست گرفت ز نه طاقت صبر و نه یاری ای گفتار چند آنکه ملامت بدی

و نه امت با فتح عذاب بدی کشیدی ترک تعالی عاشق شدن

بگری و بی قطره کویه نماند ز دست دست بهر خود بر ز به تیغ نیزم





در بعضی روزها کلان  
بند نظمانا شده و اخر  
درین صورت برکم  
باید در بیان  
غلامی است و بیان  
عشق بازی برای  
کمال شکر و غایت  
چنین بود و سر  
نظم مومنان در عورت  
می داشت از آنکه  
من از آنکه کسب  
دانش از کسب  
مست از کسب  
مست از کسب

و گفت نه دشمنان ترا شدند لکن کاف عمری و خوبان دوست که را مقدم  
ست شه نامودت نباشد باندیشه جان ل از هر جانان بر گرفتار  
**مثنوی** گوید در بندای فکر تو در دو خوشترین باشی به عشق بازی بیای  
و حدت در رخ زن باشی نه ای عاشق در رخ کوبت گزشتاید بدو  
ره بر دهن نه شه طیار می است در طلب مردن رباعی خیزم ای به  
خیزم برای آستین گرفتن چون بدیری نماز چو نماز پیش ازین بدیرم  
خصم را بجهت شیر زنده با تیر منم که در دست و بدکامی میشود استینش  
که بر من نه در نه بر زهر بر استانش میهم که متعلقانش را که نظر در کار او بود و  
بروز کار او پیش از اند و بندش نهادند سود می نکرد بیت در واکه  
طیب صبر بالفتح و کسه با عصاره دشتی است تلخ و سکون با جایز  
مگر در ضرورت شمع چنانچه در نیکام منیفه باید وین نفس حلیص اشکری باید

**مثنوی** آن شنیدی که شایدهی بیفت که بادل از دست داده  
معنی عاشق میگفت که تا ترا قدر خوشترین باشد به ای تا آنکه تو خود را

در بعضی روزها کلان  
بند نظمانا شده و اخر  
درین صورت برکم  
باید در بیان  
غلامی است و بیان  
عشق بازی برای  
کمال شکر و غایت  
چنین بود و سر  
نظم مومنان در عورت  
می داشت از آنکه  
من از آنکه کسب  
دانش از کسب  
مست از کسب  
مست از کسب

در بعضی روزها کلان  
بند نظمانا شده و اخر  
درین صورت برکم  
باید در بیان  
غلامی است و بیان  
عشق بازی برای  
کمال شکر و غایت  
چنین بود و سر  
نظم مومنان در عورت  
می داشت از آنکه  
من از آنکه کسب  
دانش از کسب  
مست از کسب  
مست از کسب

کندون زمین است از گشت  
بپوش چون معمول است  
که در نظام کاین سخن غایب  
و بار یک زمین ایکنند  
نهادن سخن را گفته نام  
تسبیح کندم  
بسیار است  
مع

وقعی می نمی ورنجی بر میگیری پیش چیست چه قدر من باشد که آورده اند  
که مر آن پادشا فراده را که مطمح نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان  
مدومت مینماید خوش طبع و شیرین زبان سخنامی لطیف میگوید که بهای  
غریب از وی میشوند چندین معلوم میشود که دل آن شفقت استای دیوانه است  
و شور می در سر دارد پس است که دل او نخته او ستای دل داده خود است  
و این کرد بلا اکنیخته او که کب بجای آمد و در اند جوان چون دید که شانه اند  
بیز او غم آمدن داد بگریست گفت بیست آنکس که او آگشت می  
قتل کرد باز آمد پیش ما تا معنی بهمانا و کونی و پنداری کردش بسجوت  
برشته خویش چند آنکه آن شانه او را ملاطفت کرد و پرسید که از کجا  
و چه صنعتی از می جوان در قعر بالفتح تک چیه می بچمودت چندان  
مخلوق بود که مجال در سر و ن داشت بیست اگر خود بهفت شبع لبند  
سین همای بهفت حقه در او از بهفت بیع تمامه توان مجید است و وجه  
بهفت بیع گفت آنست که بزرگان ختم قران در بهفت مقرر کرده اند

چون در این کتاب  
در بیان این  
موضوعات  
توجه فرمایید  
که اینها  
همگی در  
این کتاب  
مورد  
توضیح  
و تفسیر  
گشته است  
و در این  
موضوعات  
توجه  
فرمایید  
که اینها  
همگی در  
این کتاب  
مورد  
توضیح  
و تفسیر  
گشته است

بطریق می اشوق از بر برای معجزه بای موحده بیا دگر گفتن و بخاطر گداز  
 بخوانی با چو اشتی ای دیوانه و پریشان شوی الف بی تی ندانی نه گفتا  
 با من چرا گوی ای چرا گفتگو کنی که هم از حلقه درویشا نم بلکه حلقه بگوش  
 ایشا نما نگاه و بقوت استیناس محبت بی ای بسبب حبه التفات او از  
 میان مال و امواج محبت من بر او در وقت بیست عجب است با وجود  
 که وجود من ای تن من با ندنه گو گفتن ندراتی و صراحن بیانده ای قوت  
 افتار باقی باشند این گفت بعد در جهان تسلیم کرد بیست عجب بیست  
 از آشته نباشد بدر خمیره و ست با عجب با زنده که چون جان بدر آورد  
 زان خمیره بی حکما بیست یکی از متعلمان جمع متعلمه یعنی تعلیم  
 بر میرند یعنی شاگردی را از جمله شاگردان کمال محقق بیای وحده  
 بود و وجهت بالفتح معنی خوبی است بعضی بی تملین این لفظ را  
 گاهی بالکسسه استعمال کنند گاهی بالضم حیف که این ناخواندگان  
 قرآن مجید هم ناخوانده اند که فیما حدیث نوات بحجت تهریح اعراض

این لفظ در لغت معنی است از بار  
 معنی غبار است از بار  
 معنی غبار است از بار  
 معنی غبار است از بار  
 معنی غبار است از بار  
 معنی غبار است از بار  
 معنی غبار است از بار  
 معنی غبار است از بار  
 معنی غبار است از بار  
 معنی غبار است از بار  
 معنی غبار است از بار

عقل و شوق گفت قاضی  
 غلام شهن بازده کنی  
 بولنا دوست دل و بی با  
 گفت که نام این هر دو چون  
 قاری است درم که کزن  
 یعنی بی دل است  
 بیا و بیاد هر دو چون

عقل و شوق گفت قاضی  
 غلام شهن بازده کنی  
 بولنا دوست دل و بی با  
 گفت که نام این هر دو چون  
 قاری است درم که کزن  
 یعنی بی دل است  
 بیا و بیاد هر دو چون

در آن موجود است طبیبان لکھنوی خوش و بالفتح لذت و پاک مراد انجبا  
 همین معنی ثانی است لاجتی بیانی حدیثی و جهت التحریک التسلکین بان معلم  
 باشد یدلام کاتب تعلیم دهند یعنی استنا و از انجا که حسن کاتبه حامی طی  
 و کشیدند مملوک دستور آگاه شدند یعنی مقتضای آنکه انظر الشبهی است  
 بشریت است با حسن شبه و فحبتین نظایر پوست آدمی او سلی بسیار است  
 و شد تا ابتاقتی بیامی وحدت یعنی نیکو کرد چرا که مشابیه بالفتح ثانی مثلث  
 منزل و دامکار و عیال باشد که غایب و نفقات و ورین سخن بودی  
 قطعه آنچنان بود شغوفه می بینی در می نگاه یاد شود و در شمع آید  
 روایت نتوانم که دیدم بر منم و گر می اگر چه منما بد منم که تیر می آید من  
 باری لپه شش گفت چند آنکه در اواب در صورتی علم است و رس بالفتح  
 خواندن کتاب اجتماد وجه کردن میکنی و اواب نفسنیر انسر فرغانی  
 که اگر در اخلاقمه ناپسندی بیامی حدیث یعنی که مر آن پسندید و بهی متا  
 برانم مطلع کردن تا به تبدیل آن معنی که گفت ای لپه شش این از دیدی

این کتاب در علم طب و کتب معتبره است  
 در کتاب کاتبه حامی طی و کاتبه  
 در کتاب کاتبه حامی طی و کاتبه

باب پنجم



دوستی بیامی حدت را در همان دید بود گفت کجانی که مشتاق بودم  
گفت مشتاق به که بلوان شنومی دیر آمدی ای کما میست نازود  
ند بهر دامن ناز دست به مشتاق که دیر دیر بنید نه آخر که از آن که سیه بنید  
پس سیر بینی مطلق است لطیفه شاید که با فقیان آید بجفا کردن آمده است  
بحر آنکه از غیرت به ضاد و ضد و شبینی افکندن خالی نباشد

اذا جئتني في رفقك فكون لي من عروق جنت في صدح فانت تحارب  
یعنی وقتیکه در آن با جماعت بمسلمان بری ملاقات من از حد پرده  
و صورت صلح لکن آنجا که خنک کننده باشی قطعاً یک نفس که بر محبت  
یار با غیله که بشی مانند که غیرت وجود من بکشید به غیرت که فرسی  
بخند گفت که من شمع جمع می سوی همه از آن چه ای چه  
که پروانه خوشترین باشد به چنان از غیرت تر باشد در چنگامین  
یا در راه که در ایام پیشین من بودی چون در باور من مذهب است  
استای دو مغز با در پوشتی حجت بشیر را که با آنجا در غیرت

دوستی بیامی حدت را در همان دید بود گفت کجانی که مشتاق بودم  
گفت مشتاق به که بلوان شنومی دیر آمدی ای کما میست نازود  
ند بهر دامن ناز دست به مشتاق که دیر دیر بنید نه آخر که از آن که سیه بنید  
پس سیر بینی مطلق است لطیفه شاید که با فقیان آید بجفا کردن آمده است  
بحر آنکه از غیرت به ضاد و ضد و شبینی افکندن خالی نباشد  
اذا جئتني في رفقك فكون لي من عروق جنت في صدح فانت تحارب  
یعنی وقتیکه در آن با جماعت بمسلمان بری ملاقات من از حد پرده  
و صورت صلح لکن آنجا که خنک کننده باشی قطعاً یک نفس که بر محبت  
یار با غیله که بشی مانند که غیرت وجود من بکشید به غیرت که فرسی  
بخند گفت که من شمع جمع می سوی همه از آن چه ای چه  
که پروانه خوشترین باشد به چنان از غیرت تر باشد در چنگامین  
یا در راه که در ایام پیشین من بودی چون در باور من مذهب است  
استای دو مغز با در پوشتی حجت بشیر را که با آنجا در غیرت





برگرفتن قلمنوی بهر که دل پیش لبری دارد پیش با نمانی معروف بزرگ  
 کیش معروف است که عربان از الحیوه بند در دست گیری دارد و  
 آهومی پالنگ بهندی آنرا با کور گویند در گردن نه تواند بخوابستین  
 رفتن نه آنکه بی اولی نشاید برود نه لبر برین کنایه از وفا گردن و با تمام  
 رسانیدن و سازگاری نمودن باشد که جفائی کند باید بر زنده روزی  
 از دست کفتمش ز بهار نه یعنی یکروز از دستش نپا که کفتم و امان خواستم خند  
 از آن روز کفتم استغفاری بر آن توبه بگیر زه خود خند روز استغفار  
 میگفته کند دوست ز بهار ای کناره از دوست نه دل نماید بر آنچه  
 خاطر اوست که بر لب طفر نهد و خود خواند نه و رلقه بر بردا و و اند نه  
**حکایت** در عنفوان جوانی چنانکه فتدای التناق افتاد و آن با نمانی  
 سهی ای خیالی و سهی ای رازی و ششم حکم آنکه حلقه بجای نهادن  
 وحدت دشت طیب لادای خوش داد و خلیق بجای همه مشتاق  
 و بیامی وحدت ای خالق شیت گالبدن را اذ ابد ای مانند ما میباید

ع  
 در دست گیری لبری دارد  
 از الحیوه بند در دست گیری دارد  
 آهومی پالنگ بهندی آنرا با کور گویند  
 در گردن نه تواند بخوابستین  
 رفتن نه آنکه بی اولی نشاید برود  
 نه لبر برین کنایه از وفا گردن  
 و با تمام رسانیدن و سازگاری نمودن  
 باشد که جفائی کند باید بر زنده  
 روزی از دست کفتمش ز بهار نه  
 یعنی یکروز از دستش نپا که کفتم  
 و امان خواستم خند از آن روز  
 کفتم استغفاری بر آن توبه بگیر  
 زه خود خند روز استغفار میگفته  
 کند دوست ز بهار ای کناره از دوست  
 نه دل نماید بر آنچه خاطر اوست  
 که بر لب طفر نهد و خود خواند  
 نه و رلقه بر بردا و و اند نه  
**حکایت** در عنفوان جوانی چنانکه  
 فتدای التناق افتاد و آن با نمانی  
 سهی ای خیالی و سهی ای رازی  
 و ششم حکم آنکه حلقه بجای  
 نهادن وحدت دشت طیب لادای  
 خوش داد و خلیق بجای همه  
 مشتاق و بیامی وحدت ای خالق  
 شیت گالبدن را اذ ابد ای مانند  
 ما میباید

ع  
 در دست گیری لبری دارد  
 از الحیوه بند در دست گیری دارد  
 آهومی پالنگ بهندی آنرا با کور گویند  
 در گردن نه تواند بخوابستین  
 رفتن نه آنکه بی اولی نشاید برود  
 نه لبر برین کنایه از وفا گردن  
 و با تمام رسانیدن و سازگاری نمودن  
 باشد که جفائی کند باید بر زنده  
 روزی از دست کفتمش ز بهار نه  
 یعنی یکروز از دستش نپا که کفتم  
 و امان خواستم خند از آن روز  
 کفتم استغفاری بر آن توبه بگیر  
 زه خود خند روز استغفار میگفته  
 کند دوست ز بهار ای کناره از دوست  
 نه دل نماید بر آنچه خاطر اوست  
 که بر لب طفر نهد و خود خواند  
 نه و رلقه بر بردا و و اند نه  
**حکایت** در عنفوان جوانی چنانکه  
 فتدای التناق افتاد و آن با نمانی  
 سهی ای خیالی و سهی ای رازی  
 و ششم حکم آنکه حلقه بجای  
 نهادن وحدت دشت طیب لادای  
 خوش داد و خلیق بجای همه  
 مشتاق و بیامی وحدت ای خالق  
 شیت گالبدن را اذ ابد ای مانند  
 ما میباید

از افق طلوع کند بیت انکه نبات عارضش آب حیات میخورد ای خط  
 نبهش ز خساره او گویا آب حیات میخورد در شکرش مگند بهر که نبات  
 میخورد ای آن مگند در لب و گویا قند میخورد و بهر میتوان گفت که  
 آن صاحب لب بچنان لب میدهد است که اگر بنیت معلوم میشود که او قند  
 میخورد یعنی شیره من است که بهر که نبات میخورد آن طلاوت در نبات  
 نمی یابد که در لب دست اندازد لب او می نگرد اتفاقا بخلاف طبع  
 از وی حرکتی بریدم که نه پسندیدم و امن از او کشیدم و غره بالضم  
 بهش مالک بهر چی محبت او بر چیدم و گفتم بیت برو بهر چه می باید است  
 پیش کیهای اختیار کن به مانداری سه خویش گیر کشیدمش که میرفت و  
 میگفت بیت شیره اگر وصل آفتاب نخواهد بهر رونق بازار آفتاب  
 نکابد این گفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر شعر فقدت  
 زمان الوصل و المرعجا هل بقدر لکذین العیش قبل المصائب  
 یعنی که در وقت وصل را عالیکه آدمی جاہل است از تیره لذت عیش

بیت شیره اگر وصل آفتاب نخواهد بهر رونق بازار آفتاب نکابد این گفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر شعر فقدت زمان الوصل و المرعجا هل بقدر لکذین العیش قبل المصائب یعنی که در وقت وصل را عالیکه آدمی جاہل است از تیره لذت عیش

باب پنجم

بیت شیره اگر وصل آفتاب نخواهد بهر رونق بازار آفتاب نکابد این گفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر شعر فقدت زمان الوصل و المرعجا هل بقدر لکذین العیش قبل المصائب یعنی که در وقت وصل را عالیکه آدمی جاہل است از تیره لذت عیش

پیش از سختیها بلیت بازی و ملاکیش امر از کشتن که پیشتر مردان  
خوشتر که پس از تو زندگانی کردن اما بشکر منت باری از مدتی باز آمد  
ان خلق داودی متغیه شده و جمال یوسفی بزبان آمده بر سینه  
ز خدایش چون بیوه است که در عرف آنراهی گویند که زوی شمشیر  
و رونق باز از حسنش شکسته متوقع که در کنارش که مکناره گرفته و گفته  
قطعه آن رفد که خط شاد است بود نه ای خط نور است بود صاحب نظر  
را مقدر است از نظر برندی نهاده و زیاده ای به عجبش به شین نمیراجع  
است بصاحب نظر کشتن این شین راجع است بجهت شاد بر فخر و شاد برندی  
ای خط شاد می را معرب کردی یعنی پیش و بر دست آمده بر آوردی  
منوی تازه به بار الف نداشت یعنی ای تازه به بار وقت ای  
رخساره تو زرد شد و یک نه ای کشته بود خود زمان مناجاد کاشش  
ای آتش شوق ما شب پند خرمی و گمگونی دولت پارتیه ای که شسته  
تف و گویی پیش کسی و که خرد است نه ناز بر آن کن که طلبگای است

و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید  
و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید  
و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید  
و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید

و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید  
و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید  
و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید  
و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید  
و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید  
و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید  
و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید  
و از او سواد می آید و از او سواد می آید و از او سواد می آید

قطعه سبزه در باغ گفته اند خوش است نه و اندا نکس که این سخن گوید که  
یعنی آن شخصیکه قابل مضمون مصرع اولی است آن شخص میداند این معنی را

یعنی از روی دل بران خط سبزه دل عشاق پیش تر جوید مایس مرغوب  
و مطلوب خط سبزه نوسته است نه نشین و پروت انبوه برآمده بوستان  
گویند مازا است که کند الفتح کاف فارسی کیا بیست معروف و

زار برای کنت است یعنی بوستان خط سبزه گویند مازا است بسکه  
بر میکنند از کندیدن و میریدند مناسب بهین است قطعه که در بعضی کتب دیده شده

قطعه تو پارسی سال گذشته پیش ازین برفته چو آب و مکه مسال سیادی  
چو یوزی که سعدی خط سبزه دوست دارد که نه بهر الف جوال باضم نگلی  
که دران غله و جران اندازند و زری نه و ما و از الف جوال دوز موی سخت

و در است قطعه که در کتب لغت کاف عربی موسی بنا گوش  
این دولت ایام نکونی ایام حسن جمال بسیر آید که در مصرع اول این  
شعر و شعر ط جمع آمده و مصرع ثانی جزای هر دو واقع شده یعنی اگر صبری کنی

و در بعضی کتب از خط سبزه در باغ گفته اند خوش است نه و اندا نکس که این سخن گوید که  
یعنی آن شخصیکه قابل مضمون مصرع اولی است آن شخص میداند این معنی را  
یعنی از روی دل بران خط سبزه دل عشاق پیش تر جوید مایس مرغوب  
و مطلوب خط سبزه نوسته است نه نشین و پروت انبوه برآمده بوستان  
گویند مازا است که کند الفتح کاف فارسی کیا بیست معروف و  
زار برای کنت است یعنی بوستان خط سبزه گویند مازا است بسکه  
بر میکنند از کندیدن و میریدند مناسب بهین است قطعه که در بعضی کتب دیده شده  
قطعه تو پارسی سال گذشته پیش ازین برفته چو آب و مکه مسال سیادی  
چو یوزی که سعدی خط سبزه دوست دارد که نه بهر الف جوال باضم نگلی  
که دران غله و جران اندازند و زری نه و ما و از الف جوال دوز موی سخت  
و در است قطعه که در کتب لغت کاف عربی موسی بنا گوش  
این دولت ایام نکونی ایام حسن جمال بسیر آید که در مصرع اول این  
شعر و شعر ط جمع آمده و مصرع ثانی جزای هر دو واقع شده یعنی اگر صبری کنی

و در بعضی کتب از خط سبزه در باغ گفته اند خوش است نه و اندا نکس که این سخن گوید که  
یعنی آن شخصیکه قابل مضمون مصرع اولی است آن شخص میداند این معنی را  
یعنی از روی دل بران خط سبزه دل عشاق پیش تر جوید مایس مرغوب  
و مطلوب خط سبزه نوسته است نه نشین و پروت انبوه برآمده بوستان  
گویند مازا است که کند الفتح کاف فارسی کیا بیست معروف و  
زار برای کنت است یعنی بوستان خط سبزه گویند مازا است بسکه  
بر میکنند از کندیدن و میریدند مناسب بهین است قطعه که در بعضی کتب دیده شده  
قطعه تو پارسی سال گذشته پیش ازین برفته چو آب و مکه مسال سیادی  
چو یوزی که سعدی خط سبزه دوست دارد که نه بهر الف جوال باضم نگلی  
که دران غله و جران اندازند و زری نه و ما و از الف جوال دوز موی سخت  
و در است قطعه که در کتب لغت کاف عربی موسی بنا گوش  
این دولت ایام نکونی ایام حسن جمال بسیر آید که در مصرع اول این  
شعر و شعر ط جمع آمده و مصرع ثانی جزای هر دو واقع شده یعنی اگر صبری کنی

بر فوت شدن حسن جمال خود و خود آرا نشوی از کندیدن موی و غیره  
تا به این خوبی حسن جمال و ال خواهد پذیرفت و زردی اگر صبر نکنی بر  
تفویت آن بلکه کنی و بر آری موی بناگوش را و خود را در امانی تا هم  
این خوبی در عالم پیری با تمام خواهد انجامید و قائم و دائم خواهد ماند  
پس برین حسن فتنی چندان غور سابق بجا بود که دست معنی قدرت  
بجان دشمنی بچو بریش نه کند دشمنی آن جان را تا بقیامت که بر آید از قای  
قطعه سوال کرده و گفته جمال وی ترا نه چه شد که مورچه بر ز ما د جو شید  
است یعنی این حادثه عجیب تو افتاده که مورچه تا به ده سیانی یافتن  
نمیواند پس عجب که آن مورچه مری ترا خراب کرده و پیش چیست نچند  
گفت تا از چه بود و میانه کنی شاید ما تم حسن مویا پوشیده  
است حکایتی که را پسیدم از مستوبان نفعی رمی بود  
لباس عیب پوشیدگان می اندامند عیب است خاک غایت  
مَا تَقُولُ فِي الْمَرْءِ بِالْفِيمِ جَمْعُ امْرُؤٍ مَعْنَى رِثَانٍ لَعْنَى جَعُولٍ

ع  
باب پنجم  
در بیان آنکه چگونه  
موی را در آنجا که  
بناگوش را و خود را  
در امانی تا هم  
این خوبی در عالم  
پیری با تمام خواهد  
انجامید و قائم و  
دائم خواهد ماند  
پس برین حسن فتنی  
چندان غور سابق  
بجا بود که دست  
معنی قدرت  
بجان دشمنی  
بچو بریش نه کند  
دشمنی آن جان را  
تا بقیامت که  
بر آید از قای  
قطعه سوال کرده  
و گفته جمال وی  
ترا نه چه شد که  
مورچه بر ز ما  
د جو شید  
است یعنی این  
حادثه عجیب  
تو افتاده که  
مورچه تا به  
ده سیانی  
یافتن  
نمیواند پس  
عجب که آن  
مورچه مری  
ترا خراب کرده  
و پیش چیست  
نچند  
گفت تا از  
چه بود و می  
انه کنی  
شاید ما تم  
حسن مویا  
پوشیده  
است حکایتی  
که را پسیدم  
از مستوبان  
نفعی رمی بود  
لباس عیب  
پوشیدگان  
می اندامند  
عیب است  
خاک غایت  
مَا تَقُولُ  
فِي الْمَرْءِ  
بِالْفِيمِ  
جَمْعُ  
امْرُؤٍ  
مَعْنَى  
رِثَانٍ  
لَعْنَى  
جَعُولٍ

در حق امر دان گفت لا خیر فیهم ما دام احد هم لطیف  
 بیخاشن فاذا احسن بئلا طفت یعنی چند آنکه لطیف باز که اندام  
 دستی کند سختی چون سختی شد چنانکه بجاری نیاید لطیف  
 دوستی نماید و طوطی که آنکه که خوب شنیدست تلخ گفتار و تند خوئی بود  
 چون بر پیش آمد و بعینت بافتح نفرین شده که ای قابل نفرین شد مردم  
 آمیزه و مدجوی بود حکایت یکی از علمای پرسیزند که کسی با مبری  
 در خلوت نشسته و در مایه در میقان حفته نفس طالب شهوت غالب  
 چنانکه عیب گوید الثمر یانع بیای شدات تهمتان و نون عین مبله  
 میوه در سینه و التا طورد ابطای مملو گلبان باغ غنیم مانع یعنی شتر  
 رسیده باشد و گلبان مانع نباشد پس حسین میوه از دست برد کسان  
 محفوظ خواهد ماند یا نه هیچ و آن که قبوت پرهنر کاری از وی ای از مباحث  
 آن مهر سلامت بماند گفت اگر از ماه روی سلامت بماند از بدگویان  
 سلامت مانده شعر <sup>تله</sup> و ان سلم الا انسان من سوء نفسه

بخوان  
 در حق امر دان گفت لا خیر فیهم ما دام احد هم لطیف  
 بیخاشن فاذا احسن بئلا طفت یعنی چند آنکه لطیف باز که اندام  
 دستی کند سختی چون سختی شد چنانکه بجاری نیاید لطیف  
 دوستی نماید و طوطی که آنکه که خوب شنیدست تلخ گفتار و تند خوئی بود  
 چون بر پیش آمد و بعینت بافتح نفرین شده که ای قابل نفرین شد مردم  
 آمیزه و مدجوی بود حکایت یکی از علمای پرسیزند که کسی با مبری  
 در خلوت نشسته و در مایه در میقان حفته نفس طالب شهوت غالب  
 چنانکه عیب گوید الثمر یانع بیای شدات تهمتان و نون عین مبله  
 میوه در سینه و التا طورد ابطای مملو گلبان باغ غنیم مانع یعنی شتر  
 رسیده باشد و گلبان مانع نباشد پس حسین میوه از دست برد کسان  
 محفوظ خواهد ماند یا نه هیچ و آن که قبوت پرهنر کاری از وی ای از مباحث  
 آن مهر سلامت بماند گفت اگر از ماه روی سلامت بماند از بدگویان  
 سلامت مانده شعر <sup>تله</sup> و ان سلم الا انسان من سوء نفسه

یعنی اگر چه محفوظ باشد آدمی از بدی نفس و قس و سنو عظم المدعی

لیس کسی که پس از بدگمانی مدعی محفوظ نماید بیت شاید پس کار

خوشترین بن بستن ای از کار خود در گذشتن مستیوانند شد لیکن نتوان

زبان مردم است حکایت طوطی را با زاعی نفس نعتین خیره کردند

طوطی از قبح بالضرستی مشابه او در مجاهده کار را کردن مراد هیچ برود

می بود و می گفت این چه طلعت مکره و بهیات موقوف است ای مغرض منظر

ملعون و شمایل ناموزون یا غراب البین یا لیت بینی و بینک

بعدا المشرقین یعنی یا غراب لبین کاش میبود میان من و تو مسافت

مشرق و مغرب معنی غراب لبین بالاندکوشد و طعه علی الصباح برود

تو بر که بر خیزد که صباح و ز سلامت برو مسا باشد که بدختری چو تو در

عجب تو ایستاده ای چنانکه تویی در جهان کجا باشد عجب ترا که

غراب از مجاورت طوطی به بیان آمد بود و طول شده در حول کنان

از گردش کمی نمی نماید و تمامی لغابین در یکدیگر می نمایند و می گینت

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word 'بچه' and 'حج'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.





صاحب الزمان  
یعنی بیست و هفتمین

پدر صاحب الزمان  
یعنی بیست و ششمین

از کتب معتبره  
در حدیث و تفسیر

بیان کرده برای دفع  
این ورم که با او می آید

بهم پیوسته تا تو به هم خشک در میان نشان بسته های زمینید چون باد  
مخالفت چو سه مانا خوش به چون برت نشسته و چون نخ بسته به حکامه  
رفیق دشت که سالها با هم سفر کرده بودیم نمک خورده ای همسفره بوده و دیگران  
حقوق صحبت ثابت شده آخر بسبب نفعی اندک آزار خاطر من داداشت و  
دستی سپری شد ای منقطع کردید و با این تملک بزر و طرف لبستی بود بجز آنکه  
شنیدم که وزی دوست از بخنان من مجموعی تمسکتند که قطعه کار من  
چو در آید بجزده مکین منک زیاد کند بر جرات ایشان که چه بودی از مه  
زلفش بدست افتادی به پیوستن آریمان بدست در ایشان طایفه  
دوستان بر طرف این سخن نه که معنی بلکه بر حسن سیرت خویش گوئی  
داد و بودند و آفرین کرده و آتش دست هم در آن جمله با لغت نموده  
و بر فوت صحبت درین تاسف خورده و بخطای خویش اعتداف  
کرده معلوم شد که از طرف و هم غیبی بست این می یاف و ستاد منسلی کرد  
قطعه ما در میان عمد و فایا بود ما ستفهام کاری است یعنی عمد نبود

**باب پنجم**  
در بیان فضیلت  
این ورم که با او می آید  
و دفع آن  
و بیان کرده برای دفع  
این ورم که با او می آید  
و دفع آن  
و بیان کرده برای دفع  
این ورم که با او می آید  
و دفع آن  
و بیان کرده برای دفع  
این ورم که با او می آید  
و دفع آن



در تموزی بیای وحدت که حرورش بالضم کراو بالفتح با در گرم و سموم  
 و بان بچو شایندگی ای خشک کردی چرا که خوشیدن بجای معجمه با ثانی مجول  
 بروزن پوشیدن معنی خشکیدن و خشک شدن باشد و سمش مغزور  
 استخوان بچو شایندی از ضعف بشریت تاب آفتاب جبر کرمای نیمروز  
 و اینجامه از آفتاب نیمروز است نیاورده و التجا بسایه یاری کردم مشرب  
 اسم فاعل است از ترقب معنی امیدوار که کسی حرس یافته و تشدید را می همتین  
 که نامور از من سیر و آبی آبی سرد و نشانده ناگاه از غلظت بلخ خانه  
 روشنای بر یافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از زبان صبا حیا و عاجز آید  
 چنانکه در شبکای ای تیره و تاریک صبح بر آمد یا آجیات از غلظت بدر آید  
 قدمی بر آب ای آب برون در دست گرفته و تشکر در آن رعیت و لعرق  
 مراد از عرق گل است که آنرا کلاب گویند بر میخیزد ندغم که بکله بشر مطیب  
 تشدید یا می شناسد تحتانی منقوح خوشبو کرده شده کرده و یا قطره خنید  
 از گل و شیر در آن حکیده فی اجماله شراب ای خودی از دست کارش

در تموزی بیای وحدت که حرورش بالضم کراو بالفتح با در گرم و سموم  
 و بان بچو شایندگی ای خشک کردی چرا که خوشیدن بجای معجمه با ثانی مجول  
 بروزن پوشیدن معنی خشکیدن و خشک شدن باشد و سمش مغزور  
 استخوان بچو شایندی از ضعف بشریت تاب آفتاب جبر کرمای نیمروز  
 و اینجامه از آفتاب نیمروز است نیاورده و التجا بسایه یاری کردم مشرب  
 اسم فاعل است از ترقب معنی امیدوار که کسی حرس یافته و تشدید را می همتین  
 که نامور از من سیر و آبی آبی سرد و نشانده ناگاه از غلظت بلخ خانه  
 روشنای بر یافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از زبان صبا حیا و عاجز آید  
 چنانکه در شبکای ای تیره و تاریک صبح بر آمد یا آجیات از غلظت بدر آید  
 قدمی بر آب ای آب برون در دست گرفته و تشکر در آن رعیت و لعرق  
 مراد از عرق گل است که آنرا کلاب گویند بر میخیزد ندغم که بکله بشر مطیب  
 تشدید یا می شناسد تحتانی منقوح خوشبو کرده شده کرده و یا قطره خنید  
 از گل و شیر در آن حکیده فی اجماله شراب ای خودی از دست کارش

شمن ان... شمن ان... شمن ان... شمن ان... شمن ان... شمن ان... شمن ان... شمن ان... شمن ان... شمن ان...

بر افتد و بخورد و عمر از سر گرفته ای زندگی از سر نو یافتم شعر ظمائم نقلی

لا یکناد سیفیه مضارع معلوم است از اسافت که در صراح معنی

بلاک شدن نوشته یعنی تشنگی است بدل من که قریب نیست که بلاک

و دفع آن کند رشفت الزکال فلو کثرت بخود آکمدن آب خنک

اگر چه بخورم بحر با ابلت خرم بالضرغامی معجز تشدید ای مهله معنی

شادمان آن وقت و طالع اگر چشمه که بر چنین رمی او فتر بر باد و پست

بیا که در میوش است شتاق بیدار شود روز محشر با باد حکایت

سالمی محو خواریم شاه با خطای با حاکم خطا و آن بالفتح شهر است

برای منجی سماع اختیار کرد آن ایام من بجایم کاشغور آدم سپری

دیدم بخوبی در رعایت خندان نهایت جمال چنانکه در مثال

کویناری در ضرب المثل گویند قنومی معلت همه شوخی و دلبری

آموخت به جفا و ناز و عتاب و شکر می آموخت نه من آدمی بکنین

شکل خوبی در قد و شوی نه کوه و زریه و آیین ندیدم مگر این شیوه

Handwritten marginal notes in various directions, including a large circular diagram with text inside and around it.

چندین سخن گفتند و با همه بیخبر شدند و چون

از پری آموخت که مقدمه بخور محشری ای رساله بخور که از زنجشک است  
 و دست همی خواند ضرب زکاید عمر او کان المتعدی عمره  
 یعنی زوزید عمر او در حالیکه عمر معدی ای ستم کننده است گفته ای  
 خوارم و خطا صلاح کردند و زید و عمر را خصومت هنوز باقیست بخند  
 و مولد پر سید گفته خاک شیر از گفت از سخنان سعدی چه یاد داری  
 شعر بلیت بخوی یصول مغاضبک لغت بتلاشده به بکنجوی که جمله  
 میگرد در حالت غضب کس که زید فی مقابله الغر و بر مثل  
 حمله کردن زید در مقابل عمر علیه السلام زید ای بر شش زید  
 مثال زید و عمر او را چنان متعرق کرد و در خاطرش رکشیده گویا  
 عامل جاره او کردید و بود بسبب آن شمش آن شیبوب نمی برد  
 و بهمان مثال محو بود و ثابت است که مستقیم میشود رفع از عاملان  
 لیس یرفع رأسه و هل یستقیم الرفع من عامل الحرف لخصه  
 باندیشه و رفت گفت غالب شعرا و می سعد درین بین بان پاری

چندین سخن گفتند و با همه بیخبر شدند و چون  
 از پری آموخت که مقدمه بخور محشری ای رساله بخور که از زنجشک است  
 و دست همی خواند ضرب زکاید عمر او کان المتعدی عمره  
 یعنی زوزید عمر او در حالیکه عمر معدی ای ستم کننده است گفته ای  
 خوارم و خطا صلاح کردند و زید و عمر را خصومت هنوز باقیست بخند  
 و مولد پر سید گفته خاک شیر از گفت از سخنان سعدی چه یاد داری  
 شعر بلیت بخوی یصول مغاضبک لغت بتلاشده به بکنجوی که جمله  
 میگرد در حالت غضب کس که زید فی مقابله الغر و بر مثل  
 حمله کردن زید در مقابل عمر علیه السلام زید ای بر شش زید  
 مثال زید و عمر او را چنان متعرق کرد و در خاطرش رکشیده گویا  
 عامل جاره او کردید و بود بسبب آن شمش آن شیبوب نمی برد  
 و بهمان مثال محو بود و ثابت است که مستقیم میشود رفع از عاملان  
 لیس یرفع رأسه و هل یستقیم الرفع من عامل الحرف لخصه  
 باندیشه و رفت گفت غالب شعرا و می سعد درین بین بان پاری

همین سبب است که این را در دنیا می گویند که این را در دنیا می گویند که این را در دنیا می گویند

اگر بگوئی بفهم نزدیک تر باشد گفتم متنوی طبع ترا تا هوس محو کرده  
صورت عقل از دل ما محو کرده ای دل عشاق بدام تو سعید نه ما بشو مشغول  
و تو با عمر وزیدید با ما بدان که غم سفر مصمم شد ای مقرر کردید مردمان گفته  
بودندش که فلان سعد است در آن آمد و تلطف کرد و تا سفن خورد  
که چندین مدت چرا نگفتی که سعد منم تا شکر قدم مزرگان را معنی بری  
بخدمت میان ستمی گفتم مصرع با وجودت زمین آواز نیامد که منم که گفتا چه شود  
اگر درین بقعه روزی چند بر آسانی تا بخدمت مستفیدی فایده گیرنده  
کردیم کجاف فارسی منتوح معنی شویم گفتم توانم حکم این حکایت  
متنوی بزرگی امقدر است دیدم اندر کو بسیاری به قناعت کرده  
از دنیا بغاری به چه گفتم بشهر اندر نیانی نه که باری بند از دل بر کشالی  
گفت آنجا پر رویان لغزند که چو گل کسبه کاف فارسی بسیار شد  
پیلان بلغزند به چنان من هم بر جا نخواهم ماند این گفتم و بوسه بر درو  
بگیر که دادیم و دواع کردیم متنوی بوسه او را بروی دست چه بود

همین سبب است که این را در دنیا می گویند که این را در دنیا می گویند که این را در دنیا می گویند

باب

همین سبب است که این را در دنیا می گویند که این را در دنیا می گویند که این را در دنیا می گویند

همین سبب است که این را در دنیا می گویند که این را در دنیا می گویند که این را در دنیا می گویند

همین سبب است که این را در دنیا می گویند که این را در دنیا می گویند که این را در دنیا می گویند

سحران لحظه گردش پرود نه بر وزن فرسو معنی وداع کردن آمده  
 سیب کوبی و دواع یاران کرده همین بحصوش گویا بدین تک شده  
 روی ازین نیمه سرخ وزان روز زده که رنگ آن بختگی نمی زرد و نمی  
 سرخ میشود **سحران** له است **لَوْ كُنَّا لَوَدَدْنَا كُنَّا كَسْفَانِ** **السُّفَانِ**  
 بر وزن صحت شدن یا محل تاسف است **لَا تُحْسَبُونِي فِي أُمَّةٍ**  
**مَنْصُفًا** یعنی شمار کنید مرا در عالم دوستی منصف نهاد **مِنْكُمْ**  
 خرقه پوشی در کاروان حجاز نمره ما بود یکی از او ای عرب سرورانده  
 بخشید ما فقه خیال کند زان سخا چه بر وزن سه چه طالبان  
 از اعاب راه زن و باشد منانی و چو ای همه گفته اند راه و راه  
 زدند و پاک بر ندای متا و مال و مناع تجارت بودند بزرگانان  
 گریه زاری کردن گرفتند و فریاد بیچاره خوانند **مِثْرًا**  
 کنی و گرفتارند و ز در باز پس بخوابد او نه بکران و شمس  
 حوش مانده بود و لغسی در زیاده گفتگوست شاید آن معلوم **شعر**

سحران لحظه گردش پرود نه بر وزن فرسو معنی وداع کردن آمده  
 سیب کوبی و دواع یاران کرده همین بحصوش گویا بدین تک شده  
 روی ازین نیمه سرخ وزان روز زده که رنگ آن بختگی نمی زرد و نمی  
 سرخ میشود سحران له است لَوْ كُنَّا لَوَدَدْنَا كُنَّا كَسْفَانِ السُّفَانِ  
 بر وزن صحت شدن یا محل تاسف است لَا تُحْسَبُونِي فِي أُمَّةٍ  
 مَنْصُفًا یعنی شمار کنید مرا در عالم دوستی منصف نهاد مِنْكُمْ  
 خرقه پوشی در کاروان حجاز نمره ما بود یکی از او ای عرب سرورانده  
 بخشید ما فقه خیال کند زان سخا چه بر وزن سه چه طالبان  
 از اعاب راه زن و باشد منانی و چو ای همه گفته اند راه و راه  
 زدند و پاک بر ندای متا و مال و مناع تجارت بودند بزرگانان  
 گریه زاری کردن گرفتند و فریاد بیچاره خوانند مِثْرًا  
 کنی و گرفتارند و ز در باز پس بخوابد او نه بکران و شمس  
 حوش مانده بود و لغسی در زیاده گفتگوست شاید آن معلوم شعر

معا و متر اوزد ان نیز ندا گفتم بلی برزند و لیکن مرا با آن الفت  
 چنان بود که مینا گفت آن خسته دل باستم بلیت نباید استبن اندر چیره  
 کسی کسی را نباید استبن اگر اول برودن کار است مشکل که گفتم موافق  
 مان نیست این چه لغتی که مراد عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالفت بود  
 و عهد موافق تا بحالی که قبله چشم جمال او بودی و سود سه ما به غم  
 وصال و قطع مکه ملاکه بر آسمان یعنی شاید که متشکل او ملک باشد  
 بالای آسمان و کر ز لثه بحسب صوت او در می لغت اول محضت بین  
 است خواهی بود نه بدوستی ای سودوستی که حسرت بعد از صحبت  
 ای صحبت باد کردن که هیچ لطفه چو ای چو او آدمی نخواهد دید نه نالی  
 پای وجودش بکل کبیر کان فارسی عدم و زلفش دو ذوق از  
 دو دو مالش بر آمد روزی بر سر خالش مجاورت کردم و از جمله ای از جمله  
 اشعارمی که بزواق او گفتم این قطع است قطع کاج بروزن تاج  
 یعنی کاش آمده کان روز که در پای تو شد خار اجل که دست گیتی بزد

عاطف باشد و کلان چون  
 عالم سوزش است بپای  
 در آن غنچه دف دین غنچه  
 کلامی که در این غنچه  
 که از نزد دست یعنی مردم  
 بطبع بازگشت آورده  
 و این دو بیان مشتاق  
 چنان بشمار آورده لغت از  
 لغت کمال بیگار

عاطف باشد و کلان چون  
 عالم سوزش است بپای  
 در آن غنچه دف دین غنچه  
 کلامی که در این غنچه  
 که از نزد دست یعنی مردم  
 بطبع بازگشت آورده  
 و این دو بیان مشتاق  
 چنان بشمار آورده لغت از  
 لغت کمال بیگار



تسع ہلاکم برس لرہ تارین روز جهان بیستونیدی چشمہ این منہم ہر  
 خاک تو کہ خاکم برس قطعہ آنکہ قرآنش نگرفتی و خواب کہ تا گل نسہین  
 نفساندی نجستہ ہاگردش گیتی گل ویش برخت ہامی آن گل لہر ہر  
 و برگ ریزان کرد خار بنان امی درختان قار برس خاکش برست نہ بعد نام  
 مفارقت او غم کردم نہیت جزم کہ لقیقت زندگان ویش ہوس امی  
 ہوس دوستی و اختلاط با محبوبان در نور شد امی تحسیم و طی کنہ و گور  
 کہ کاف فارسی مجالست کز وہ قطعہ ویش چون  
 طاوس مینا زیدم اندر باغ و نسل نہ دیدم فر از ذاق بار می ہوس  
 چو مار با سود و ریائیک بودی کہ نبود می بزم ہرچ نہت کلم خوش  
 بدی گریستہ ستور خار حکما **میت** کی را از مایک سبب حدت  
 امی خبر لیلی و مجنون و شورش حال و می گفتند کہ کہاں فشنک بلہ  
 سرور بیابان نہادہ است وز نام ہم بسیار از دست دادہ لہر و ہوس  
 تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت کہ در شرف نفس انسان چہ لہر

بیابان درختان قار برس خاکش برست نہ بعد نام  
 مفارقت او غم کردم نہیت جزم کہ لقیقت زندگان ویش ہوس امی  
 ہوس دوستی و اختلاط با محبوبان در نور شد امی تحسیم و طی کنہ و گور  
 کہ کاف فارسی مجالست کز وہ قطعہ ویش چون  
 طاوس مینا زیدم اندر باغ و نسل نہ دیدم فر از ذاق بار می ہوس  
 چو مار با سود و ریائیک بودی کہ نبود می بزم ہرچ نہت کلم خوش  
 بدی گریستہ ستور خار حکما **میت** کی را از مایک سبب حدت  
 امی خبر لیلی و مجنون و شورش حال و می گفتند کہ کہاں فشنک بلہ  
 سرور بیابان نہادہ است وز نام ہم بسیار از دست دادہ لہر و ہوس  
 تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت کہ در شرف نفس انسان چہ لہر

که خوی بهایم گفتمی و ترک حجت موم گفتمی گفت شعرو دیت صدیق  
 کلامنی فی و داهانه یعنی بسا دوست که ملامت کردند ما در دوستی  
 لیلی ما لحدیرها یوما فیوضی عذری ما دامیکه ندیدت او را روزی  
 و به کا و که بنید پس واضح خواهد شد برای من عذر من قطعه کاج کانامک  
 عیب من لغتند نه میت امی مثل استان بدیدندی نه تا بجای  
 ترج در لظرات نه امی در حالت دیدن تو بخیر دستها بریدندی نه  
 چنانچه زمان مصره عشق و زری زلیخا با یوسف علیه السلام طعنها  
 میکردند و زری زلیخا آنهمه ابجانه خود دعوت کرد و دست بهری  
 یک ترج و یک کار دسپه و یوسف علیه السلام را و بروی شان طلبید  
 آنها از تحیر جمال یوسفی بجای ترج دستهای خود بریدند لهذا زلیخا  
 را معذور دانستند تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی که فدا  
 لیکال یزی کتند فیه این آیه بیان مقوله زلیخا است  
 که بازمان موم گفتمی این حاضر آمده همان شخص است که شما

بجای امی که در لظرات نه امی در حالت دیدن تو بخیر دستها بریدندی نه  
 چنانچه زمان مصره عشق و زری زلیخا با یوسف علیه السلام طعنها  
 میکردند و زری زلیخا آنهمه ابجانه خود دعوت کرد و دست بهری  
 یک ترج و یک کار دسپه و یوسف علیه السلام را و بروی شان طلبید  
 آنها از تحیر جمال یوسفی بجای ترج دستهای خود بریدند لهذا زلیخا  
 را معذور دانستند تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی که فدا  
 لیکال یزی کتند فیه این آیه بیان مقوله زلیخا است  
 که بازمان موم گفتمی این حاضر آمده همان شخص است که شما

بجای امی که در لظرات نه امی در حالت دیدن تو بخیر دستها بریدندی نه  
 چنانچه زمان مصره عشق و زری زلیخا با یوسف علیه السلام طعنها  
 میکردند و زری زلیخا آنهمه ابجانه خود دعوت کرد و دست بهری  
 یک ترج و یک کار دسپه و یوسف علیه السلام را و بروی شان طلبید  
 آنها از تحیر جمال یوسفی بجای ترج دستهای خود بریدند لهذا زلیخا  
 را معذور دانستند تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی که فدا  
 لیکال یزی کتند فیه این آیه بیان مقوله زلیخا است  
 که بازمان موم گفتمی این حاضر آمده همان شخص است که شما

ملامت میکنند و در عشق او ملک ادر دل آمد که جمال لیلی مطالعه بسیار  
 نگریستین برای وقوف یافتن بر آن کند تا چه سورت است که موجب  
 چندین فتنه است پس بفرمودش طلب کردن در حیا می یافت جمع می  
 که نام قبیله لیلی است عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک  
 در صحن سراجی پدید آمدند ملک در بیات او تامل کرد و نظرش تحقیر  
 بکار آنکه کمتر از خدمت حرم او بجمال از پیش تر بود و بر نیت پیش تر  
 مجنون بفرست دریافت که پادشاه لیلی را چشم حقارت دیده است  
 لهذا گفت از در چه چشم مجنون بایست در جمال لیلی نظر کردن تا من  
 را از مشاهده او بر تو حجب کند شعر ما *قَدِّمْنِ ذِكْرَ الْجَمِيِّ السَّمْعِ*  
 یعنی چه بگوید گشت ز ذکر منزل کا و محبوب سماعت من که سمعت  
 و ذوق جمع و تمام است معنی کرک و کبوتر و فاخته *صَلَاحِ حَصِي*  
 معنی گرمی شین ز آن آدمی و فاخته *مَنْعَةَ الْبِقَاعِ الْوَالِدِ* میگردند  
 بجز این یا معشر الخلاق قول المصنفی *سَمْعٌ مَعْمُولٌ* است بعضی

ملامت میکنند و در عشق او ملک ادر دل آمد که جمال لیلی مطالعه بسیار  
 نگریستین برای وقوف یافتن بر آن کند تا چه سورت است که موجب  
 چندین فتنه است پس بفرمودش طلب کردن در حیا می یافت جمع می  
 که نام قبیله لیلی است عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک  
 در صحن سراجی پدید آمدند ملک در بیات او تامل کرد و نظرش تحقیر  
 بکار آنکه کمتر از خدمت حرم او بجمال از پیش تر بود و بر نیت پیش تر  
 مجنون بفرست دریافت که پادشاه لیلی را چشم حقارت دیده است  
 لهذا گفت از در چه چشم مجنون بایست در جمال لیلی نظر کردن تا من  
 را از مشاهده او بر تو حجب کند شعر ما *قَدِّمْنِ ذِكْرَ الْجَمِيِّ السَّمْعِ*  
 یعنی چه بگوید گشت ز ذکر منزل کا و محبوب سماعت من که سمعت  
 و ذوق جمع و تمام است معنی کرک و کبوتر و فاخته *صَلَاحِ حَصِي*  
 معنی گرمی شین ز آن آدمی و فاخته *مَنْعَةَ الْبِقَاعِ الْوَالِدِ* میگردند  
 بجز این یا معشر الخلاق قول المصنفی *سَمْعٌ مَعْمُولٌ* است بعضی

و آن شخصیکه خدا تعالی او را از اسقام و الامور بعافیت محفوظ و مصون  
 داشته باشد بدانکه بحسب تقطیع القطاع این مصرع تا بلفظ معا است  
 و فی داخل مصرع دوم میشود یعنی ای گروه دوستان بگوئید لشخص  
 که آفت عشق از مود نیست لست ندری ما بقلب مرجع  
 نیست تو هر یابنده چیزیکه در دل در و ناک نیست نظر تندرستان  
 نباشد در دریش که ای درد خصی که جرات داشته باشد خبر بجز در  
 بیای وحدت نگویم در خویش که گفتن از زبور ای اذیت نیش زبور  
 بیان کردن بی حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش که ای نیش  
 زبور نخورده است تا ترا حالی نباشد همچو پاک حال ما باشد ترا فسانه پیش  
 حکایت قاضی همدان فقیرترین شهر است نزدیک کرمان شامان  
 که معربش همدان است بدال معجزه احکایت کنند که با نعل بند سپری سر خوش  
 کنایه از کسی است که از شراب حسن خوشحال باشد بود و نعل دلش سلم  
 بر آتش ای مضطرب مطیع او بود که نعل و آتش کنایه از اضطراب و

معنی این مصرع است که علامت  
 کردن نشان فایده عشق  
 از مود نیست لست ندری ما بقلب مرجع  
 این مصرع تا بلفظ معا است  
 و فی داخل مصرع دوم میشود یعنی ای گروه دوستان بگوئید لشخص  
 که آفت عشق از مود نیست لست ندری ما بقلب مرجع  
 نیست تو هر یابنده چیزیکه در دل در و ناک نیست نظر تندرستان  
 نباشد در دریش که ای درد خصی که جرات داشته باشد خبر بجز در  
 بیای وحدت نگویم در خویش که گفتن از زبور ای اذیت نیش زبور  
 بیان کردن بی حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش که ای نیش  
 زبور نخورده است تا ترا حالی نباشد همچو پاک حال ما باشد ترا فسانه پیش  
 حکایت قاضی همدان فقیرترین شهر است نزدیک کرمان شامان  
 که معربش همدان است بدال معجزه احکایت کنند که با نعل بند سپری سر خوش  
 کنایه از کسی است که از شراب حسن خوشحال باشد بود و نعل دلش سلم  
 بر آتش ای مضطرب مطیع او بود که نعل و آتش کنایه از اضطراب و

باب پنجم

معنی اول این است که علامت کردن نشان فایده عشق از مود نیست لست ندری ما بقلب مرجع



و آن عقد و برابر می ترش شش هشتاد و بیست و هفت است  
او یا بگویند که در بین آن عقد و برابر می او که بظاہر ترش است اما بحقیقت  
شیرین و عیب گوید ضریب حنیب زینب است با الفتح موزو و آنچه خشک کرده  
یعنی زد و کوب است نه از زینب است بیهوش از دست تو مشت جوان  
غیر آن نه خوشتر که با دست خویش نان خوردن که همانا که از و قاحت با الفتح  
سخت و دینی نه و شد ز او بومی سماحت با الفتح بجای مملو جوانمردی  
من آید که پادشاهان سخن بیدادمت گویند و باشد که در زمان صلح بود  
بیت ابله و او را در روز الفتح مزه طعام مشرب بود که روزی  
روز موفقت و و افقت و یاد او کرد و این گفت پس نذوقنا با زاهد  
نمی چند از عدوان با بنم حمیم جاهل که ملازم او بود در زمین خدمت بیو بود  
که با بازاری سخنی در خدمت گویم اگر تیر ترکا و دست بزرگان گفته اند  
طبیعت کسب سخن کجاست کز آن رو آن خطا بزرگان گفتن خطا است

کسی که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است

بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است  
بسیار است که در دنیا از بد و خوبان است

ولیکن حکیم سوابق العام خداوندی که ملازم روزگار نبندگانت ای عاید  
 حال با است مصلحتی که بیند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد طریق  
 صواب آنست که باین پسرگز طرح نگر دی فروش و لغت تجتین حریش شدن  
 در نوردی ای آن فرش را به مخی طی کنی که منصب قضا یا یگای بیع  
 است تا معنی بهرگز مینا هیشن معن بلوت بالفهم و لفتح واو مشد معنی  
 الوده نگر دی لفتح کاف فارسی معنی نشوی حرقت این است که دیدی  
 سخن اینک شنیدنی مضمون یکی کرده آن آبروی بی بی بی شخص شود  
 بی آبروست چه نمودار و از آبروی بی با بسا نام نگیومی چیا و سال  
 که کاف مفاجات است یعنی ناگاه یک نام ششش کند پامیال نه  
 قاضی اصیحت یاران یکدل پسند آمد جرین ای و حفظ وفای ای  
 و فاواری ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در صحت من عین  
 صواب است و مسئله بی جواب میگن شعر و کوان حجتا بالملکة نزول  
 یعنی اگر ثابت میشد که دوستی بسبب ملامت کردن زایل میگردد و سمعت

فصل در بیان صواب است که در غایت مصلحت باشد و در خلاف آن غلط است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است

فصل در بیان صواب است که در غایت مصلحت باشد و در خلاف آن غلط است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است  
 مصلحت است که در حق است و در باطل است و در حق باطل است و در باطل حق است

لا فکا یفتزیه عدول برانیه مسوع میگردم مقبول میداشتم کذب را  
که افه امیکنند آنرا ملامت کنند کاذب عدول لفتح عین مهمله و ضم ذال  
معجمه صغیه مبالغه است از عدل که لفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه کوشش و  
ملامت کردن باشد بیت ملامت مرا چند آنکه خواهی <sup>لاکن</sup> لکن سودی

ندید چه که نتوان شست آن زنگی سیاهی بیت از یاد تو غافل نتوان

مردی چه نه ای بسبب هیچ چیز نه کوفته مارم تو آنم که به چم نه این گفت کسانرا

بیت نال او ای بعلیند بر این سخت و محبت بیکران بر نیت که گفته اند

بهر که زرد تر از دست زرد در بازو است آنکه بر دنیا دسترس ندارد

مال زرد ندارد در همه دنیا کس ندارد فرد هر که زردید سر و داور در

اگر چه در تر از وی آئین دوش است فی الجمله شی در خلوتی میشد بان

بعلیند و هم در آن شب سخته بالکسر دیکه برای ضبط کار ما و سیما

مردم و شه پادشاه نصیب را خیر شد که قاضی هر شب شراب در سر

و شاد در بر از تنم خفته و بر تنم گفتی قنومی مشتب مگر وقت میجو اند

بیت ملامت مرا چند آنکه خواهی لکن سودی  
ندید چه که نتوان شست آن زنگی سیاهی بیت از یاد تو غافل نتوان  
مردی چه نه ای بسبب هیچ چیز نه کوفته مارم تو آنم که به چم نه این گفت کسانرا  
بیت نال او ای بعلیند بر این سخت و محبت بیکران بر نیت که گفته اند  
بهر که زرد تر از دست زرد در بازو است آنکه بر دنیا دسترس ندارد  
مال زرد ندارد در همه دنیا کس ندارد فرد هر که زردید سر و داور در  
اگر چه در تر از وی آئین دوش است فی الجمله شی در خلوتی میشد بان  
بعلیند و هم در آن شب سخته بالکسر دیکه برای ضبط کار ما و سیما  
مردم و شه پادشاه نصیب را خیر شد که قاضی هر شب شراب در سر  
و شاد در بر از تنم خفته و بر تنم گفتی قنومی مشتب مگر وقت میجو اند

بیت ملامت مرا چند آنکه خواهی لکن سودی





درو نظر کرد و گفت **قطعه** <sup>نخله</sup> در صید برده صنغیم با بفتح شیر در زنده  
 را چه آفا دست بر سه حرکت دور شدن از یکدیگر کند که کاف  
 و قدیه است بمعنی وقتیکه سگ لایه بر روزن شاید یعنی ناله کند  
 و هزاره گوید یعنی ناله کردن سگ شیر را از صید کجا دور بکنند روی  
 در روی دست کن بگذار تا عده شست دست میخاید نه ملک را  
 بعد از آن شب آگهی دادند که در ملک تو خیرین منگری بیای و وحدت و  
 بفتح کاف تازی یعنی نه شایدست حادث شده است چه فرمای  
 گفت من او را از فضلائی عصر گمانه دهم میدانم باشد که اسی شاید  
 که مانند آن در حق وی خوشی بیای وحدت و خوش بفتح به سخن  
 در آمدن کرده اند این سخن در سمع قبول من نیاید بلکه آنکه معاین گردد  
 که حکما گفته اند **بلیت** به تندی سبک دست بردان به تیغ که  
 بدانان بر دوشیت دست دروغ <sup>بلیت</sup> شنیدم که پادشاه سحر گاه  
 باتنی چند از خاصان بیابین قاضی رسید شمع را دید ایستاده

این سخن را در صید  
 بفتح کاف تازی یعنی  
 نه شایدست حادث شده  
 است چه فرمای  
 گفت من او را از فضلائی  
 عصر گمانه دهم میدانم  
 باشد که اسی شاید  
 که مانند آن در حق وی  
 خوشی بیای وحدت و خوش  
 بفتح به سخن  
 در آمدن کرده اند این  
 سخن در سمع قبول من  
 نیاید بلکه آنکه معاین  
 گردد  
 که حکما گفته اند  
 بلیت به تندی سبک دست  
 بردان به تیغ که  
 بدانان بر دوشیت دست  
 دروغ شنیدم که پادشاه  
 سحر گاه  
 باتنی چند از خاصان  
 بیابین قاضی رسید  
 شمع را دید ایستاده

این سخن را در صید  
 بفتح کاف تازی یعنی  
 نه شایدست حادث شده  
 است چه فرمای  
 گفت من او را از فضلائی  
 عصر گمانه دهم میدانم  
 باشد که اسی شاید  
 که مانند آن در حق وی  
 خوشی بیای وحدت و خوش  
 بفتح به سخن  
 در آمدن کرده اند این  
 سخن در سمع قبول من  
 نیاید بلکه آنکه معاین  
 گردد  
 که حکما گفته اند  
 بلیت به تندی سبک دست  
 بردان به تیغ که  
 بدانان بر دوشیت دست  
 دروغ شنیدم که پادشاه  
 سحر گاه  
 باتنی چند از خاصان  
 بیابین قاضی رسید  
 شمع را دید ایستاده

و شایسته می نخت و قدح شکسته و قاضی در خواب مست  
 بخبر از ملک هستی ملک بلطفش بیدار کرد و گفت برخیز که آفتاب  
 بر آمد قاضی دریافت که حال چیست گفت از کدام جانب بر آمد  
 سلطان را عجب آمد گفت از جانب مشرق چنانکه هو است گفت  
 احمد لکنه که منیر در توبه باز است بجز حدیث که یخلق باب التوبه  
 على الوفاء حتى تطلع الشمس من مغربها  
 بسته نمیشود دروازه توبه بر بندگان تا طلوع کند آفتاب از مغرب  
 خود و گفت استغفر الله و التوب اليه من طلب مغفرت  
 مینمزد خدا و رجوع می آید بسوی او و قطع است از رجوع  
 بگناه و نجاتند که بخت آفرجام عقل امامه اگر گرفتار است  
 مستوجبیم و در به بخش بغایت اولی چرا که عقوبتیه کامقامه  
 اسی از انتقام ملک گفت درین حالت که بر ملاک اطلاع یافت  
 سودی ندارد بکلم این آیه که می کند بیک نفعه در مسالمت

بجای آن که در کتاب مذکور است که در وقت طلوع آفتاب از جانب مشرق چنانکه هو است گفت احمد لکنه که منیر در توبه باز است بجز حدیث که یخلق باب التوبه على الوفاء حتى تطلع الشمس من مغربها

بجای آن که در کتاب مذکور است که در وقت طلوع آفتاب از جانب مشرق چنانکه هو است گفت احمد لکنه که منیر در توبه باز است بجز حدیث که یخلق باب التوبه على الوفاء حتى تطلع الشمس من مغربها

باب هجتم

بجای آن که در کتاب مذکور است که در وقت طلوع آفتاب از جانب مشرق چنانکه هو است گفت احمد لکنه که منیر در توبه باز است بجز حدیث که یخلق باب التوبه على الوفاء حتى تطلع الشمس من مغربها

کفار و اباسکائیس نفع ندیدانهارا ایمان شان بهر گاه که  
 به بنید عذاب مرقطع چه سود و از وزوی انگه تو به کردن  
 که نتوانی کند از باخت بر کاخ مبلند از میوه کوی ای کوی بلند قامت  
 که از میوه کویانه کنج است مگر که کوی ای کوی تو قد خود ندارد دست بر شاخ  
 ترا با وجود چنین منگری که نظایر است سبیل خالص صورت نه بند  
 این کیفیت و موکلان عقوبت در وی ای در قاضی در او نختند  
 گفت مادر خیمت سلطان یک سخن باقی است ملک بشنید و  
 گفت آن چیست گفت **قطع** آستین ملالی که بر من  
 افشانی نه جمع به که از دست پاره دست به اگر خلاص محال  
 است از من کند که مر است که بدان که مر که تو داری امید داری  
 ملک گفت این لطیفه پر لع آدری و این نکته غریب گفتی ولیکن  
 محال عقل است و خلافت نقلی خلافت کتاب شریع که ترا فصل  
 و بلاغت آمد و از چنگ عقوبت من بر باند صلی آن بنم که ترا از قله

این کلام در حدیث آمده است که  
 کفار و اباسکائیس نفع ندیدانهارا  
 ایمان شان بهر گاه که  
 به بنید عذاب مرقطع چه سود  
 و از وزوی انگه تو به کردن  
 که نتوانی کند از باخت  
 بر کاخ مبلند از میوه کوی  
 ای کوی بلند قامت  
 که از میوه کویانه کنج  
 است مگر که کوی ای کوی تو  
 قد خود ندارد دست بر شاخ  
 ترا با وجود چنین منگری  
 که نظایر است سبیل خالص  
 صورت نه بند  
 این کیفیت و موکلان  
 عقوبت در وی ای در قاضی  
 در او نختند  
 گفت مادر خیمت سلطان  
 یک سخن باقی است ملک  
 بشنید و گفت آن چیست  
 گفت قطع آستین ملالی  
 که بر من افشانی نه جمع  
 به که از دست پاره دست  
 به اگر خلاص محال است  
 از من کند که مر است  
 که بدان که مر که تو داری  
 امید داری ملک گفت  
 این لطیفه پر لع آدری  
 و این نکته غریب گفتی  
 ولیکن محال عقل است  
 و خلافت نقلی خلافت  
 کتاب شریع که ترا فصل  
 و بلاغت آمد و از چنگ  
 عقوبت من بر باند صلی  
 آن بنم که ترا از قله

این کلام در حدیث آمده است که کفار و اباسکائیس نفع ندیدانهارا ایمان شان بهر گاه که به بنید عذاب مرقطع چه سود و از وزوی انگه تو به کردن که نتوانی کند از باخت بر کاخ مبلند از میوه کوی ای کوی بلند قامت که از میوه کویانه کنج است مگر که کوی ای کوی تو قد خود ندارد دست بر شاخ ترا با وجود چنین منگری که نظایر است سبیل خالص صورت نه بند این کیفیت و موکلان عقوبت در وی ای در قاضی در او نختند گفت مادر خیمت سلطان یک سخن باقی است ملک بشنید و گفت آن چیست گفت قطع آستین ملالی که بر من افشانی نه جمع به که از دست پاره دست به اگر خلاص محال است از من کند که مر است که بدان که مر که تو داری امید داری ملک گفت این لطیفه پر لع آدری و این نکته غریب گفتی ولیکن محال عقل است و خلافت نقلی خلافت کتاب شریع که ترا فصل و بلاغت آمد و از چنگ عقوبت من بر باند صلی آن بنم که ترا از قله

بالضم وتشدید لام سه که همیشه تکبیر اول و ثانی مجول مقابل بالابا  
 ندازم تا دیگران غیر بجهت نداشتند ای خداوند جهان پرور و رحمت  
 یز خاندام و این جرعه نماید و جهان زمین کرده ام دیگر از اینند  
 امان عبرت گیر ملک ایزد گرفت بعفو از خطای او در گذشت و معنی  
 معین جمع اسم ناعل است اتعنت معنی خطا و گناه کسی بستن که اشارت  
 بستن او می کردند گفت طبع همه حال عیب نشسته و طبع  
 عیب بدین مزین حکایت منظومه جوانی پیمان جان من  
 پاک معشوق کرد و پاک روای پاکیزه روی بودم که با پاکیزه روی در  
 کرد و پاک معشوق فوج شانی گشته و بهمازویت گویند معشوقی  
 ریانش عالی نوشته که در کرد و بدین معنی عاشق بود و بهمازویت  
 نوشت که کرد و پاک فارسی است معنی مهربان بوده و کوکویان  
 مطلب بین حکایت فوت کرده اند بود معنی خوانند اما کتب است  
 که در ریاسی غلام بکرداری و رفتن دندان عاشق معشوق با همه حواس

این منظومه در کتاب «تذکره اشعار» آمده است و در آنجا به همین شکل نقل شده است. این منظومه در بعضی نسخه‌ها با کمی تغییرات در آنجا که در متن اصلی آمده است.

باب پنجم

عاشق معشوقی را که در ریاسی غلام بکرداری و رفتن دندان عاشق معشوق با همه حواس  
 نوشت که کرد و پاک فارسی است معنی مهربان بوده و کوکویان  
 مطلب بین حکایت فوت کرده اند بود معنی خوانند اما کتب است  
 که در ریاسی غلام بکرداری و رفتن دندان عاشق معشوق با همه حواس

آمدش تا دست یزد که مبادا کاندراں حالت بیدر که میسکنت از  
 میان موج آشوبی که بحالت شه مساری کشیدن یعنی در حالت نجابت  
 که او رسال شده بسبب گرفتن ملاح او را و گذشتن یار امر نگذار  
 دست یار من گیر و درین گفتن جهانی بروی آشفته گاه می بخنبد  
 و جمع آمد بروی ابلش فرار سید هم تو اند شد شنیدنش که جان میداد  
 و میگفت حدیث عشق از ان بطلال بالفتح و تشدید طابعایت بیگانه می تو  
 که درختی اندازی و امیرش چنین کردند یاران زندگانی بهر کار افتاده  
 ای شخص با تجربه بشنو تا بدانی که سدر راه و رسم عشق بازمی که چنان  
 دادند و بغداد تازی میهای زبان تازی را اهل بغداد چنانکه تفصاحت  
 میداند همچنان سدر راه و رسم عشقبازی کماهی میداند دل را می که در می  
 از عشق و حقیقتی استال در بندگی و اگر چشم از همه عالم فرو بندد که اگر محبوب یوزنده بی  
 حدیث عشق ازین و تر کنایه از کتاب مستطاب گلستان باشد یا راوده ازین با پنج  
 که انواع عشقبازیها و قسمها و اوار میادراں بدست نوشته ما

مفقت سبحان  
 این بود که مبادا کاندراں حالت بیدر که میسکنت از  
 میان موج آشوبی که بحالت شه مساری کشیدن یعنی در حالت نجابت  
 که او رسال شده بسبب گرفتن ملاح او را و گذشتن یار امر نگذار  
 دست یار من گیر و درین گفتن جهانی بروی آشفته گاه می بخنبد  
 و جمع آمد بروی ابلش فرار سید هم تو اند شد شنیدنش که جان میداد  
 و میگفت حدیث عشق از ان بطلال بالفتح و تشدید طابعایت بیگانه می تو  
 که درختی اندازی و امیرش چنین کردند یاران زندگانی بهر کار افتاده  
 ای شخص با تجربه بشنو تا بدانی که سدر راه و رسم عشق بازمی که چنان  
 دادند و بغداد تازی میهای زبان تازی را اهل بغداد چنانکه تفصاحت  
 میداند همچنان سدر راه و رسم عشقبازی کماهی میداند دل را می که در می  
 از عشق و حقیقتی استال در بندگی و اگر چشم از همه عالم فرو بندد که اگر محبوب یوزنده بی  
 حدیث عشق ازین و تر کنایه از کتاب مستطاب گلستان باشد یا راوده ازین با پنج  
 که انواع عشقبازیها و قسمها و اوار میادراں بدست نوشته ما

باز میادراں بدست نوشته ما  
 این بود که مبادا کاندراں حالت بیدر که میسکنت از  
 میان موج آشوبی که بحالت شه مساری کشیدن یعنی در حالت نجابت  
 که او رسال شده بسبب گرفتن ملاح او را و گذشتن یار امر نگذار  
 دست یار من گیر و درین گفتن جهانی بروی آشفته گاه می بخنبد  
 و جمع آمد بروی ابلش فرار سید هم تو اند شد شنیدنش که جان میداد  
 و میگفت حدیث عشق از ان بطلال بالفتح و تشدید طابعایت بیگانه می تو  
 که درختی اندازی و امیرش چنین کردند یاران زندگانی بهر کار افتاده  
 ای شخص با تجربه بشنو تا بدانی که سدر راه و رسم عشق بازمی که چنان  
 دادند و بغداد تازی میهای زبان تازی را اهل بغداد چنانکه تفصاحت  
 میداند همچنان سدر راه و رسم عشقبازی کماهی میداند دل را می که در می  
 از عشق و حقیقتی استال در بندگی و اگر چشم از همه عالم فرو بندد که اگر محبوب یوزنده بی  
 حدیث عشق ازین و تر کنایه از کتاب مستطاب گلستان باشد یا راوده ازین با پنج  
 که انواع عشقبازیها و قسمها و اوار میادراں بدست نوشته ما



دنیا گفتش ای که تمام بیمار را حلقه زده ای چگونه می بینی در حالت گفت حکوم  
 قطعه ندیده که چینی همه بی سببی که که از دانش به میکنند و ندانی به  
 قیاس کن که چه حالتی در آن ساعت که از وجود غریزش بدو در حالی  
 کسرت اصولی از خیال بدو که در همه را بطبع است ولی اسفا علی است از  
 استیلا دست یافتن ای غایب کردن مگر آن که فیلسوفان  
 به نام گفته اند مزاج اگر مستقیم بود عتماد بقار انشاید و مرض اگر طویل  
 ای مملکت بود و دولت کلی ای تمام بر ملاک کند اگر فرمانی طیب است  
 تا مسالحت کند زید و برگرد بجاف عربی معنی کشاد و بجاف فارسی  
 بنشیند بر کرد از زید و دوستی آید و بخندید و گفت قطعه دست بر زمین  
 طیب بر لب که چون حرف لفتح خا و کسه امر کلان سال بنید افتاده  
 حرف که خواجه در میان فکر و ترو و نقش ایوان است که خانه از پای  
 معنی بر کار این از بیکاری و عدم آبادانی ویرانست که در اینجا اکثر شمار  
 پای است بنی اساس بنیاد نوشت ترا ند معلومست که از کدام تحقیق کرده اند

می فرماید که در این حالت که در آن ساعت که از وجود غریزش بدو در حالی  
 کسرت اصولی از خیال بدو که در همه را بطبع است ولی اسفا علی است از  
 استیلا دست یافتن ای غایب کردن مگر آن که فیلسوفان  
 به نام گفته اند مزاج اگر مستقیم بود عتماد بقار انشاید و مرض اگر طویل  
 ای مملکت بود و دولت کلی ای تمام بر ملاک کند اگر فرمانی طیب است  
 تا مسالحت کند زید و برگرد بجاف عربی معنی کشاد و بجاف فارسی  
 بنشیند بر کرد از زید و دوستی آید و بخندید و گفت قطعه دست بر زمین  
 طیب بر لب که چون حرف لفتح خا و کسه امر کلان سال بنید افتاده  
 حرف که خواجه در میان فکر و ترو و نقش ایوان است که خانه از پای  
 معنی بر کار این از بیکاری و عدم آبادانی ویرانست که در اینجا اکثر شمار  
 پای است بنی اساس بنیاد نوشت ترا ند معلومست که از کدام تحقیق کرده اند

ایوان استیلا دست یافتن ای غایب کردن مگر آن که فیلسوفان  
 به نام گفته اند مزاج اگر مستقیم بود عتماد بقار انشاید و مرض اگر طویل  
 ای مملکت بود و دولت کلی ای تمام بر ملاک کند اگر فرمانی طیب است  
 تا مسالحت کند زید و برگرد بجاف عربی معنی کشاد و بجاف فارسی  
 بنشیند بر کرد از زید و دوستی آید و بخندید و گفت قطعه دست بر زمین  
 طیب بر لب که چون حرف لفتح خا و کسه امر کلان سال بنید افتاده  
 حرف که خواجه در میان فکر و ترو و نقش ایوان است که خانه از پای  
 معنی بر کار این از بیکاری و عدم آبادانی ویرانست که در اینجا اکثر شمار  
 پای است بنی اساس بنیاد نوشت ترا ند معلومست که از کدام تحقیق کرده اند



این فریضت یعنی غسل  
پس از آن وقت سبوح چند  
زشت که از او بجا آید چون  
علیه السلام میفرماید  
پس از آن وقت سبوح  
چند زشت که از او  
بجا آید چون علیه  
السلام میفرماید  
پس از آن وقت  
سبوح چند زشت  
که از او بجا آید  
چون علیه السلام  
میفرماید

منظور از این است که هر چه در این حدیث آمده  
موجب است از آن جهت که در حدیث آمده است  
ای بر که که غسل مناجات نماید تا هفتاد مرتبه  
قرآن که برای شفا بر بماند آنرا کند علاج حکما  
حکما بر آنکه که در حدیث آمده است که هر چه  
از این حدیث در حدیث آمده است که هر چه  
شبهه ای در حدیث آمده است که هر چه  
در حدیث آمده است که هر چه در حدیث  
خود که بخت بلند است بر او که هر چه  
نحوه پروردگار است که هر چه در حدیث  
حقوق محبت بر بندگش است که هر چه  
شیرین ترین است که هر چه در حدیث  
یا از می دانند که هر چه در حدیث

این حدیث را در حدیث آمده است که هر چه  
در حدیث آمده است که هر چه در حدیث  
خود که بخت بلند است بر او که هر چه  
نحوه پروردگار است که هر چه در حدیث  
حقوق محبت بر بندگش است که هر چه  
شیرین ترین است که هر چه در حدیث  
یا از می دانند که هر چه در حدیث

این حدیث را در حدیث آمده است که هر چه  
در حدیث آمده است که هر چه در حدیث  
خود که بخت بلند است بر او که هر چه  
نحوه پروردگار است که هر چه در حدیث  
حقوق محبت بر بندگش است که هر چه  
شیرین ترین است که هر چه در حدیث  
یا از می دانند که هر چه در حدیث

هم میتوان شد و در چو طوطی شکوید و حوشت گهای خویش خورد که تو  
جان شیرین فدای پرورش منم که گرفتار آمدی بدست جوانی محبت بالضم  
و کسیر حمید و عجب خودی اندازنده ای مغرور خیره رای سر تیزی بیای و حد  
کنایه از مرد تیز و تند سبک پای می بزه کرد که بر دم هموسی نبرد و بر خطه رای  
و بر شیبی خسید و بر رویای بیای و حدت گیرد و قطعه جوانان خرمند  
نوبت خسار که ولیکن در وفا باک نسایند که سی قائم می باشند و فاداری  
مدار از بلبلان چشمهای توقع که بر دم بر گل دیگر سر آیند که خلاف پیران  
که بعقل واردت نکران کنند متعصبانای جبهل در جوانی ملت ز خود بهتر  
بیای وحدت جوی و در صفت شمار نه ای فرصت وقت غنیمت آن  
برای تلاش شتخت بهتر از خود که با چون خودی ای باشخص که مانند  
تست از لونه نیست اگر صحبت داری کم کنی روزگار نه ای صنایع کنی  
گفت آن پیشین و ستان خود که چندان برین نمط بگفتم و گمان بروم  
که دلش در قید من آمد و رسید من شد ناگاه نفس سرد از دل برود

عطاس هم در وفا بود  
است در غیر از این که  
ببیند که در طوطی  
بصورت افغانین  
بشد که از آن بیایان  
بباید که در این  
بباید که در این  
بباید که در این

باب ششم

ببیند که در این  
بباید که در این  
بباید که در این  
بباید که در این  
بباید که در این  
بباید که در این  
بباید که در این  
بباید که در این

ببیند که در این  
بباید که در این  
بباید که در این  
بباید که در این  
بباید که در این  
بباید که در این  
بباید که در این  
بباید که در این

ن زن بر آورد و گفت چندین سخن که گفتمی در ترزوی عقل من وزن  
 آن یک سخن ندارد که وقتی از قبیله خوش شنیده ام که زن جوان را تیری  
 در پهلویش شنیدم که پیری در پهلویش شنید شعرا آت است بسین  
 یکانه بکجه شکیا کارخی شفته الصدا یعنی هرگاه که  
 دید آن زن پیش روح خود چیزی که مثل سست بهای روزه دار است  
 افتاده است تقوی هذا معه میت و ایما الزینة بنت اعم میگوید  
 آن زن که این چیز آن مرد مرده است بعد از او که است جماد اندوست  
 افسون برای مرده بلد برای خسته است فسون در نی کنایه از حرکات  
 که باعث ابغاث شهوت گردد و خطم زن که بر مردی رضا بر خیزد که  
 ای از همه آغوش او را منی بنا شد پس فتنه و جناب زن مرده بر خیزد که  
 پیری که از جای خوشی تواند جوست نه الا بعضا کما یس تجتدین سکن  
 شنیدیم که اجمع است بر پیغمبر خیزد نه ای ایما مکان موفقت  
 ای موفقت آن زن شومی نه بود مفاقت بخامید ای افریق

عقل من وزن  
 آن یک سخن  
 در پهلویش  
 یکانه بکجه  
 دید آن زن  
 افتاده است  
 آن زن که این  
 افسون برای  
 که باعث  
 ای از همه  
 پیری که از  
 شنیدیم که  
 ای موفقت  
 آن زن شومی

اول سستی بر یکا  
 عقل من وزن  
 آن یک سخن  
 در پهلویش  
 یکانه بکجه  
 دید آن زن  
 افتاده است  
 آن زن که این  
 افسون برای  
 که باعث  
 ای از همه  
 پیری که از  
 شنیدیم که  
 ای موفقت  
 آن زن شومی

اینما بین شمار چون مدت عدت کبره از انقضاء بی ثباتی در لغت معنی  
 شمار باشد و در عرف مدت عدت زن مطلقه را حیض یا سه ماه باشد  
 و زن شوهر مرده ای یا زاده و در روز برآید خفا نکند و حیض استند با جوانی استند  
 روی می دست و بدنه می سپارن زن بحسب آن جوان جو و جفا  
 کشید و در سج و غنا با الفتح و بی شکست بدی و شکست حق همچنان  
 گفت که آنکه از آن غدا شب ایتر نایب صحبت پیرست الیه لفتح و ل  
 که ثباتی در زمانیکه در این نوبت کسب و نیک و نامتقیر می آید است  
 کنند و در این زمانه کسب و میرست با این همه جور و تند خونی نهان  
 کشید که خوشی بای نطاب یعنی هست و طاهر با لوله اسوخان در عدت  
 به کشیدن با کرمی در شبست تا بوی سپاز از دهن خوشی ببولو میدن  
 و نمیدن بجهت نیست که کل از دست نیست قطعه روی زیاده جامه بر  
 عرق ای عرق گل مراد کلاب و عطرها و عود با لضم چوبی است خوشبو  
 بندی آنرا اگر گویند و خوشبونی است که باری کند و رنگ و بوی بود

اینها بین شمار چون مدت عدت کبره از انقضاء بی ثباتی در لغت معنی  
 شمار باشد و در عرف مدت عدت زن مطلقه را حیض یا سه ماه باشد  
 و زن شوهر مرده ای یا زاده و در روز برآید خفا نکند و حیض استند با جوانی استند  
 روی می دست و بدنه می سپارن زن بحسب آن جوان جو و جفا  
 کشید و در سج و غنا با الفتح و بی شکست بدی و شکست حق همچنان  
 گفت که آنکه از آن غدا شب ایتر نایب صحبت پیرست الیه لفتح و ل  
 که ثباتی در زمانیکه در این نوبت کسب و نیک و نامتقیر می آید است  
 کنند و در این زمانه کسب و میرست با این همه جور و تند خونی نهان  
 کشید که خوشی بای نطاب یعنی هست و طاهر با لوله اسوخان در عدت  
 به کشیدن با کرمی در شبست تا بوی سپاز از دهن خوشی ببولو میدن  
 و نمیدن بجهت نیست که کل از دست نیست قطعه روی زیاده جامه بر  
 عرق ای عرق گل مراد کلاب و عطرها و عود با لضم چوبی است خوشبو  
 بندی آنرا اگر گویند و خوشبونی است که باری کند و رنگ و بوی بود



و حاصل آنکه وقت از مشغله  
 یعنی از تامل و مشغله کردن  
 است بسبب انقراض در  
 عبارت از شکر و شکر  
 از قطع نفس که در وقت  
 در وقت از شکر و شکر

کرون از قافله دو بجای  
 چون آنکه تمام شد  
 و بعد از آنکه تمام شد  
 و بعد از آنکه تمام شد  
 و بعد از آنکه تمام شد

و اما درم پیرو مدتی صیفت از پس کاروان همی آمد گفت چه چیزی که بجای  
 خفتن است گفته چون زرم که نه پامی رفتن است گفت شنید می که گفته  
 رفتن بر شمس بیکه دویدن بوستن ای منقطع از رفتن شدن قطعه  
 ای که مشتاق منزل یای خطاب معنی هست یعنی ای آنکه مشتاق  
 رسیدن منزل فرودگاه خود هستی مشتاق به پذیردن ای پذیر  
 کارند ای عمل که صبح آموزنده ای آبیسته و پوشتا زنگی که سبب تازی  
 دو تک رو و بشتاب نهشته آبیسته میرود شب روز حکایت  
 جوانی هست ای چالاک لطیف خندان شیرین زبان و حلقه عشت  
 مابود که در دلتش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم نیامدی  
 ای بند کردی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن  
 دیدش زن خوشه و فرزند خاسته ای زن و فرزند پیدا کرده و بیخ نشاس  
 بریده و گل ویش تروده کلبه اول و ضمیم پرزن ل بریده یعنی تروده  
 است که برزن ل برده یعنی شریان افسره است پرسیدمش چگونه

باشتر

و بعد از آنکه تمام شد  
 و بعد از آنکه تمام شد  
 و بعد از آنکه تمام شد  
 و بعد از آنکه تمام شد  
 و بعد از آنکه تمام شد

در روز و شب زنده و آن حضرت در اول روز و شب زنده

اورا اولاد اس  
 و بعد از آنکه تمام شد  
 و بعد از آنکه تمام شد  
 و بعد از آنکه تمام شد  
 و بعد از آنکه تمام شد







ای خطابت اغوش من نهنگوی درین وزیرین چنانکه شیر مری  
 ی خطاب معنی است و من پیران حکما **ثابت** از آن سخن شد  
 سری رنجور بود و میخواست آن گفتند من مصداق است که خبر تو از آن است  
 ابدال قربانی سخن با اندیشه و رفت و گفت ختم سخن اول است که  
 فتح کاف فارسی و تالی مشدود و غیره و آورده و چند روز  
 ماجد و تشبیه و گفت ختم است آن چنانکه که تو از آن خبر ده  
 وزیر و میان جان **طسوی** در بجا رفت کاف فارسی  
 نماوان بگارش شدیم اجمع اطاعت است بهر هر که  
 این نسوس است بر آن است که سخن و توفیق و توفیق  
 چه خوش بودی اگر چه در حدیث است بهر هر که  
 در کل به نامهای برین سخاوتهای که با ما با جملین و در هر  
 نجوابی شد بخواند حکما **ثابت** پیران سخن  
 گفت با پیران **ثابت** با سخاوتهای که تو از آن خبر ده

سخنهای بسیار در این کتاب است که در این کتاب است  
 سخنهای بسیار در این کتاب است که در این کتاب است  
 سخنهای بسیار در این کتاب است که در این کتاب است  
 سخنهای بسیار در این کتاب است که در این کتاب است  
 سخنهای بسیار در این کتاب است که در این کتاب است  
 سخنهای بسیار در این کتاب است که در این کتاب است  
 سخنهای بسیار در این کتاب است که در این کتاب است  
 سخنهای بسیار در این کتاب است که در این کتاب است  
 سخنهای بسیار در این کتاب است که در این کتاب است  
 سخنهای بسیار در این کتاب است که در این کتاب است

قدرت تو نگری داری گفت مرا که پیرم با پیر زمانم الفت نیست  
 پس و را که جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بندد  
**قطع** پیر پختا سله جنی مکنه با عشق مفری بخوابی چشم  
 روش به شارحی نوشت که این شعور زبان در بقا نیاں ایران است  
 که بکلام خود حذف و مختصار و امی دارم پس بقا مختصر بقا دست  
 و سله نسیختین مختصر ساله و جنی بفتح جیم و کسر نون مختصر جوانی مکنه با مختصر  
 میکند عشق نابینا و مفری کبسه اول مادر ازاد بخواب مختصر خواب بی مختصر  
 نه بین چشم مختصر چشم روشن مختصر روش یعنی پیر بقا و ساله هر چند  
 جوانی میکند مگر حمله میتواند چنانکه نابینای مادر ازاد بخواب هم نمیند  
 چشم روشن بلکه این الفاظ ناموضوع را ربط واضح بدین معنی  
 توان گفت که پیر پختا و ساله جوانی میکند ای حملهای جوانی میخواهد  
 حالانکه او بنظر که کور مادر ازاد است در خواب هم چشم روشن بر مراد  
 خود متوان دید زور باینکه زر که بالور آنکه گزری بیامی وحدت

این بیت در کتب معتبره  
 دیده شد که بعضی از آن  
 نوشته اند که این بیان  
 اول در وقت انصاف  
 و استقامت است  
 یعنی در وقت  
 جوانی است  
 و در وقت  
 پیری است  
 و در وقت  
 کهنسالی است  
 و در وقت  
 پستی است  
 و در وقت  
 بلندی است  
 و در وقت  
 فقر است  
 و در وقت  
 ثروت است  
 و در وقت  
 غم است  
 و در وقت  
 شادی است  
 و در وقت  
 تنهایی است  
 و در وقت  
 اجتماع است  
 و در وقت  
 جدایی است  
 و در وقت  
 سلامتی است  
 و در وقت  
 بیماری است  
 و در وقت  
 زندگی است  
 و در وقت  
 مرگ است  
 و در وقت  
 حیات است  
 و در وقت  
 فنا است  
 و در وقت  
 بقا است  
 و در وقت  
 کمال است  
 و در وقت  
 نقص است  
 و در وقت  
 کمال است  
 و در وقت  
 نقص است  
 و در وقت  
 کمال است  
 و در وقت  
 نقص است

باب ششم

و گزنفستح کاف فارسی زامی مجید زدک را گویند و اینجا  
مراد از ذکر باشد دوست ترکه صد من گوش مختصر گوشت است

حکایت منظومه

شینه هام که درین روزها کهن سپید خیال لبست به پیرانه سر که کیر  
جفت بکامی تزویج کند بخوست دخترکی بیامی و حدت کاف

تصغیر خوب روی گوهر نام که چو درج گوهرش از چشم مردمان  
به نهفت که یعنی چون درج گوهران دختر از مردمان پوشیده

میداشت چنانکه ز تم عروسی بود مآشا نظر کردن بچیزی باشد  
از روی خط بود و معنی حسن جلال که آئین عوس است از روی میر

اما بوقت زفاف ولی بجملا اول عصای شیخ نجف است که کمان  
ای مستعد شد و نزد بر بدنامی کاری نکرد که تیری مدت که توان

دوخت که مگر بسوزن فولاد جامه منگفت نه بالفتح و بکاف فارسی  
بروزن انگشت کنده وسطه و نیم باشد و آن پیروزان لادینی ذکر سخت است

ای خانکه سر و کمر آید  
عوس باشد در شارب  
زفات باشد در شارب  
بچشم مردمان  
پوشیده  
بچیزی باشد  
از روی میر  
کمان  
تیری مدت  
که توان  
فارسی  
لاذینی ذکر  
سخت است

باب ششم

امذ سفتن ہم ان کشی کندی متوانست بدوستان گلا آغاز کرد  
 آن پیر و دو حجت ساخت <sup>طه</sup> ای دلیل گرفت برای طلاق  
 و لغویان این معنی را که خانمان <sup>طه</sup> ای اسباب خانه داری چه  
 مان <sup>معنی</sup> اسباب است من این شوخ دیده پاک برفت <sup>معنی</sup> بضم  
 رای <sup>معنی</sup> جاروب کرد یعنی چون از الہ بکارت او متوانست  
 کله کردن گرفت برای طلاق <sup>معنی</sup> اول دلیل آورد که این زن شوخ  
 اسباب خانه مراباد ساخته و بابل خود سپرده از من خلاف

معنی و بی اطاعتی میکند اندا اورا طلاق میدهم میان شوهر زن  
 جنک فتنه خاست چنان که که <sup>معنی</sup> شجره و قاضی کشید سعدی گفت که  
 اس از جلالت <sup>معنی</sup> لفتح جیم جفا کردن چه جلف <sup>معنی</sup> لفتح معنی جفا کننده آمده  
 و شاعت یعنی ای پیر کن ازین جفا نمون <sup>معنی</sup> زشتی کردن چه <sup>معنی</sup> که  
 درین باب هیچ وجه گناه دختر نیست که ترا که دست بلزد و اگر <sup>معنی</sup> چنانی <sup>معنی</sup> سفت

باب ششم اتمام رسید بتم آغاز شد | بقلم ثار احمد باجمام

لا  
 این معنی است که اسباب  
 اسباب خانه مراباد ساخته و بابل خود سپرده از من خلاف  
 معنی و بی اطاعتی میکند اندا اورا طلاق میدهم میان شوهر زن  
 جنک فتنه خاست چنان که که شجره و قاضی کشید سعدی گفت که  
 اس از جلالت لفتح جیم جفا کردن چه جلف لفتح معنی جفا کننده آمده  
 و شاعت یعنی ای پیر کن ازین جفا نمون زشتی کردن چه که  
 درین باب هیچ وجه گناه دختر نیست که ترا که دست بلزد و اگر چنانی سفت

باب ششم

این معنی است که اسباب  
 اسباب خانه مراباد ساخته و بابل خود سپرده از من خلاف  
 معنی و بی اطاعتی میکند اندا اورا طلاق میدهم میان شوهر زن  
 جنک فتنه خاست چنان که که شجره و قاضی کشید سعدی گفت که  
 اس از جلالت لفتح جیم جفا کردن چه جلف لفتح معنی جفا کننده آمده  
 و شاعت یعنی ای پیر کن ازین جفا نمون زشتی کردن چه که  
 درین باب هیچ وجه گناه دختر نیست که ترا که دست بلزد و اگر چنانی سفت

# بافتن و تائید

حکایت یکی را از وزیر اسپری کو در آن بود پیش و ششمندی فرستاد  
 که مر این اتریتی کن مگر معنی شاید عاقل شود پس استاد او را روزگار  
 تعلیم کرد و مؤثر بود پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل میشود و مرا  
 دیوانه کرد از هیچ برداشتن تربیت قطع چون بود اصل جوهری  
 بیای وحدت معرب گوهر است که معنی ترا در ذات آمد و فاین تربیت  
 را در و اثر باشد که هیچ سبقت نکوند اندک در راه آهنی را که بر گاهی بدست  
 و بذوات باشد که سنگ را مقدر است بدیای مبتگان می بدیای  
 هفت چرا که کانه بر وزن خانه لفظی است از الفاظ زاید که در آخر  
 هر یک عدد آن معنی همان عددی که در زاید مفهوم کرده و مشهوری  
 که چو ترشد پدید استج اول مراد و نجس تر باشد نه خریست اگرش کله برند  
 چون بیاید بنور خراشند حکایت حکیمی پس این را می پذیرد اول که

بافتن و تائید  
 حکایت یکی را از وزیر اسپری کو در آن بود پیش و ششمندی فرستاد  
 که مر این اتریتی کن مگر معنی شاید عاقل شود پس استاد او را روزگار  
 تعلیم کرد و مؤثر بود پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل میشود و مرا  
 دیوانه کرد از هیچ برداشتن تربیت قطع چون بود اصل جوهری  
 بیای وحدت معرب گوهر است که معنی ترا در ذات آمد و فاین تربیت  
 را در و اثر باشد که هیچ سبقت نکوند اندک در راه آهنی را که بر گاهی بدست  
 و بذوات باشد که سنگ را مقدر است بدیای مبتگان می بدیای  
 هفت چرا که کانه بر وزن خانه لفظی است از الفاظ زاید که در آخر  
 هر یک عدد آن معنی همان عددی که در زاید مفهوم کرده و مشهوری  
 که چو ترشد پدید استج اول مراد و نجس تر باشد نه خریست اگرش کله برند  
 چون بیاید بنور خراشند حکایت حکیمی پس این را می پذیرد اول که

بافتن و تائید

چرا که مال دنیا اعتماد و نشاید که گذران تو نماید راست و نبر با ایشان باید آموخت که باقی و جا ماند است پس با سبب با نفع



حکایتی است که از فضل اعلیٰ الله زاد کردی و ضربت بی محابرتی  
 و در جسد برقیاس کردی باری سپهر سیر طاعتی شکامیرت به پیش بدر  
 و جامه از تن دردمند بر شست پدر اول هم ترا بدست در آن خواندند  
 بر لبه آن رعیت چندین جفا و لویج رو امیداری که کجاست منیل است  
 یعنی چنانکه فرزند و سبب حسرت این استا و گفت سخن اندیشیده  
 باید گفت حرکت پسندیده باید کردن بر خلق را اولی همه و سبب  
 است بادشما از اعلیٰ مخصوص برده در دست برده بود  
 ایشان بر چه در آید با فوا و لیبوین امری متحمس کند  
 عوام را چون عجب مدار باشد مطهر از آن است  
 رفیقانش یکی از او نه داشته بود که یک بد را گوید از نشان منار  
 باقیه سبب برایش احب مد خدا و شاه در دست  
 خداوند از گان ایندهم الله نیکای حسرت بر  
 اللہ تعالیٰ رو پندیدن نیک اختران از نشان منار

بسیار است که از فضل اعلیٰ الله زاد کردی و ضربت بی محابرتی و در جسد برقیاس کردی باری سپهر سیر طاعتی شکامیرت به پیش بدر و جامه از تن دردمند بر شست پدر اول هم ترا بدست در آن خواندند بر لبه آن رعیت چندین جفا و لویج رو امیداری که کجاست منیل است یعنی چنانکه فرزند و سبب حسرت این استا و گفت سخن اندیشیده باید گفت حرکت پسندیده باید کردن بر خلق را اولی همه و سبب است بادشما از اعلیٰ مخصوص برده در دست برده بود ایشان بر چه در آید با فوا و لیبوین امری متحمس کند عوام را چون عجب مدار باشد مطهر از آن است رفیقانش یکی از او نه داشته بود که یک بد را گوید از نشان منار باقیه سبب برایش احب مد خدا و شاه در دست خداوند از گان ایندهم الله نیکای حسرت بر اللہ تعالیٰ رو پندیدن نیک اختران از نشان منار

۲۶

ای اولاد عوامه بکنند قطعه به که در خردیش ادب کنی نه امی نیاموزی  
 در بزرگی فلاح بافتح ماندان در خرد نیکی از و بزرگی نه چوب ترا چنانچه  
 خوابی بیج نه امرست از چپیدن نشود خشک جز به آتش است  
 ای چوب خشک راست نمیشود مگر آتش ملک را حسن بدید او میب  
 و تو هر جواب او موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایمه مضرب بلند گردید  
**حکایت** کتابی است که در کتابی است و در کتابی است  
 کتابی است که در کتابی است و در کتابی است  
 مغرب ترین روی و در کتابی است و در کتابی است  
 و در کتابی است و در کتابی است  
 دل مردم سیاه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشنبه  
 بروزن پوشیده دختر کبریا گویند بدست جفای او گرفتارند  
 زهره خندان و نه برای گفتار گاه عارض سمین کی را طیارانچه  
 ز روی و گاه ساق بلورین دیگر را شکنجی کردی القصه شنیدم

بجای آن که در کتابی است و در کتابی است  
 ای اولاد عوامه بکنند قطعه به که در خردیش ادب کنی نه امی نیاموزی  
 در بزرگی فلاح بافتح ماندان در خرد نیکی از و بزرگی نه چوب ترا چنانچه  
 خوابی بیج نه امرست از چپیدن نشود خشک جز به آتش است  
 ای چوب خشک راست نمیشود مگر آتش ملک را حسن بدید او میب  
 و تو هر جواب او موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایمه مضرب بلند گردید  
**حکایت** کتابی است که در کتابی است و در کتابی است  
 کتابی است که در کتابی است و در کتابی است  
 مغرب ترین روی و در کتابی است و در کتابی است  
 و در کتابی است و در کتابی است  
 دل مردم سیاه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشنبه  
 بروزن پوشیده دختر کبریا گویند بدست جفای او گرفتارند  
 زهره خندان و نه برای گفتار گاه عارض سمین کی را طیارانچه  
 ز روی و گاه ساق بلورین دیگر را شکنجی کردی القصه شنیدم



که طاعنی از خباثت و معلوم کردند و شای آن کو دوکان نبروند  
و بر اندک و کتب و مصلحتی سیاهی حدت اسم فاعل است بمعنی اصلاح  
و بندگان دادند پارسی سلیمی نیکو می حکیمی که سخن جزیکه ضرورت  
سخت و موجب آن رکن برزبالش نرفتی کو دوکان از اهمیت استاد  
گشتند از معرفت معلوم در بین اخلاق ملکی زدند و او یکدیده شدند  
باعتماد و علو و موش کردند و در غلبت قات با زینت و بر  
نشسته و لوح درست ناکرده می مشت نه نمود هر چه مستحق  
ای بطور بازی بر سر یکدیگر میزدند **عظمت** است و معدوم بود  
بی آزار و خرساکت کبیر و آن فتنه نالت و کمان عربی لوحی از بازی  
است و آن چنان باشد که خطی گشته چندی در میان خط  
بایستد و دیگر آن آینه و او زنده و او پای خود بجانب ایشان  
افشانده که امام که پای او بخورد و او را بدین خط مجرب است و او  
و احمد علی نوشته که خیر حیثیت است

معنی لطف و شفقت معنی لطف و شفقت معنی لطف و شفقت  
معنی لطف و شفقت معنی لطف و شفقت معنی لطف و شفقت  
معنی لطف و شفقت معنی لطف و شفقت معنی لطف و شفقت  
معنی لطف و شفقت معنی لطف و شفقت معنی لطف و شفقت

در این باره که از خود با خرس نامند مثل خرس سن در کلوبسته  
بازار اولیین را دیدم که در آن خوش کرده بودند می و ایشان آن کو دوکان  
باز همان معاول را بحال کرده بودند و بمقام خویش باز آورده بر خریدیم  
و الحال گفته که امپیس را در باره معاول یک چراگرد پذیر مردی جهان دیده  
بسیار بخندید و گفت شنیده که گفته اند منوی پادشاهی پس بگریه  
و در کمال شوق و کنایه ز نهاد منور سر لوح او نوشت بزیر ما جور استادم  
که بعد از این که پادشاهت پارسا زاده نعمت بیکران از ترک نصح  
و در این باره پند می باز مانده از مال مرده و بالفصح مال میراث عثمان  
و مع خمر را بر او پدید باشد بدست افتاد و فسق و مجور آغاز کرد و مبدوزی  
بمیانی مصدق می مهم فاعل است از تبتدیر معنی خرج بهیوه کردن پیشه  
گرفت فی ایوانه انداز سائر معاصی منکری که نکرد و مسکری صغیر

در این باره که از خود با خرس نامند مثل خرس سن در کلوبسته  
بازار اولیین را دیدم که در آن خوش کرده بودند می و ایشان آن کو دوکان  
باز همان معاول را بحال کرده بودند و بمقام خویش باز آورده بر خریدیم  
و الحال گفته که امپیس را در باره معاول یک چراگرد پذیر مردی جهان دیده  
بسیار بخندید و گفت شنیده که گفته اند منوی پادشاهی پس بگریه  
و در کمال شوق و کنایه ز نهاد منور سر لوح او نوشت بزیر ما جور استادم  
که بعد از این که پادشاهت پارسا زاده نعمت بیکران از ترک نصح  
و در این باره پند می باز مانده از مال مرده و بالفصح مال میراث عثمان  
و مع خمر را بر او پدید باشد بدست افتاد و فسق و مجور آغاز کرد و مبدوزی  
بمیانی مصدق می مهم فاعل است از تبتدیر معنی خرج بهیوه کردن پیشه  
گرفت فی ایوانه انداز سائر معاصی منکری که نکرد و مسکری صغیر

اینکه از خود با خرس نامند مثل خرس سن در کلوبسته  
بازار اولیین را دیدم که در آن خوش کرده بودند می و ایشان آن کو دوکان  
باز همان معاول را بحال کرده بودند و بمقام خویش باز آورده بر خریدیم  
و الحال گفته که امپیس را در باره معاول یک چراگرد پذیر مردی جهان دیده  
بسیار بخندید و گفت شنیده که گفته اند منوی پادشاهی پس بگریه  
و در کمال شوق و کنایه ز نهاد منور سر لوح او نوشت بزیر ما جور استادم  
که بعد از این که پادشاهت پارسا زاده نعمت بیکران از ترک نصح  
و در این باره پند می باز مانده از مال مرده و بالفصح مال میراث عثمان  
و مع خمر را بر او پدید باشد بدست افتاد و فسق و مجور آغاز کرد و مبدوزی  
بمیانی مصدق می مهم فاعل است از تبتدیر معنی خرج بهیوه کردن پیشه  
گرفت فی ایوانه انداز سائر معاصی منکری که نکرد و مسکری صغیر

اینکه از خود با خرس نامند مثل خرس سن در کلوبسته  
بازار اولیین را دیدم که در آن خوش کرده بودند می و ایشان آن کو دوکان  
باز همان معاول را بحال کرده بودند و بمقام خویش باز آورده بر خریدیم  
و الحال گفته که امپیس را در باره معاول یک چراگرد پذیر مردی جهان دیده  
بسیار بخندید و گفت شنیده که گفته اند منوی پادشاهی پس بگریه  
و در کمال شوق و کنایه ز نهاد منور سر لوح او نوشت بزیر ما جور استادم  
که بعد از این که پادشاهت پارسا زاده نعمت بیکران از ترک نصح  
و در این باره پند می باز مانده از مال مرده و بالفصح مال میراث عثمان  
و مع خمر را بر او پدید باشد بدست افتاد و فسق و مجور آغاز کرد و مبدوزی  
بمیانی مصدق می مهم فاعل است از تبتدیر معنی خرج بهیوه کردن پیشه  
گرفت فی ایوانه انداز سائر معاصی منکری که نکرد و مسکری صغیر

سرم فاعل است بمبعض نشاء آور که نخورد باری به تحتش گفته امی فر  
 و دخل می آمد بنی مبتا به آب و نسبت خرج مقابل دخل آیشای گردان  
 آیشای نیکه نبایش بر آب نهند که بندی آنرا پین چکی گویند گردش آن  
 موقوف بر آب است همچنان خرج موقوف بر دخل است یعنی خرج  
 فراوان کردن مسلم کسی باشد که دخل معین دارد ای معین بمقدار خرج  
 دارد و قطره چو دخلت نیست خرج آبسته تر کن نه که میگویند ملاطمان  
 سه و دی که مضمون سه و دشان مضمون بین بیت ثانیه است که بوستان  
 اگر باران بنبارد منه بسالی در جلد کرد و خشک و در می نه عظام ادب  
 پیش گیر و او و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود و سختی بر می شود  
 خوری پس از لذت نمانی بمبعض ساز و نوش معنی نوش شیدت شامیه  
 این سخن در گوش نیارد و بر قول من عتبه الحسن کرد و گفت راحت  
 رای راحت حاضر و بالفعل را به شولیش محنت آجل می بجیال سختی آیند  
 منقص کردن خلاص ای خود مندان است **شوقی** خداوندان کام

سرم فاعل است بمبعض نشاء آور که نخورد باری به تحتش گفته امی فر  
 و دخل می آمد بنی مبتا به آب و نسبت خرج مقابل دخل آیشای گردان  
 آیشای نیکه نبایش بر آب نهند که بندی آنرا پین چکی گویند گردش آن  
 موقوف بر آب است همچنان خرج موقوف بر دخل است یعنی خرج  
 فراوان کردن مسلم کسی باشد که دخل معین دارد ای معین بمقدار خرج  
 دارد و قطره چو دخلت نیست خرج آبسته تر کن نه که میگویند ملاطمان  
 سه و دی که مضمون سه و دشان مضمون بین بیت ثانیه است که بوستان  
 اگر باران بنبارد منه بسالی در جلد کرد و خشک و در می نه عظام ادب  
 پیش گیر و او و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود و سختی بر می شود  
 خوری پس از لذت نمانی بمبعض ساز و نوش معنی نوش شیدت شامیه  
 این سخن در گوش نیارد و بر قول من عتبه الحسن کرد و گفت راحت  
 رای راحت حاضر و بالفعل را به شولیش محنت آجل می بجیال سختی آیند  
 منقص کردن خلاص ای خود مندان است **شوقی** خداوندان کام

این بیان بنهوان گذشت با لوه یعنی راحت با لوه بنهوان گذشت  
 ظاهر کننده و جل ظاهر کننده و جل ظاهر کننده و جل ظاهر کننده  
 ظاهر کننده و جل ظاهر کننده و جل ظاهر کننده و جل ظاهر کننده



تا هم گوی نه هر چه الی ز نیک خواهی نپند که زود باشد که خیره سه افتد است  
 ای زود باشد که مرد مغرور و نصیحت ناسنور ایمنی که بد و پا افتاده اندر من  
 پس بهمان حالت رفتاری اول ز پنی که دست بر دست می زند که درینغ  
 نشیدم خدایت نشمند تا پیش ز راتی آنچه اندیشمین بود از نیکیت  
 بالفتح خواری و خستگی حالت نصیوت بدیدم ای بظالم بدیدم که پاره  
 پاره بر هم میدخت و نغمه نغمه می اندوخت که از ضعف عالیش همه بر  
 و موت ندیدم در چنان حالت بیندیش میدامت خورشیدین  
 و نک پاشیدن پرن خود نغمه نغمه کی حاجت ننهاد در پایان سستی  
 نیندیشد ز و تمکدستی نه درخت اندر بهاران بر فشانند نه ای تمکد  
 زمستان ای در موهنم زمستان لا جریم شب برک ماند حکایت  
 پا و نشاهی پسری را با و بی داد و کلفت این فرزند دست بر پیش  
 کن همچنانکه یکی از فرزندان خویش را تربیت خواهی کرد سالی چپ  
 برین برآمد سعی کرد بجای رسید یعنی آن سپهر برستی نه بدو دست این

در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است  
 در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است  
 در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است  
 در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

لا انبان بپوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید

او میباید و با غایت مشتق شده ملک اشتمند را مواخذت کرد و معا  
فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجای نیاوردی گفت ای ملک  
تیرت کیسان است لیکن شما بی مختلف است قطره را چه سیم وز  
سند آید همی بود در چه سنگی نباشد زرد و سیم نه بر همه عالم همی تا به سبیل  
با ضم نام ستاره است معروف اگر آن کوکب جنوبی است در بعض  
مناطق شمالی هم چنین طلوع نمیکند اما بعد از آنکه مبالغه و مجازا  
شود و آنکه گفته اند عالمی را به طوری که از آن یوستی باشد و با غت  
رود و آنکه در دست از کوکب خورشید می آید و میکند جامی او همه در مراد از اویم  
است که اگر اندر ابرو آید در آن یوستی باشد خوشبوی و موجود دارد  
یعنی که با سبیل که بیان است تا به امیر خان سبیل طالیف اویم  
است که بجای بود که انبان نماز و حکما پیش یک شبنم  
ببیند و آنکه گفته اند که هر پیرا بیکیست چند آنکه تعلق خاطر  
بهر زانو است هر روزی بیای معروف زرق اگر بر زرد یعنی زرق بودی

مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید

مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید  
مرا از انبان پوشید



۴۴۴

باید که اینها را در کتاب خود بنویسید و در بعضی از اینها که در این کتاب است در بعضی از اینها که در این کتاب است

این حکایت است که در بعضی از اینها که در این کتاب است در بعضی از اینها که در این کتاب است

که باغزیری شست می چند که مراد از غزیر همان کعبه است لاجرم  
بچو او ای همچو آن کعبه که می شد حکایت در تصانیف حکما  
آورده اند که در دم او ولادت نمود و نیست چنانکه دیگر حیوانات  
یعنی از شکم مادر بطریق ولادت دیگر حیوانات متولد میشود بلکه  
احشای بالفتح آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سبزه جمع حشا مادر  
بخورند و شش ابدند و در راه صحرا که در آن پوستها که در خانه که در دم  
اثر است باری این نکته پیش بزرگ میگفتم گفت دل من بر صدق  
این حدیث گواهی میدهد که خبر چنین نتوان بودن چون در حالت  
شومی با مادر چنین موالمست کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول  
محبوب اند که بهر کس نهامی بیند بجز کفش کاری کاری ندارد که  
قطعه پیرایه پرست کرده که گامی جوانمردیاد گیر این پند که هر که با  
عمل خود وفا نکند بشود دوست روی دولت مند مثل  
گروه گفتند چرازستان مدبر نمی آئی گفت بتا بستانم چه حرمت است

این حکایت است که در بعضی از اینها که در این کتاب است در بعضی از اینها که در این کتاب است

باید که اینها را در کتاب خود بنویسید و در بعضی از اینها که در این کتاب است در بعضی از اینها که در این کتاب است



که بزستان نیز برین آیم حکما **است** فمیره یعنی زوجه در وقت  
 بیامی وحدت حامله بود مدت حمل بسبب آوردن ایام معهود حمل  
 منقضی شد و لو بت ولادت و ریت سید در پیش را به مهر فرزند  
 نیامده بود ای متولد شده گفت اگر خدای عزوجل مرا سپرد و  
 جز این خرقه که پوشیده ام بر چه ملک منست ایشا ز درویشان نم  
 تقا قاپس آوردن شادمانی کرد و سفره درویشان بموجب **است** و باندا  
 پس از چند سال که از سفر شام باز آمد مجلت آن در پیش برگزیده  
 از کیفیت حالتی رسیدم گفتند مردمان محکم که او بزند آن سخن در  
 کفتم سبب چیست گفتند پیش خم خورده و عر بده کرده خون ناحق نخورده  
 و از میان رنجیته پدر البت آن سلسله زبانی ای طویق بگوا **است**  
 و بندگران برای کفتم این بد را ای فرزند راوی بجایستی با تجا  
 و دعا از خدای عزوجل خواسته **است** **قطعه** زمان بارزاری  
 حامله ای مرد پیشبازنه اگر وقت ولادت ما زمانه از آن **است**

صاحب آن ۱۳۱۳  
 عیبار در وقت  
 از آن وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت

از آن وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت

از آن وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت  
 عیبار در وقت  
 مطالبه  
 در وقت

در حدیث

بزرگ خردمند که فرزندان با هموارای ناشایسته را پند کند  
**حکایت** طفل بودم بزرگی را پرسیدم از بلوغ ای از آثار و علاقه  
 بلوغ گفت در مسطورای دکتب آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده  
 سالگی و دوم ختلام جماع کردن در خواب یا انزال منی در خواب سوم  
 بر آمدن موی زار بالکسر بر فرج از آن سه مگاه را گویند که موضع فرج  
 و ذکر باشد ماد حقیقت یک نشان دارد و پس آن یک نشان آنکه در  
 زخمای خدای عزوجل پیش از آن باشی که در بند خط نفس خویش  
 میباشی و بهر که در و این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ  
 نشمارندش **قطعه** بصیرت آدمی شد قطره آب که کنایه از منی است  
 که چل روزش و از اندر رسم ماند که قاعده مقرر است که قطره منی  
 در رحم چون تا بچل روز مستقر ماند آنگاه صورت انسانی میگردد  
 اگر چل ساله رای مرد چل ساله را عقل او نیست به تحقیقش نشاید  
 آدمی خواند **قطعه** جوانمردی لطف است آدمیت که یعنی آدمیت

لا تملأ صفاً بخلک  
 زنت کی بکوشی از انسان  
 در حقیقت عبادت است  
 از کمال آدمیت است  
 و اگر کسی را از این نشانه  
 در خواب یا انزال منی  
 در خواب سوم  
 بر آمدن موی زار بالکسر  
 بر فرج از آن سه مگاه  
 را گویند که موضع فرج  
 و ذکر باشد ماد حقیقت  
 یک نشان دارد و پس آن  
 یک نشان آنکه در زخمای  
 خدای عزوجل پیش از آن  
 باشی که در بند خط  
 نفس خویش میباشی و  
 بهر که در و این صفت  
 موجود نیست به نزد  
 محققان بالغ نشمارندش  
 نشمارندش قطعه بصیرت  
 آدمی شد قطره آب که  
 کنایه از منی است که  
 چل روزش و از اندر  
 رسم ماند که قاعده  
 مقرر است که قطره منی  
 در رحم چون تا بچل  
 روز مستقر ماند آنگاه  
 صورت انسانی میگردد  
 اگر چل ساله رای مرد  
 چل ساله را عقل او  
 نیست به تحقیقش  
 نشاید آدمی خواند  
 قطعه جوانمردی لطف  
 است آدمیت که یعنی  
 آدمیت

باب پنجم

بزرگ خردمند که فرزندان با هموارای ناشایسته را پند کند  
 حکایت طفل بودم بزرگی را پرسیدم از بلوغ ای از آثار و علاقه  
 بلوغ گفت در مسطورای دکتب آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده  
 سالگی و دوم ختلام جماع کردن در خواب یا انزال منی در خواب سوم  
 بر آمدن موی زار بالکسر بر فرج از آن سه مگاه را گویند که موضع فرج  
 و ذکر باشد ماد حقیقت یک نشان دارد و پس آن یک نشان آنکه در  
 زخمای خدای عزوجل پیش از آن باشی که در بند خط نفس خویش  
 میباشی و بهر که در و این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ  
 نشمارندش قطعه بصیرت آدمی شد قطره آب که کنایه از منی است  
 که چل روزش و از اندر رسم ماند که قاعده مقرر است که قطره منی  
 در رحم چون تا بچل روز مستقر ماند آنگاه صورت انسانی میگردد  
 اگر چل ساله رای مرد چل ساله را عقل او نیست به تحقیقش نشاید  
 آدمی خواند قطعه جوانمردی لطف است آدمیت که یعنی آدمیت

عبارتست از سروسر مهربانی بهمین نقیشتن سیولانی میندار به لغنی فقط  
 بیگر انسانی را آدمی مشماز نه باید که صورت میسیون کرد با یوانها و از  
 شکر و وزنگار یعنی آدمی را نه باید دست نه فقط صوت چرا که صورت  
 محض از شکر و غیره با یوانها هم میشند حالانکه آدمی نیست همچین  
 چو انسان را نباشد فضل و احسان نه چه فرق از آدمی تا نفس یوانها نه  
 حاله بمنبر اطلاع مید بند و میفر مایند که بدست آوردن دنیا نیست  
 یعنی راگرتوانی دل بدست آرند که بمنبر علی بهمین است چرا که دل بدست  
 آوردن بجز صورت و آدمیت صورت نمی بند و دود و دست و آدمیت  
 بهمین بمنبر مطلوب است حکایت است سالی نزاعی در میان  
 پیادگان حاج افتاده بود و داعی ای خوابنده حج مراد از نفس خود  
 است در آن سفر بهم پیاده بود انصاف ای نظر انصاف است که  
 در سوری هم ای بهدگر افتادیم و داد فستوق و جدال بودیم ای  
 جدال بسیار کردیم کجا و شینی را دیدم که با عدلی ای همسایه فستوق

اینست که در انفس آدمی و  
 لطف بود و با شکر بهمین  
 بیگر انسانی از آن  
 یعنی با یوانها و از  
 در با ای بجز صوت چرا که  
 باشد بهمناسب با  
 محض از شکر و غیره  
 چو انسان را نباشد  
 حاله بمنبر اطلاع  
 یعنی راگرتوانی دل  
 آوردن بجز صورت و  
 بهمین بمنبر مطلوب  
 پیادگان حاج افتاده  
 است در آن سفر بهم  
 در سوری هم ای بهدگر  
 جدال بسیار کردیم  
 کجا و شینی را دیدم  
 که با عدلی ای همسایه  
 فستوق

باب منظم

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'العرب' (Arabs) and other illegible script.

خداوند میبندد یا اللعین ای بسیار عجب که پیاده علاج دندان فیل  
عده شطرنج را بسری برویشی خانها میگه از آن پیاده تا خانه فرزند  
دیگر در میان است آنها را طی کند و بخانه فرزند برسد همان پیاده  
فرزند میشود یعنی بر آن میشود که بود و پیاده گان علاج بادیه البصر  
و تیره شدن های بادیه کعبه الله در نور دیدند و فایز بدان کرامت شدند  
تا به همین دم ازاری باقیست هیچ بزرگی تحمل بدست نیاید و قطع  
از این می باشد که گوی حاجی مردم گزاشی راه های زنده مضموم  
از این است که بگویند خلق ازاری در و که حاجی تو نیستی  
که حاجی سر بساطق است منتظر است برای آنکه نه چاره خار بخورد  
و بار دیگر حاجی است بندوی بیانی حدت لفظ معرب نعت  
است بر و در بخت آن مرغی باشد سیاه و سفید بر دو سیاه  
سوزند و سفید آرد و او با بکار برزند و صاحب منتخب نوشته که لفظ بالاسر  
تر است از فتح آندازی همی آموخت امی لفظ را بطریق بازی سخن

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, written in a dense cursive script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'العرب' (Arabs) and other illegible script.

می آموخت حکیمی گفتش ترا که خانه منین بالفتح بر وزن نگین می نسوب  
 بنی یعنی بی نسبت استبازی نه این است چرا که مبادا آتش آن بالا گیرد  
 خانه او بسوزد **بلیت** مانند آن که سخن عین صوابست مگوی نه و آنچه آنی  
 که نه نیدوشن جو بست مگوی که یعنی جواب سوالیکه خوبی گفته میشود از آن  
 جواب حتماً کن **حکایت** مگر کی بگاف تحقیر یای وحدت  
 چشمه در خوست پیش برطاری بیای وحدت و برطاری و بیطیه بالفتح  
 علاج کننده چهار پایان رفت تا در کله برطاری را آنچه از آن ادویه  
 وآلات که در چشمه چهار پایان میگرد در دید داکوتیه که در دست حکومت  
 داور می که جنگ دعوی قضیه باشد پیش او روی حکم بر داند گفت بر روی  
 بر برطاری هیچ تاوان جرید و خیانت نیست اگر این بیچاره نمود می آید  
 برطاری رفتی مقصود این سخن است تا بدان که بر که از مود و کار  
 بزرگ فرماید با آنکه ای با وجود آنکه ندانست بر دانه نزدیک بود رسیدن  
 بخت رای نسوب کرد و **قطعه** نه بدستونند شش ساج می نه بفرمایم

این سخن از بی نسبت و خطی  
 منی که بر ترافاده از دل  
 بنسب بنی و در بنسب  
 حاصل کلام آنکه در کتاب  
 عادت نفاست می نسوب

و بنا بر این که سخن  
 مگوی نه و آنچه آنی  
 که نه نیدوشن جو بست  
 مگوی که یعنی جواب  
 سوالیکه خوبی گفته  
 میشود از آن جواب  
 حتماً کن حکایت  
 مگر کی بگاف تحقیر  
 یای وحدت چشمه  
 در خوست پیش برطاری  
 بیای وحدت و برطاری  
 و بیطیه بالفتح علاج  
 کننده چهار پایان  
 رفت تا در کله برطاری  
 را آنچه از آن ادویه  
 وآلات که در چشمه  
 چهار پایان میگرد در  
 دید داکوتیه که در دست  
 حکومت داور می که جنگ  
 دعوی قضیه باشد پیش  
 او روی حکم بر داند  
 گفت بر روی بر برطاری  
 هیچ تاوان جرید و  
 خیانت نیست اگر این  
 بیچاره نمود می آید  
 بر برطاری رفتی مقصود  
 این سخن است تا بدان  
 که بر که از مود و کار  
 بزرگ فرماید با آنکه  
 ای با وجود آنکه ندانست  
 بر دانه نزدیک بود  
 رسیدن بخت رای نسوب  
 کرد و قطعه نه بدستونند  
 شش ساج می نه بفرمایم

باب منصفی

این سخن از بی نسبت و خطی  
 منی که بر ترافاده از دل  
 بنسب بنی و در بنسب  
 حاصل کلام آنکه در کتاب  
 عادت نفاست می نسوب  
 و بنا بر این که سخن  
 مگوی نه و آنچه آنی  
 که نه نیدوشن جو بست  
 مگوی که یعنی جواب  
 سوالیکه خوبی گفته  
 میشود از آن جواب  
 حتماً کن حکایت  
 مگر کی بگاف تحقیر  
 یای وحدت چشمه  
 در خوست پیش برطاری  
 بیای وحدت و برطاری  
 و بیطیه بالفتح علاج  
 کننده چهار پایان  
 رفت تا در کله برطاری  
 را آنچه از آن ادویه  
 وآلات که در چشمه  
 چهار پایان میگرد در  
 دید داکوتیه که در دست  
 حکومت داور می که جنگ  
 دعوی قضیه باشد پیش  
 او روی حکم بر داند  
 گفت بر روی بر برطاری  
 هیچ تاوان جرید و  
 خیانت نیست اگر این  
 بیچاره نمود می آید  
 بر برطاری رفتی مقصود  
 این سخن است تا بدان  
 که بر که از مود و کار  
 بزرگ فرماید با آنکه  
 ای با وجود آنکه ندانست  
 بر دانه نزدیک بود  
 رسیدن بخت رای نسوب  
 کرد و قطعه نه بدستونند  
 شش ساج می نه بفرمایم

کارهای خطیه ای کلان و عظیمه بر بابان الرحیه یافته است نه نه  
 بزندهش بکارگاه حریه حکایت کی از بزرگان اسپری شتالیت  
 وفات یافت پرسیدندش که بر صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده است  
 چه نویسفت آیات کتاب بیدر اعزازت پیش از است که در باشد  
 چندین جا بکار نوشته که روزگار سوده آورد و خلافت بزرگ کند و سگان  
 بر شانش از رفیقه است چینی نویسد این بیت کفایت است  
 قطعه که در دستمان نه بدید چه خوش می ل من  
 بزیاد دست تا وقت بیمار نه سینه بینی زید از گل من حکایت  
 پارسای برین از خاندان نعمت گذر کرد که نبد رادست پای  
 محقوبت بمیاد رفت ای سپه بجو تو مخلوق راضی غرور حل سیر حکم تو  
 کوینده است ترا بر می فنیلت داد شکرت نعمت بار تعالی بجای آر  
 و چندین جفا بر می و امدار نباید که فرمای قیامت به از تو باشد شمسار  
 بری قنوی برنده مکه خشم بسیار که جورش مکن دلش میازار که

خطیه ای کلان و عظیمه بر بابان الرحیه یافته است نه نه  
 بزندهش بکارگاه حریه حکایت کی از بزرگان اسپری شتالیت  
 وفات یافت پرسیدندش که بر صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده است  
 چه نویسفت آیات کتاب بیدر اعزازت پیش از است که در باشد  
 چندین جا بکار نوشته که روزگار سوده آورد و خلافت بزرگ کند و سگان  
 بر شانش از رفیقه است چینی نویسد این بیت کفایت است  
 قطعه که در دستمان نه بدید چه خوش می ل من  
 بزیاد دست تا وقت بیمار نه سینه بینی زید از گل من حکایت  
 پارسای برین از خاندان نعمت گذر کرد که نبد رادست پای  
 محقوبت بمیاد رفت ای سپه بجو تو مخلوق راضی غرور حل سیر حکم تو  
 کوینده است ترا بر می فنیلت داد شکرت نعمت بار تعالی بجای آر  
 و چندین جفا بر می و امدار نباید که فرمای قیامت به از تو باشد شمسار  
 بری قنوی برنده مکه خشم بسیار که جورش مکن دلش میازار که



فارسی در پیش روی برهنه از زبان  
کون کمان در بهمان  
نطفه نطفه کمان از  
از زنده چون کربس  
تو خدایم سر سبز  
تو خدایم سر سبز

و غزنین و بلخ بامیان قلب شافت استای بامیان بلخ و راه از  
 حرامیان اسی از زردان پر خطم جوانی بد تو به راه ماشد سپر باز چرخ  
 انداز بر وزن مستان از کمانداره اکویند سلحشوریش زور که ده مهر دکان  
 او زده نگردد می فرور آوران وی زمین استیت او برین نیاورد ندی  
 از کشتی و غیره اما متعجب بود و سایه پر زده بجمان دیده سفر کرده عدکوس  
 دلاوران بگوشش سر سیده و برق تمثیه سواران ندیده بلیت  
 میفتاده و در دست چمن سینه بگردش باران تیره اتفاقا من  
 این جوان به دوری بود و آن بهر آن یاری دیش شدین ضمیر مفعولیت  
 اسی بهر دیوار کهنه که آن جوان را پیش آمدی بقوت باز و سفیندی و بهر درخت  
 خیطیم که دیدی بنیروی سرخچه برکت می افراختن آن گفتمی بلیت میل کو  
 معنی اجاتا گفت بازوی گرد آن بضم کاف فارسی جمع کرد معنی هیلوانان  
 بیند شیر کو تا گفت سرخچه مردان بنید که مادرین حالت که دو بند و پارس  
 سنگی بیا می حدت سر بر آوردند و آهنگ قتال ما کردند دست یکی چوبلی

و غزنین و بلخ بامیان قلب شافت استای بامیان بلخ و راه از  
 حرامیان اسی از زردان پر خطم جوانی بد تو به راه ماشد سپر باز چرخ  
 انداز بر وزن مستان از کمانداره اکویند سلحشوریش زور که ده مهر دکان  
 او زده نگردد می فرور آوران وی زمین استیت او برین نیاورد ندی  
 از کشتی و غیره اما متعجب بود و سایه پر زده بجمان دیده سفر کرده عدکوس  
 دلاوران بگوشش سر سیده و برق تمثیه سواران ندیده بلیت  
 میفتاده و در دست چمن سینه بگردش باران تیره اتفاقا من  
 این جوان به دوری بود و آن بهر آن یاری دیش شدین ضمیر مفعولیت  
 اسی بهر دیوار کهنه که آن جوان را پیش آمدی بقوت باز و سفیندی و بهر درخت  
 خیطیم که دیدی بنیروی سرخچه برکت می افراختن آن گفتمی بلیت میل کو  
 معنی اجاتا گفت بازوی گرد آن بضم کاف فارسی جمع کرد معنی هیلوانان  
 بیند شیر کو تا گفت سرخچه مردان بنید که مادرین حالت که دو بند و پارس  
 سنگی بیا می حدت سر بر آوردند و آهنگ قتال ما کردند دست یکی چوبلی

و غزنین و بلخ بامیان قلب شافت استای بامیان بلخ و راه از  
 حرامیان اسی از زردان پر خطم جوانی بد تو به راه ماشد سپر باز چرخ  
 انداز بر وزن مستان از کمانداره اکویند سلحشوریش زور که ده مهر دکان  
 او زده نگردد می فرور آوران وی زمین استیت او برین نیاورد ندی  
 از کشتی و غیره اما متعجب بود و سایه پر زده بجمان دیده سفر کرده عدکوس  
 دلاوران بگوشش سر سیده و برق تمثیه سواران ندیده بلیت  
 میفتاده و در دست چمن سینه بگردش باران تیره اتفاقا من  
 این جوان به دوری بود و آن بهر آن یاری دیش شدین ضمیر مفعولیت  
 اسی بهر دیوار کهنه که آن جوان را پیش آمدی بقوت باز و سفیندی و بهر درخت  
 خیطیم که دیدی بنیروی سرخچه برکت می افراختن آن گفتمی بلیت میل کو  
 معنی اجاتا گفت بازوی گرد آن بضم کاف فارسی جمع کرد معنی هیلوانان  
 بیند شیر کو تا گفت سرخچه مردان بنید که مادرین حالت که دو بند و پارس  
 سنگی بیا می حدت سر بر آوردند و آهنگ قتال ما کردند دست یکی چوبلی



و در غل یکی دیگر کلوخ کوبی بیانی حدتالتی که کشاوزان بدان کلوخ  
 کلان رایشکنند جوان گفتیم چای ای چه اوقفت میکند بلیت بیارنج  
 قاری ز مردی وز روم که دشمن سپاه خود آمد بوزیر کمازادیدم از دست  
 جوان افتاده دانه بر استخوان بلیت نه به که موی شکافد تیر چوبین جامی  
 ای جوشن شگاف بر ز رحله جنگ اوران بدر پای چهاره خزان  
 ندیدم که خست و سلاح و جامه ناکردیم و جان بسلامت بدر آوردیم  
 قطعه بخارهای کران مدکار دیده اقمدرت نیست نه که شیه تیر زده  
 را مقدرت در آرد بریر خم بانفع کجی خیزی و این جامه او از حلقه کند باشد  
 کند که جوان اگر چه قوی بال بیای تختان بروزن بال یعنی اردن باشد  
 و بیض بازو بهم آمده و پیل تن باشد بجنگ دشمنش از ببول کلسد میوند  
 یعنی سبب خوف منافصلش از همه متلاشی شوند نه پیش مصافقت  
 از مود معلوم است چنانکه سلسله شرع پیش دشمن حکایت  
 تو نگر زاده را مقدرت دیدم بر سر کور پذیرسته و با درویش حب

**تجدید**

**معنی**

**باب مفسر**

در لغت معنی این است که کسی که در جنگ  
 و در غل یکی دیگر کلوخ کوبی بیانی حدتالتی که کشاوزان بدان کلوخ کلان رایشکنند جوان گفتیم چای ای چه اوقفت میکند بلیت بیارنج قاری ز مردی وز روم که دشمن سپاه خود آمد بوزیر کمازادیدم از دست جوان افتاده دانه بر استخوان بلیت نه به که موی شکافد تیر چوبین جامی ای جوشن شگاف بر ز رحله جنگ اوران بدر پای چهاره خزان ندیدم که خست و سلاح و جامه ناکردیم و جان بسلامت بدر آوردیم قطعه بخارهای کران مدکار دیده اقمدرت نیست نه که شیه تیر زده را مقدرت در آرد بریر خم بانفع کجی خیزی و این جامه او از حلقه کند باشد کند که جوان اگر چه قوی بال بیای تختان بروزن بال یعنی اردن باشد و بیض بازو بهم آمده و پیل تن باشد بجنگ دشمنش از ببول کلسد میوند یعنی سبب خوف منافصلش از همه متلاشی شوند نه پیش مصافقت از مود معلوم است چنانکه سلسله شرع پیش دشمن حکایت تو نگر زاده را مقدرت دیدم بر سر کور پذیرسته و با درویش حب

فاندر فتنه و فتنه خوانان در کتب  
مناظره در پیوسته که استند و قوت تربت پدر مسکنین است و کتبات به  
با این معنی است که این کتابی است که از قلم جلی در روی کاغذ یا پارچه پارک  
نویسه با نیت و انجام او تحریر و نقلش کند باشد نیک و خوش رخام  
شماره ای چهار سنگ نیک تر و نه خسته و خست پیروزه بر وزن و معنی  
فیر و ده است و آن جوهری باشد معروف و نیشاپوری آن بهتر است  
که نیز آنکه گردان بر آن ششمانی چشمه آورد در و ساخته بود بدرت چه ماند  
ای چه شایسته دارد که خسته در و او هم نهاده است و خاک بر آن  
یا شیر و درویش اسپرین شنید و گفت تا بمعنی کاف بیان است پدر  
در زیر سنگهای گران بر خود بخنبد بر دم بهشت رسیده بود و صنایع  
استیسی رسیده باشد بسبب یکی حال فراغت بال بدت خر که مگر  
نمندی بری بار که بشک سوه ترکند و قاطع مرد درویش که بار ستم  
فاواکشد نه پدر مرگ همانا که سبک بار آید نه و آنکه در دولت و نعمت سالت  
رست نه درویش زمین همه شک نیست که دشوار آید همه حال اسیری  
باب حضرت محمد  
در زیر سنگهای گران  
بر خود بخنبد بر دم بهشت  
رسیده بود و صنایع  
استیسی رسیده باشد بسبب  
یکی حال فراغت بال بدت  
خر که مگر نمندی بری بار  
که بشک سوه ترکند و قاطع  
مرد درویش که بار ستم  
فاواکشد نه پدر مرگ  
همانا که سبک بار آید نه  
و آنکه در دولت و نعمت  
سالت رست نه درویش  
زمین همه شک نیست که  
دشوار آید همه حال  
اسیری

فاندر فتنه و فتنه خوانان در کتب  
مناظره در پیوسته که استند و قوت تربت پدر مسکنین است و کتبات به  
با این معنی است که این کتابی است که از قلم جلی در روی کاغذ یا پارچه پارک  
نویسه با نیت و انجام او تحریر و نقلش کند باشد نیک و خوش رخام  
شماره ای چهار سنگ نیک تر و نه خسته و خست پیروزه بر وزن و معنی  
فیر و ده است و آن جوهری باشد معروف و نیشاپوری آن بهتر است  
که نیز آنکه گردان بر آن ششمانی چشمه آورد در و ساخته بود بدرت چه ماند  
ای چه شایسته دارد که خسته در و او هم نهاده است و خاک بر آن  
یا شیر و درویش اسپرین شنید و گفت تا بمعنی کاف بیان است پدر  
در زیر سنگهای گران بر خود بخنبد بر دم بهشت رسیده بود و صنایع  
استیسی رسیده باشد بسبب یکی حال فراغت بال بدت خر که مگر  
نمندی بری بار که بشک سوه ترکند و قاطع مرد درویش که بار ستم  
فاواکشد نه پدر مرگ همانا که سبک بار آید نه و آنکه در دولت و نعمت سالت  
رست نه درویش زمین همه شک نیست که دشوار آید همه حال اسیری

فاندر فتنه و فتنه خوانان در کتب  
مناظره در پیوسته که استند و قوت تربت پدر مسکنین است و کتبات به  
با این معنی است که این کتابی است که از قلم جلی در روی کاغذ یا پارچه پارک  
نویسه با نیت و انجام او تحریر و نقلش کند باشد نیک و خوش رخام  
شماره ای چهار سنگ نیک تر و نه خسته و خست پیروزه بر وزن و معنی  
فیر و ده است و آن جوهری باشد معروف و نیشاپوری آن بهتر است  
که نیز آنکه گردان بر آن ششمانی چشمه آورد در و ساخته بود بدرت چه ماند  
ای چه شایسته دارد که خسته در و او هم نهاده است و خاک بر آن  
یا شیر و درویش اسپرین شنید و گفت تا بمعنی کاف بیان است پدر  
در زیر سنگهای گران بر خود بخنبد بر دم بهشت رسیده بود و صنایع  
استیسی رسیده باشد بسبب یکی حال فراغت بال بدت خر که مگر  
نمندی بری بار که بشک سوه ترکند و قاطع مرد درویش که بار ستم  
فاواکشد نه پدر مرگ همانا که سبک بار آید نه و آنکه در دولت و نعمت سالت  
رست نه درویش زمین همه شک نیست که دشوار آید همه حال اسیری

فاندر فتنه و فتنه خوانان در کتب  
مناظره در پیوسته که استند و قوت تربت پدر مسکنین است و کتبات به  
با این معنی است که این کتابی است که از قلم جلی در روی کاغذ یا پارچه پارک  
نویسه با نیت و انجام او تحریر و نقلش کند باشد نیک و خوش رخام  
شماره ای چهار سنگ نیک تر و نه خسته و خست پیروزه بر وزن و معنی  
فیر و ده است و آن جوهری باشد معروف و نیشاپوری آن بهتر است  
که نیز آنکه گردان بر آن ششمانی چشمه آورد در و ساخته بود بدرت چه ماند  
ای چه شایسته دارد که خسته در و او هم نهاده است و خاک بر آن  
یا شیر و درویش اسپرین شنید و گفت تا بمعنی کاف بیان است پدر  
در زیر سنگهای گران بر خود بخنبد بر دم بهشت رسیده بود و صنایع  
استیسی رسیده باشد بسبب یکی حال فراغت بال بدت خر که مگر  
نمندی بری بار که بشک سوه ترکند و قاطع مرد درویش که بار ستم  
فاواکشد نه پدر مرگ همانا که سبک بار آید نه و آنکه در دولت و نعمت سالت  
رست نه درویش زمین همه شک نیست که دشوار آید همه حال اسیری

بیای وحدت که زندگی بیای وحدت برده نه خوشترش ان زامیری  
 بیای وحدت که گرفتار آید حکایت بزرگی را پرسیدم از معنی  
 این حدیث ای پرسیدم و جواب این معنی که چرخ نفس از شمن ترین شمنان  
 فرموده اعدای عداوتك نفسك التي بين جنبتك یعنی دشمن ترین  
 دشمنان تو نفس ماره است که میان هر دو پهلوی تو می باشد گفت حکایت  
 آنکه ای دشمن ترین دشمنان نفس را قرار دادن ازین جهت بدان دشمن  
 که با وی احسان کنی دوست گرد و بد نفس که چندان که مدار پیش کنی  
 مخالفت زیادت کند و طعم رسته خوی شود آدمی که خوردن  
 و اگر خورد چه با یک بوفتد چه چادکها بالفتح چیزیکه او را شود نما باشد و او  
 سنگ مراد چه که بر روی مطیع امر نوشتند تا خایف نفس می بر خایف  
 نفس که توان بدی حاکم شود و تر محکم خود نماید چو یافت مراد  
 حکایت جدال بالکسر با کسی خصومت کردن سعد بامدی در  
 بیان تو ندگی در وقت این بر دوای مصدق کی را مقدر است

معنی این حدیث آنست که هر نفسی که در میان دو پهلوی تو می باشد دشمن ترین دشمنان تو است  
 و هر نفسی که در میان دو پهلوی تو می باشد دوست تو است  
 و هر نفسی که در میان دو پهلوی تو می باشد دشمن تو است  
 و هر نفسی که در میان دو پهلوی تو می باشد دوست تو است  
 و هر نفسی که در میان دو پهلوی تو می باشد دشمن تو است  
 و هر نفسی که در میان دو پهلوی تو می باشد دوست تو است

باب پنجم

در بیان این حدیث که هر نفسی که در میان دو پهلوی تو می باشد دشمن ترین دشمنان تو است  
 و هر نفسی که در میان دو پهلوی تو می باشد دوست تو است  
 و هر نفسی که در میان دو پهلوی تو می باشد دشمن تو است  
 و هر نفسی که در میان دو پهلوی تو می باشد دوست تو است

بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ  
بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ  
بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ

و صورت درویشان نه بر سریت ایشان در مغلای دیدم ششست و بی برای  
و حدت در پیوسته و وقت تکایت بانگ کرده و ذمه توانگران آغاز نماده  
سخن بدینجا رسانید که درویشان از دست رت بسته است و توانگران را  
پایستی ارادت شکسته است که میان را بدست اندر دم نیست خداوند  
تغمت را گرم نیست مگر پرورده نعمت بزرگ نام این سخن سخت آمد گفت  
ای یار توانگران و حل مسکینان و ذخیره گوشه نشینان و مقصد  
زایران گفت مسافران و محل زایران از بهر راحت دیگران دست  
تناول بطعام نماند برنده که متعلقان زیر دستمان بخورند و فضل مکارم الشا  
بار امل جمع امل معنی بی گوشگان و مسکینان پیران و اقارب جیران  
بالکسر جمع جار است معنی همسایگان رسیده قطعه توانگران و وقت است  
وند و همانی بهزکوه و قطره و عتاق بالکسر از او کردن بنده و هدی بالفی  
چارپای قربان که بگرفیند و قربانی یعنی توانگران از او ای این امور  
اجری توانی حال مینمایند تو کی بدلت ایشان رسمی که توانی به جز این

بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ  
بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ  
بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ

باب مقیم

بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ  
بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ  
بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ

بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ  
بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ  
بکنان پس بزرگ یعنی بزرگ  
دانش یعنی بزرگ

دو رکعت آن هم بصدر پشیمان نه اگر قدرت جود است اگر قوت سجود  
 تو اگر از راه تبه مشیره شود که مال مزی ای مظهر از ادای زکوة داند و جامه پاک  
 و عرض بالکسبه <sup>کسبه</sup> جسد نفس باشد مصنون ای محفوظ از نجاسات  
 و غیره و دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت  
 در کسوت لطیف پدید است که از معده خالی چه قوت آید از دست ہی  
 چه موت و از پای بسته چه سیر از دست گرسنه چه خیر <sup>طعمه</sup> شب پرکنده  
 خسپه آنکه پدید آید بفتح بای پاری معنی موجود و ظاهر نبود و جبه ای خرج  
 و معاش با مددش <sup>مور</sup> که آوردت باستان <sup>تفاوت</sup> بوخت بوخت است  
 و اغت با فاقه نه پیوند و جمعیت تنگدستی صورت نه بندگی تحریریه  
 عشا بالکسبه نماز وقت خفتن بسته و دیگری منته <sup>عشا</sup> بالفتح طعام  
 وقت خفتن و میر نورالتا نوشت است که عشا بالفتح طعام میگردد و هر  
 روز خورد معلوم نیست که این معنی از که ام لغت تحقیق نموده است  
 هرگز این کی ماند <sup>عیت</sup> خداوند مکنست <sup>سبح</sup> عمل <sup>پرکنده</sup> وزی پرکنده

باید که در وقت نماز  
 کسوت لطیف بپوشد  
 و در کسوت لطیف  
 عبادت در کسوت  
 لطیف پدید است  
 که از معده خالی  
 چه قوت آید از دست  
 ہی چه موت و از پای  
 بسته چه سیر از دست  
 گرسنه چه خیر <sup>طعمه</sup>  
 شب پرکنده

باب مقرر

باید که در وقت نماز  
 کسوت لطیف بپوشد  
 و در کسوت لطیف  
 عبادت در کسوت  
 لطیف پدید است  
 که از معده خالی  
 چه قوت آید از دست  
 ہی چه موت و از پای  
 بسته چه سیر از دست  
 گرسنه چه خیر <sup>طعمه</sup>  
 شب پرکنده

این موهوم است  
 و این موهوم است  
 و این موهوم است  
 و این موهوم است  
 و این موهوم است  
 و این موهوم است  
 و این موهوم است  
 و این موهوم است  
 و این موهوم است  
 و این موهوم است

۴۲۶  
لا انا انا  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد واهله الطيبين  
التطاهرين  
الذين ابدا فينا  
الهدى والرشاد  
والنور والهدى  
والرحمة والبرهان  
والهدى والرشاد  
والنور والهدى  
والرحمة والبرهان

یعنی بر که رویش پرکنده است دلش هم پرکنده است تمام سخن چه میباید  
کرد پس عبادت ایشان ای تو که آن بقبول نزدیک تر است که جمع اند  
بودانه ای خاطر جمع اند و حافظه القلب پریشان و پرکنده خاطر اسباب  
معیشت ساخته ای همیاد او را با الفتح جمع و در با کسب معنی وظیف  
عبادت پر داخته عیب گوید آعم و بالذات من الفقه المملکت و جوار من لا  
حب الله یعنی پناه بخدا از فقر سرگون اندازنده و از همسایگی کسی  
دوست نمیدارم او را و در خبر است که فقر سواد الوجه فی الدار من یعنی که  
کدانی موجب سیر و دل و جهان است گفت آن درویش که این ای  
این حدیث شنیدی و آن شنیدی که فرموده محب صادق صلی الله علیه  
و آله وسلم الفقر فخری یعنی کدانی باعث بزرگی منست گفته خاموش که  
اشارت شیخ عالم علی الله علیه و آله و سلم فقر طایفه ایست که هر مبدیان  
نماند و سلیم قضا نه ایشان که خرقه ابرار بالفتح نیکو کاران مراد  
درویشان پوشنده و فقره در از زینیه و فرشتند **باب**

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد واهله الطيبين  
التطاهرين  
الذين ابدا فينا  
الهدى والرشاد  
والنور والهدى  
والرحمة والبرهان  
والهدى والرشاد  
والنور والهدى  
والرحمة والبرهان

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد واهله الطيبين  
التطاهرين  
الذين ابدا فينا  
الهدى والرشاد  
والنور والهدى  
والرحمة والبرهان  
والهدى والرشاد  
والنور والهدى  
والرحمة والبرهان

ای طبل بلند بانگ در باطن سحر کهای باخیز و توی بی نوشته چه تدبیری

و قس <sup>شز طبل</sup> پیچ <sup>لغجه</sup> بفتح بای موحده و تحتانی مجبول کار سازی سفر و جوی قصد

اراده هم هست و کبر اول نیر آمده روی طمع از خلق به بیچارگی <sup>سما مقدم</sup> پیچ

هزار دانه در دست پیچ <sup>لغجه</sup> و پیش <sup>لغجه</sup> بی معرفت صفت موصوفست نیار اید اقر

بکفر انجامد که <sup>لغجه</sup> الفکر <sup>لغجه</sup> ان یکتو کفر لغت قریب است که ادران لوبت

بکفر رساند که نشاید جز بوجود نعمت بر منب الیوشیدن یا در استخرا کوفتای

کوشیدن ابمای خیر را ای در ایشان را بر تنب ایشان ای غیبا که

رساند وید علیا بالفتح هر چیز که بلند باشد مراد دست غیبا است <sup>مفید</sup>

بالضم است مراد دست فقر است چه ماندی که با شتابت در این

که حق جان عباد و محنگر بالضم استوار کرده شد و تفریل مراد قرآن مجید است

ان نعیم بل مثبت خبر مید بر اولیک <sup>لغجه</sup> محیر <sup>لغجه</sup> زرق <sup>لغجه</sup> تعلو <sup>لغجه</sup> یعنی بری

اهل مثبت زرق است مقرر بر وقت تابان <sup>لغجه</sup> مشغول کفایت از دست

عفاف بالفتح یا رسالی محو دست ملک و غنث نیز کین زرق معلوم

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word 'سور' written vertically.

بیت گمانز نماید ز خواب که بر عالم چشم خسته آب که هر جا سخی در

و تلخی شیده بدو بزمه یعنی یاقی حدت است را بینی خود را شیره ای

بطمع حرص در کارهای مخوف اندازد و از توالج آن نه پرتیزدای از لوازم

آن اما اگر چه عاصی باشند نمی پرتیزد و از عقوبت این دنیا سدا و حلال از

حرامش ناسد قطعه کی را که کلومی بر سر آید نه نشادی بر جلد کین استخوان

است نه وگر نغش دو کس بردوش گزند نه لایحه الطبع نپارد که خواست

اما صاحب نیاسی مالدار دنیا بعین ای چشم غنایت حق ملحوظ است و

بجلا از حرام محفوظ یعنی صاحب ثروت بسبب مهتبا بودن مال حلال از

حرام خواری محفوظ می باشد بخلاف فقیر که از جهت بیسری طالب مال

است اگر چه حرام باشد من همان انکار بالفتح جگاف فارسی ای همان

پندار که من که آینه بر این سخن بگنم و بیان بر زبان نیارم بلکه انصاف از تو

توقع دارم که بر گزیدی که دست و نهالی بیای وحدت ای دغا بازی

بر که است بسته ای توانی بزدان و شسته یارم و معصومی بیای مصدر

بسیار مال در وقت غارت  
بسیار و عاقبت غارت  
بسیار و عاقبت غارت  
بسیار و عاقبت غارت  
بسیار و عاقبت غارت  
بسیار و عاقبت غارت  
بسیار و عاقبت غارت  
بسیار و عاقبت غارت  
بسیار و عاقبت غارت  
بسیار و عاقبت غارت

باب پنجم

یاقی وحدت و دغا سخن خرافات دغا هزار است که عاقبت باطن نباشد اگر انی شرح السوروی



دریده ای عصمت خود بر باد داد و یا کنی از معتبر بالکسر جامی ست برنج  
از دست یعنی بند دست بریده الابلت دروشی بیای مصد یعنی  
وقوع این امور سببی نیست مگر دروشی بخلاف آنکه از ضرورت دنیا بهره  
دارند گرفتار چندین امور میشوند مگر سبب ضرورت مثل معرکه کارزار یا مجامع  
مذمان در ایامی که گرفته میشوند در شتالنگها سفته شوند چنانچه  
مینف نمایند شیر مردانرا بکجه ضرورت در نقبها بالفتح راه در کوه کوه گرفته اند  
و بعضیها بالفتح شتالنگ که از اقباب پای کوه سفته تحمل است که دروشی  
نفس مار به بالفتح و تشدید می یعنی امر کفنده به کوه مطالبت کند چون است  
احصاش ششین شیر است و حصان با کمان چون دست و پا رساندن میباشد  
بعضیها ممتلا کرد که لطن بالفتح شکم و فوج بالفتح عورت و اندام مخصوص  
زن و مرد و لو امر اند یعنی این دو فرزند یک شکم اندام معنی تا آن که این  
کلی ای شکم بر جامی است ای امیه است آن دیگر بر جامی یعنی تا آنکه شکم  
سیرت فرج هم در حرکت مقتضای شهوت ممتلا شنیده ام که دروشی

از دست یعنی بند دست بریده الابلت دروشی بیای مصد یعنی  
وقوع این امور سببی نیست مگر دروشی بخلاف آنکه از ضرورت دنیا بهره  
دارند گرفتار چندین امور میشوند مگر سبب ضرورت مثل معرکه کارزار یا مجامع  
مذمان در ایامی که گرفته میشوند در شتالنگها سفته شوند چنانچه  
مینف نمایند شیر مردانرا بکجه ضرورت در نقبها بالفتح راه در کوه کوه گرفته اند  
و بعضیها بالفتح شتالنگ که از اقباب پای کوه سفته تحمل است که دروشی  
نفس مار به بالفتح و تشدید می یعنی امر کفنده به کوه مطالبت کند چون است  
احصاش ششین شیر است و حصان با کمان چون دست و پا رساندن میباشد  
بعضیها ممتلا کرد که لطن بالفتح شکم و فوج بالفتح عورت و اندام مخصوص  
زن و مرد و لو امر اند یعنی این دو فرزند یک شکم اندام معنی تا آن که این  
کلی ای شکم بر جامی است ای امیه است آن دیگر بر جامی یعنی تا آنکه شکم  
سیرت فرج هم در حرکت مقتضای شهوت ممتلا شنیده ام که دروشی

منشور  
بعضیها ممتلا کرد که لطن بالفتح شکم و فوج بالفتح عورت و اندام مخصوص  
زن و مرد و لو امر اند یعنی این دو فرزند یک شکم اندام معنی تا آن که این  
کلی ای شکم بر جامی است ای امیه است آن دیگر بر جامی یعنی تا آنکه شکم  
سیرت فرج هم در حرکت مقتضای شهوت ممتلا شنیده ام که دروشی

در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است

در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است

۵۲

با حدی بیامی حدیث حدیث بختین رسید اگر در آن بر جنتی بیامی حدیث و حدیث  
بالضمه لمیدی و در اینجا مراد از زنا است چرا که لفظ سنکساری قریه برین معنی  
تواند بود که حد زنا همین است و آنچه میریاض علی نوشته که مراد لواطت است  
خلاف قریه مینماید زیرا که سنکساری تفریر لواطت نیست کما لا یخفی  
بدریدند با آنکه مشاری بر جم سنکساری بود گفت می مسلمانان فوت  
نداریم که زان کنه و وقت نه که صبه چه کنیم بخوانند زنا کنیم چرا که لواطت  
فیه ایست که این نیست و با نیست در اسلام و در میان بالضمه عابدان  
قومه کفار که ترک کنند شرب و جماع و غیره نموده سپهرش باطلا خود مشغول  
میداشند همچنان که سبب با صفت معتقول در دین سلامت جوازی  
ندارد و از حایه موجب سکون جمعیت درون که توانگر از امیر میشود یکی  
آنکه بر شب صبحی بر بر که ندو هر روز بدو ای بسبب آن صنم جوان از سر  
که ند که کاف سفت است معنی چنان محبوب صبح تابان را دست از  
صباحت او امی از صباحت الصنم بر دل و سر خرامان را پای از خجالت در  
گل

در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است  
در وقت است که در زمان است  
باز است که در زمان است

در این بیت از چنگ و ساز و آواز و غیره

بیت بخون غمیران فرورد چنگ ای از چنگ خود قتل عاشقان  
 کرده و از همان خون سگشت با کرده عنایت نک به محالست که باطلعت  
 او کرد منای کرد و یارای تباری زند یعنی با وجود دست او از چهره مجنون  
 محال است که تو نگران از دیگری خیال زنا کاری کند **بیت** دل که جو  
 بسته بود آن دل را و لغو بزرگ سمر تاخت تا راج و نام شهریت تا از  
 ترکستان منسوب بخوبان صاحب نماز کوکی التفات کنند آن دل  
 بر تبار لغوی های تباریکه منسوب به پناه اند یعنی باشند آن شادمانان  
 التفات کند **بیت** بیکان بین با در عشق هر خطی که بکنند  
 خردیت کنی تر جسم در حد قید یعنی تیره باشند در روی او چه بگویند  
 او ستاره نسیم خرامی ترغنی کرد ابدان شعور ابدون خرو می ناز ستاره  
 اندازی بر خوشه های انگور غالب کنی دستمان من غصمت به معنی تندی  
 ای آلوده کند اگر سنگان مان باین **بیت** چون سانه ترمه آلود است  
 یافتن پرده نو کین ترغیب کنایه از سانه غیر تریه السلام است که ناقه

بیت بخون غمیران فرورد چنگ ای از چنگ خود قتل عاشقان  
 کرده و از همان خون سگشت با کرده عنایت نک به محالست که باطلعت  
 او کرد منای کرد و یارای تباری زند یعنی با وجود دست او از چهره مجنون  
 محال است که تو نگران از دیگری خیال زنا کاری کند **بیت** دل که جو  
 بسته بود آن دل را و لغو بزرگ سمر تاخت تا راج و نام شهریت تا از  
 ترکستان منسوب بخوبان صاحب نماز کوکی التفات کنند آن دل  
 بر تبار لغوی های تباریکه منسوب به پناه اند یعنی باشند آن شادمانان  
 التفات کند **بیت** بیکان بین با در عشق هر خطی که بکنند  
 خردیت کنی تر جسم در حد قید یعنی تیره باشند در روی او چه بگویند  
 او ستاره نسیم خرامی ترغنی کرد ابدان شعور ابدون خرو می ناز ستاره  
 اندازی بر خوشه های انگور غالب کنی دستمان من غصمت به معنی تندی  
 ای آلوده کند اگر سنگان مان باین **بیت** چون سانه ترمه آلود است  
 یافتن پرده نو کین ترغیب کنایه از سانه غیر تریه السلام است که ناقه

کثر بودندست یا خرد جان بالفتح و تشدید <sup>هم</sup> لقب کذاب مشهور که در آخر  
 زمان پیدا خواهد شد چه مایه ای بسیار <sup>له</sup> استخوان ای پر بنیر کاران چه ستر  
 منغه پوشیده شده و پر بنیر کار آمده لعلت ویشی بیای مصدرد عین  
 فساد افتاده اند و غرض بالکنه مویس گرامی را با زشتی می برد و است  
 بالسنه قوت پر بنیر نماند که افلاس عمان از کف تقوی استانده حالی که  
 سین این سخن گفتیم <sup>عنان</sup> ملاقت درویشان دست تحمل سرفت تنج زبان  
 بر تنید اسپ فصاحت تیز زبانی و در سخن که تدریس مولوی محمد باقر آگاه  
 محمود است استها بد پر فرته فصاحت فصاحت معجمه است معنی سوالی  
 و از زبان حضرت محمد جعفر صا قبله <sup>مجمین</sup> مسموع شده پس بالفظ و قاحت  
 بس اسب است در میدان قاحت بالفتح بیانی جهان میدو گفت چندان  
 مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنهای پریشان بگفتی که و هم تصور کنند  
 که ظالیفه اغنیا بشاید تریاق اند زهر فاقه را و یا کلید خانه از زاق اما در  
 حقیقت حقیقت اغنیا نیست <sup>مشتی</sup> بالضم بیانی حدت گروهی اندک

**باب منقحه**  
 این سخن در جواب آنست که گفتند  
 این سخن در جواب آنست که گفتند  
 این سخن در جواب آنست که گفتند  
 این سخن در جواب آنست که گفتند

اندر متکو مغر و معجب و نفوس کننده از غر با مشتغل مال نعمت  
شکر و خور بند از صحبت بکان

منقتهن اسم مفعول است از افتتان یعنی مفتون جاہ و ثروت کہ سخن بگویند  
تبر

الالبفا ہست بالفتح بخردی و سبکی نمودن و نظر کنند الا بکبر است علماء را

بگدائی یا سی مسدی فسوب کنند و فقرا را بی شہ و پائی طعنہ زند لعابت مال

بیامی حدت کہ دارند و عزت جاہی کہ پیدا زند برتر از ہر شینند و خود را

بتر از ہر ہر بنیدند ان در سر ازند کہ سر کسی بر زارند ای آبخان غور

در سہ دارند کہ کبھی ملتفت و نہ بخیزد قول حکما کہ گفتہ اند سر کہ اطاعت از دیگران

کمتر است و نہ عزت نفس بصوت تو گراست یعنی در ویش باہیت

گر بے ہنر مال کن کہ ببالک بر زر کی بر حلیمہ کون خروش شدین شرمیست باجع

بہ سبب ہنر و کون خرفتم کاف تاز می کسہ ان فتح نامی لقصد ار کنایہ

مردم درشت ناتہوار و بی تمیز و نادان حمتی باشد شمار و گر گاہ و خیر است نہ

ای گاومی کہ عنبر از ان ہر سہ یعنی اگر نسا حثیدہ مہمعت ہوا باشد اورا

اعتباری کن بدانکہ عنبر خوشبوی است عروت و کونیدان نہ کہین جانہ

ع  
 شکر و خور بند  
 از صحبت بکان  
 تبر  
 شکر و خور بند  
 از صحبت بکان  
 شکر و خور بند  
 از صحبت بکان

باب ہفتم

بموت نام ماه اول بسیار  
از سال و بیان و آواز  
بزال بجهت از با به واسطه  
خزانت کذا فی جامع  
الفرس و البرهان المکار  
الافاضل پس معلوم شد  
که آنچه در آنها سواد  
از مشهور است بکار  
و فاضل بر سر از این  
مجموعه نام ماه اول بسیار

در بیان و بیان و آواز  
بزال بجهت از با به واسطه  
خزانت کذا فی جامع  
الفرس و البرهان المکار  
الافاضل پس معلوم شد  
که آنچه در آنها سواد  
از مشهور است بکار  
و فاضل بر سر از این  
مجموعه نام ماه اول بسیار

بجری است و بعضی گویند چنانچه است و دریا و صحیح آنست که موی است  
خوشبو که در کوستان بند و چهره از زردی و عسل که انواع گیاه خوشبو  
میخورد و بهم میرسد و سیل آنرا به ریاضی برود و اکثر حال و بگری آنرا فرزند  
و مته آنکه که بضم کفند از زردی از مدار نسبت بعضی که آن برده اند که مین  
آن بالور است چشمن است قریب المفاصل کفند دست میان و مدار که خداوند  
که ملاحظت غلط گفتی که یعنی بگفته درم ندیده فایده که چون آب و مشهور  
افتح ذال لفظه درست لیکن ما خوب منک جهانگیری بعضی آن تصحیح نموده که  
او در دست از سه ماه بهار زردی بازند و چنانچه آفتاب اند و بر سر نمی تانند  
و بر سر است و غایت سواد زردی رانند و قدمی بهر خدانه نهند و می آبی  
بفراوان و تشدید آن نیست و ما در آن از می بختین بخیج کردن بدیند مالی به  
فواهم از زردی نیست بلکه اول تشدید ثانی بخل کم دارند و حکمت بگذارد  
در وقت مرگ چنانکه بزرگان گفته اند سیم نخیل ز خاک وقتی بر آید که وی  
در خاک بود و بهیت برنج و سوی کسی نعمتی بچنگ زد که آخر بر سیر و آن مال را

باب ششم

در بیان و بیان و آواز  
بزال بجهت از با به واسطه  
خزانت کذا فی جامع  
الفرس و البرهان المکار  
الافاضل پس معلوم شد  
که آنچه در آنها سواد  
از مشهور است بکار  
و فاضل بر سر از این  
مجموعه نام ماه اول بسیار

بموت نام ماه اول بسیار  
از سال و بیان و آواز  
بزال بجهت از با به واسطه  
خزانت کذا فی جامع  
الفرس و البرهان المکار  
الافاضل پس معلوم شد  
که آنچه در آنها سواد  
از مشهور است بکار  
و فاضل بر سر از این  
مجموعه نام ماه اول بسیار

والذاریسین دگر کسر بی روی سنج و سعی بر او نهادن مال را الفتی بر بخل خداوندان  
 نعمت تو متنیافته بهم به خطا الباعثت کردانی و گریه بر که گم می شود  
 از روی بخشش کیسان نماید محکمت با کس و فتح خای مملکتی که بر سر کار  
 خیارین دانند که در همیشه کرد و اندک ممکن گایست گفتا به تجربه است آن  
 میگوید که منتقلان امی چاکران و دیوانان بر در بر در و نقلی این امی  
 سختی کننده گان بن رحمان شدید این گمانه کی بران در اراغی  
 ناپسندای آن گمانان عزیزان را در ضمن مدتی از آن گمانه شد  
 دوست جفا بر سینه ما جان ابل میزمتند و میگردند بیجا  
 بحقیقت راست گفته باشند چه کالی بی تمت گویا گشت بگو و راست  
 بلیمت آنرا که گشت تمسک تپه در ری نیست نه خوش رفت پرورد  
 امی حاجت و دیوان گشت و بر می نیست که گفتا بعد از آن گمانه  
 نشان بعد از فتادان اینحال است که از دست متوقعان بجان گمانه  
 و از رفیع گدایان اینحال محال عقل است که اگر یک میان در میان

باید که در این صورت ان  
 مستغنیان از سستی  
 و سستی از سستی  
 و سستی از سستی

شاید که در این صورت ان  
 مستغنیان از سستی  
 و سستی از سستی  
 و سستی از سستی

باید که در این صورت ان  
 مستغنیان از سستی  
 و سستی از سستی  
 و سستی از سستی

شود چشم که ایمان پر شود و بیست و نهم در اهل طمع بیست و نهم در میان پر نشود همچنان  
 که چاه بیست و نهم در حاتم طائی که میان بیست و نهم بود اگر اشجری بود می از جوش گدایان  
 بیچاره شدی و چاه بر تن او پاره کردی چنانکه در طبیعت بالکسب جمع  
 طبیعتی خوش طبعی با آمده است بیست و نهم در من منگرای در من منگر  
 از نوع حاجتی تا در آن چشمه نوازده است توقع نشد زنده کرد دست که ایمان  
 توان کرد و توانی چه برای تحصیل ثواب اگر کسی را چیزی بدیند و گران  
 نوبت بجان کندنی می مانند گستا که من بر حال ایشان حمت میبزم  
 ای پادشاهان که می گفتند که بر حال ایشان حسرت میخوری ما درین گفتار  
 و سوره در هر کفر و شرک و بیزقی بالفتح و نبدال معرّب پیاده و یا براس  
 و در هر کفر و شرک که بر باندی بر فتح آن که بشید می و بر شاهن بیامی حدت  
 کشته که بر پادشاهان شرطی واقع شود که بخواندی بفرزین بوشید  
 و آنکه که میبزم در با خسته و بی حقیقت بالفتح ترش و کشش تر حجت همه بنده  
 و در هر کفر و شرک که بر باندی بر فتح آن که بشید می و بر شاهن بیامی حدت  
 و در هر کفر و شرک که بر باندی بر فتح آن که بشید می و بر شاهن بیامی حدت

در هر کفر و شرک که بر باندی بر فتح آن که بشید می و بر شاهن بیامی حدت

باب نهم



از جنگ مرد تیز زبان پیر که کور از اجزای بنا آید مستعار نیست یعنی غلوی  
 که میکند آنهم مستعار است بن بالک خوار می و ز و معرفت که سخت آن  
 بجمع کوی ای مرد زبان دراز بر در سلاح دارد و کس در صفا نیست که  
 یعنی مرد زبان آور از زبان درازی خود کوی یا سلاح بر در دارد و در پایش  
 هیچ قوت نیست لهذا در مقابل او خواری در هیچ بردار معرفت بهوشیاری  
 احتیاط این پیرسان شو از خاک به خواهی کرد عاقبتی الا که لیسش نشان از پایش  
 که در دست آید می دراز در و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر  
 نشان از پیر با بلان است که چون بدلیل خصم فروماند سلسله چشمه  
 بجنبانند چون آرزو نام پیر بر اسم علیه السلام است بعضی گویند نام خسته  
 نشانست بت تراش که بخت بالیه بر میا یعنی اثبات ببادت جوی  
 بدین میتوانست اچار بچنگ مرغاست این که گفته اند که در حقیقت بعضی  
 یا ابراهیم اگر با زنی آنی از بدگونی بتان به آینه سندساری خوابم کرده  
 دشنام داد و سقطش گفت که میمانم در بد زنی اش گرفته **قط**

مخفف است از کوی ای مرد زبان دراز  
 یعنی مرد زبان آور از زبان درازی خود  
 کوی یا سلاح بر در دارد و در پایش  
 هیچ قوت نیست لهذا در مقابل او خواری  
 در هیچ بردار معرفت بهوشیاری  
 احتیاط این پیرسان شو از خاک به خواهی  
 کرد عاقبتی الا که لیسش نشان از پایش  
 که در دست آید می دراز در و پیر و پیر  
 و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر  
 نشان از پیر با بلان است که چون بدلیل  
 خصم فروماند سلسله چشمه بجنبانند  
 چون آرزو نام پیر بر اسم علیه السلام  
 است بعضی گویند نام خسته نشانست بت  
 تراش که بخت بالیه بر میا یعنی اثبات  
 ببادت جوی بدین میتوانست اچار بچنگ  
 مرغاست این که گفته اند که در حقیقت  
 بعضی یا ابراهیم اگر با زنی آنی از بدگونی  
 بتان به آینه سندساری خوابم کرده  
 دشنام داد و سقطش گفت که میمانم  
 در بد زنی اش گرفته **قط**

باب منقح

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مبشرين ونذيرين

درد مرغ مرغ و فتاده که خلق از پی باهوان خندان انگشت تعجب جانی که  
از کف دست نشیند باید بدان که القدره افعلت منی مرد جا که مزن این سخن بتر  
توانشی بر رویم و چکشت عدالتی بر حکم کردن مردمان عادل را خنق نسیم  
توانی که مسلمانان نسیما حق بجوید و میان تو نگران درویشان فرقی بجوید  
توانی چو پناحت مابریه نطق تشبیه سبب کفر و بر درویشان ز تامل  
بسیار بر آید و گفتید که او انرا انرا انرا نطقی در درویشان جبار و او  
بنا کرد و بگفت که در پی منست با همه شمار ما بشویم سستی که در سبب ما نماند  
است و هر چه که در دنیا است و در دنیا است همه آنکه هر چه که در دنیا است  
گذشت عیش و نزار القدره بالقدره نیدن مار و کز و طعن زدن اجل در  
است و هر چه که در دنیا است و در دنیا است همه آنکه هر چه که در دنیا است  
چه کند که نماند هیچ کس استوری طالب در سبب کفر و در کل کار و عزم  
نشاد می بهم اند که نظر منی دستمان که شد شک است خوب خشک و  
بمچنین در زمره تو نگران نشا که اندر القدره بالفتح بسیارنا سپاس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مبشرين ونذيرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مبشرين ونذيرين



مثلت مثلا باران نیاید یا طوفان جهان برادر با عتقاد و کسب است  
 از محنت در دلش نرسند و از خدای ترسند و گویند بیت گریست  
 دیگری شد ملک ما بیست و ایط از طوفان چه باک گهای مرام و متاع  
 دنیا است اگر خطا افتد چه باک چنانچه ایط شناوری میدانند از طوفان است  
 چه پس شعر و کلمات نیاید قافی هو در وجه که یعنی آن را نیک  
 سوارستان اندر زمین بای خود و کلمات است الی من غاص فی الکتاب  
 التفات میکند شخصی که در ماند است و تو دوی رای یک بیت و دنیا  
 چه کلیم و توشیح چون بر دند که گویند چه عمر همه عالم مرند نه قومی برین نظر  
 آتسیدی قومی دیگر برین نهج که میگوید و طایفه خوان نعمت ساده  
 و دست که مگر شاده طالب نام اند و مفضل است صاحب دنیا و آخرت  
 چون بنده گان حضرت پادشاه عالم موی مظهر تانید داده شده از خدا  
 فتح یا بیا باده الی الله از میه انان مالک با خلاق حاکمی تقوی  
 اسلام حامی سر سلامت و ارف ملک سلیمان اعدل عادل تر لوک زمان

مثلت مثلا باران نیاید یا طوفان جهان برادر با عتقاد و کسب است  
 از محنت در دلش نرسند و از خدای ترسند و گویند بیت گریست  
 دیگری شد ملک ما بیست و ایط از طوفان چه باک گهای مرام و متاع  
 دنیا است اگر خطا افتد چه باک چنانچه ایط شناوری میدانند از طوفان است  
 چه پس شعر و کلمات نیاید قافی هو در وجه که یعنی آن را نیک  
 سوارستان اندر زمین بای خود و کلمات است الی من غاص فی الکتاب  
 التفات میکند شخصی که در ماند است و تو دوی رای یک بیت و دنیا  
 چه کلیم و توشیح چون بر دند که گویند چه عمر همه عالم مرند نه قومی برین نظر  
 آتسیدی قومی دیگر برین نهج که میگوید و طایفه خوان نعمت ساده  
 و دست که مگر شاده طالب نام اند و مفضل است صاحب دنیا و آخرت  
 چون بنده گان حضرت پادشاه عالم موی مظهر تانید داده شده از خدا  
 فتح یا بیا باده الی الله از میه انان مالک با خلاق حاکمی تقوی  
 اسلام حامی سر سلامت و ارف ملک سلیمان اعدل عادل تر لوک زمان

باب ششم

مثلت مثلا باران نیاید یا طوفان جهان برادر با عتقاد و کسب است  
 از محنت در دلش نرسند و از خدای ترسند و گویند بیت گریست  
 دیگری شد ملک ما بیست و ایط از طوفان چه باک گهای مرام و متاع  
 دنیا است اگر خطا افتد چه باک چنانچه ایط شناوری میدانند از طوفان است  
 چه پس شعر و کلمات نیاید قافی هو در وجه که یعنی آن را نیک  
 سوارستان اندر زمین بای خود و کلمات است الی من غاص فی الکتاب  
 التفات میکند شخصی که در ماند است و تو دوی رای یک بیت و دنیا  
 چه کلیم و توشیح چون بر دند که گویند چه عمر همه عالم مرند نه قومی برین نظر  
 آتسیدی قومی دیگر برین نهج که میگوید و طایفه خوان نعمت ساده  
 و دست که مگر شاده طالب نام اند و مفضل است صاحب دنیا و آخرت  
 چون بنده گان حضرت پادشاه عالم موی مظهر تانید داده شده از خدا  
 فتح یا بیا باده الی الله از میه انان مالک با خلاق حاکمی تقوی  
 اسلام حامی سر سلامت و ارف ملک سلیمان اعدل عادل تر لوک زمان

این دو بیت در بخش خوش مراد است و در بخش بعدی در شرح است

مثلت مثلا باران نیاید یا طوفان جهان برادر با عتقاد و کسب است  
 از محنت در دلش نرسند و از خدای ترسند و گویند بیت گریست  
 دیگری شد ملک ما بیست و ایط از طوفان چه باک گهای مرام و متاع  
 دنیا است اگر خطا افتد چه باک چنانچه ایط شناوری میدانند از طوفان است  
 چه پس شعر و کلمات نیاید قافی هو در وجه که یعنی آن را نیک  
 سوارستان اندر زمین بای خود و کلمات است الی من غاص فی الکتاب  
 التفات میکند شخصی که در ماند است و تو دوی رای یک بیت و دنیا  
 چه کلیم و توشیح چون بر دند که گویند چه عمر همه عالم مرند نه قومی برین نظر  
 آتسیدی قومی دیگر برین نهج که میگوید و طایفه خوان نعمت ساده  
 و دست که مگر شاده طالب نام اند و مفضل است صاحب دنیا و آخرت  
 چون بنده گان حضرت پادشاه عالم موی مظهر تانید داده شده از خدا  
 فتح یا بیا باده الی الله از میه انان مالک با خلاق حاکمی تقوی  
 اسلام حامی سر سلامت و ارف ملک سلیمان اعدل عادل تر لوک زمان

۸۹

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

منظر الدنيا والدين اتانک بگزين سعدنگی اداام اللہ ایامی ہمیشہ  
 داد اللہ تعالیٰ زبانه اور اولصر غلامه و یاری دہر ایات اور مکہ  
 قطعہ پیر بجای پسہ گزاین گرم کند کہ دست جو دلو باخا ندان  
 آدم کرد کہ خدای حوست کہ بر عالمی بخشاید کہ ترا بر حمت خود باو نشان  
 عالم کرد سہ قاضی چون سخن بدین غایت برسایند و از حد قیاس ما آب  
 مبالغہ گزاین مقتضای حکم قضا رساناد او بگو و از ماضی دور کند شتم و بعد از  
 مجاور و مخفف مجارات است بالفصح معنی گذشته ما و ماجرا و مجادله  
 و ستیزه طریق مدارا بالفصح استی کردن گرفت و سبب تدارک ای برای بر  
 بر قدم بگذرید و نسا دید بوسه بر روی ہم دید داد و دید و ختم سیمین بین  
 در بیت کردید قطعہ کلن گزشت گیتی شکایت اوریش مکہ  
 کہ تیر بختی بیامی خطاب معنی بست اگر بر برین استقی برین زرش  
 شکایت کردن اگر می کہ تو نگار چودان دست کامانت هست کہ  
 بخور به پیش کرد دنیا و آخرت بروی کہ ازین خوردن و دادن

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



باتو کرم کرد به عرب گوید جَد و لا تَمُنُّ فَاِنَّ الْفَايِدَةَ اَلْيَدُ عَايِدَةٌ اَلْعَيْنُ  
 به نجش و منت منه که نفع آن تو باز میکند و **قطعه** درخت کرم به کجا بخر کرد  
 گذشت از فلک شاخ و بالایی او را که امیداری که در خوری که بنشیند  
 منه آره بر پاشی او که یعنی چنانکه آره درخت را ضایع میکند منت نهی  
 کرم را بر باد میدهد **قطعه** شکر خالکین که موقوف هم منقول است و فستق  
 شد می بخیه نه زنی و فصل و نه مطلق که گفته است که تراز که در فستق الغام  
 و فصل تبار زانی بیشتر است منه که نه است سلطان شکر خالکی در شکر  
 از و که بخیر است به شکر است نه نیست اگر خیار است به سلطان میگویند  
 برو من به بلکه منت او شکر است که مرا شکر شکر می خورد باری در شکر  
 اگر بدان عطا می نماید منت آن به خیار است به سلطان شکر خالکی  
 از خداوان که تران منت بی و زنی شکر کوزه که طعم شکر است که کوزه  
 بز و مدو سی به عاید که کوزه در آنکه درخت می نال در شکر کوزه در شکر  
 آنکه آمه خست و کوزه ای که در آمه خست من کرده شکر خالکی در شکر کوزه

کرم به کجا بخر کرد  
 به نجش و منت منه  
 که نفع آن تو باز  
 میکند و قطعه  
 درخت کرم به کجا  
 بخر کرد گذشت  
 از فلک شاخ و  
 بالایی او را که  
 امیداری که در  
 خوری که بنشیند  
 منه آره بر پاشی  
 او که یعنی چنانکه  
 آره درخت را ضایع  
 میکند منت نهی  
 کرم را بر باد  
 میدهد قطعه شکر  
 خالکین که موقوف  
 هم منقول است  
 و فستق شد می  
 بخیه نه زنی و فصل  
 و نه مطلق که  
 گفته است که تراز  
 که در فستق  
 الغام و فصل  
 تبار زانی بیشتر  
 است منه که نه  
 است سلطان شکر  
 خالکی در شکر  
 از و که بخیر  
 است به شکر است  
 نه نیست اگر خیار  
 است به سلطان  
 میگویند برو من  
 به بلکه منت او  
 شکر است که مرا  
 شکر شکر می خورد  
 باری در شکر اگر  
 بدان عطا می  
 نماید منت آن به  
 خیار است به سلطان  
 شکر خالکی از خداوان  
 که تران منت بی و  
 زنی شکر کوزه که  
 طعم شکر است که  
 کوزه بز و مدو سی  
 به عاید که کوزه  
 در آنکه درخت می  
 نال در شکر کوزه  
 در شکر آنکه آمه  
 خست و کوزه ای  
 که در آمه خست من  
 کرده شکر خالکی  
 در شکر کوزه

بنت کنیز در این کتاب  
اول مندرج است  
در زکریا این چهار پارچه  
در تریب این بیای دولت  
بند بود در وقت آن فانی  
بند بود در وقت آن فانی  
بند بود در وقت آن فانی

بیشتر خوانی به چون عمل در کوفت نادانی که یاسی خطاب معنی است  
نه محقق بودند و ششمند که چهار پایی برو کتابی چند که آن تهنی معتراب چه علم  
و خیر که بر زمین هم هست یا دفتر که یعنی اگر کتابی چند بر چهار پایی با کرنی بدن  
سبب آن چهار محقق و ششمند و ششمند بلکه آن تهنی معتراب خیر نیست از این که  
بر خود نیز مبر است یا کتب تجدید عالمی که با علم بر دست و عمل نکردند  
نه دشمنان حکمت علم از بهترین پدران است نه از بهترین خواران  
بیت هر که بر نیز و علم از بدو و خست به جهت تحصیل خطوط و دنیا گویا  
خرمن کز کرد و پال سوخت حکمت عالم نا پیرینه کار کوری بیامی حد  
است مشعرا بالفتح که از مشعل نیز گویند دار هیدی به سولایه تندی یعنی  
خلق بدایت یا بندار و وی مکراه است بدایت بی فایده هر که عمر  
در باخت معای عمل کرد پس شخص این مشابهت است که کویا کسی چیزی خرید  
وزریندخت نه حکمت ملک انضمام اول از خردمندان جمال گیر و دین  
از پر نیز کاران کمال یا بدیا و شایان بصحبت خردمندان ازان محتاج تراند

نظم شد و وقت  
بنت کنیز در این کتاب  
اول مندرج است  
در زکریا این چهار پارچه  
در تریب این بیای دولت  
بند بود در وقت آن فانی  
بند بود در وقت آن فانی  
بند بود در وقت آن فانی

بیت ششم  
خرمن کز کرد و پال سوخت  
است مشعرا بالفتح که از مشعل نیز گویند دار هیدی به سولایه تندی یعنی  
خلق بدایت یا بندار و وی مکراه است بدایت بی فایده هر که عمر  
در باخت معای عمل کرد پس شخص این مشابهت است که کویا کسی چیزی خرید  
وزریندخت نه حکمت ملک انضمام اول از خردمندان جمال گیر و دین  
از پر نیز کاران کمال یا بدیا و شایان بصحبت خردمندان ازان محتاج تراند

بنت کنیز در این کتاب  
اول مندرج است  
در زکریا این چهار پارچه  
در تریب این بیای دولت  
بند بود در وقت آن فانی  
بند بود در وقت آن فانی  
بند بود در وقت آن فانی



که خردمندان تقریب بادشاهان <sup>قطعه</sup> نپدی اگر شنوی ای پادشاه  
 در همه قترای کتب به این نپدیت <sup>و</sup> بیان نپد همین بیت ثانی است  
 جز خردمند منو عمل <sup>که</sup> گرچه عمل کار خردمندیت <sup>و</sup> چر که خردمند کامل  
 آنست که بجای ملکی تن دزد بد چنانکه در صدر مذکور شد **حکمت**  
 سه چیز پایداری مال بی تجارت و علوی بحث ملک بی سیاست **قطعه**  
 وقتی به لطف کوشی مدار و مردمی به بیای <sup>معنی</sup> موت باشد  
 که در کند قبول آوری ملی که بیامی حدت وقتی لقبه کوی که صد کوز <sup>نیز</sup> نبات  
 که که چنان بکار نیاید که <sup>خسطنه</sup> <sup>که</sup> ای چنانکه خنطل وقتی بکار آید نبات  
 در آن وقت بکار نیاید حاصل این <sup>قطعه</sup> همان <sup>مصرع</sup> است که در شتی و نرمی  
 بهم در به است مگر به یک را بر وقت و <sup>ملفوظ</sup> باید <sup>حکمت</sup> <sup>رحم</sup> او زن  
 بر این <sup>ستم</sup> است بزیرگان <sup>عفو</sup> کردن از ظالمان جوهر است بر درویشان  
**بیت** <sup>خسطنه</sup> <sup>چو</sup> <sup>بیار</sup> <sup>دو</sup> <sup>شتم</sup> <sup>از</sup> <sup>کردن</sup> <sup>کنی</sup> <sup>و</sup> <sup>باز</sup> <sup>می</sup> <sup>نماید</sup> <sup>دو</sup>  
 تو <sup>نمیکند</sup> <sup>باز</sup> <sup>می</sup> <sup>نماید</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>است</sup> <sup>که</sup> <sup>رفته</sup> <sup>رفته</sup> <sup>بغاوت</sup> <sup>و</sup> <sup>ز</sup> <sup>مید</sup> <sup>بر</sup> <sup>تو</sup>

۲  
 این بیت در کتب مختلفه آمده است  
 و در بعضی نسخ آنست که  
 در همه قترای کتب به این نپدیت  
 بیان نپد همین بیت ثانی است  
 و در بعضی نسخ آنست که  
 در همه قترای کتب به این نپدیت  
 بیان نپد همین بیت ثانی است  
 و در بعضی نسخ آنست که  
 در همه قترای کتب به این نپدیت  
 بیان نپد همین بیت ثانی است

باب هشتم

حکمت

ع

ع

۱۲۰

مسابقت مفاومت نماید باحتمال بعید هم توان گفت یعنی هر گناهی که  
از وصا و شهود و توبه بیکان باشی پس در دوستی پادشاه عتمادی توان  
کرد و بر آواز خوشتر گوید کان که آن امی دوستی پادشاه بخیمالی مبدل شود  
و این امی آواز گوید کان بخوابی امی از خواب بیکه حسلام آر و یعنی هنگام جوانی  
رسا ند تغییر کرد و **علیه** معشوق نبرد دوست امی معشوق را که دوستش  
نبرد اند و اندمی که در میبیدی آن ل بجدانی نبوی که چیزی که با فترسی دیگری  
آن عشوق از تو مفاومت خواهد کرد پس در هر آن سری بیامی و حدت  
معنی از که داری با دوست در میان منم امی ظاهرا مکن چه دانی که وقتی  
دشمن گردد در وقت از تو نمانش کند و هرگز ندی که توانی بدشمن مهران  
باشد که مزی دوست گردد در وقت از بدی کردن سابق خود منفعل  
شوی پس از می که خواهی نهان ماند کس میان منم اگر چه  
معتد بود که هیچ کس بر سر تو از تو مشفق تر نباشد تا از شفقت بحال  
توان راز را نگه دارد **قطعه** خاموشی به کای خاموش ماندن راز دل خود

کسانی که در این عالم با کس دوستی پادشاهان  
اعتقاد و مصلحت میجویند دوستی پادشاهان  
اینند باشد بر سر خود کس دوستی پادشاهان  
دعا از آنکه در این عالم با کس دوستی پادشاهان  
کسانی که در این عالم با کس دوستی پادشاهان  
اعتقاد و مصلحت میجویند دوستی پادشاهان  
اینند باشد بر سر خود کس دوستی پادشاهان  
دعا از آنکه در این عالم با کس دوستی پادشاهان

**باب هشتم**  
در بیان مفاومت با دشمنان و دوستی با مخلصان  
و در بیان مفاومت با دشمنان و دوستی با مخلصان  
و در بیان مفاومت با دشمنان و دوستی با مخلصان  
و در بیان مفاومت با دشمنان و دوستی با مخلصان  
و در بیان مفاومت با دشمنان و دوستی با مخلصان  
و در بیان مفاومت با دشمنان و دوستی با مخلصان  
و در بیان مفاومت با دشمنان و دوستی با مخلصان  
و در بیان مفاومت با دشمنان و دوستی با مخلصان  
و در بیان مفاومت با دشمنان و دوستی با مخلصان

نشان است که در زمان زنده  
نشان است که در زمان زنده  
نشان است که در زمان زنده  
نشان است که در زمان زنده  
نشان است که در زمان زنده  
نشان است که در زمان زنده  
نشان است که در زمان زنده  
نشان است که در زمان زنده



لا نا نا

کمان کشیدنش تو او را به تیر میتوان وقت با پیش در سخن در میان دشمن  
 چنان گوئی که اگر آن بهر دو قوی دوست شود تو از گفته خود شرم و در بنا  
 تقوی میان و کس جنگ چون آتش است سخن چنین بد بخت  
 میان بهر دو متخاصمین منبر لاله نیر کش است که آتش مشتعل بسیار  
 کند این آن ای به دو متخاصمین خوش کرد آید دل وی ای آن  
 سخن چنین که فیما بین آتش افزوی میکند اندر میان کور بخت و حمل  
 میان دو تن آتش افزوختن باز عقل است خود در میان سوختن که  
 قطعه در سخن بادوستان همیشه با تر ای آفته و مخفی بگو تا ندارد  
 دشمن بخوار گوش بگوش یوار آنچه کونی بوش آرد تا نباشد در سپر  
 دیوار گوش نیست در سیر که با دشمنان وستان جو صلح میکند بر سر خمال  
 از اردوستان از بلیت بشوی ای خردمند از آن دست دست  
 که با دشمنانت بود هم شست <sup>بگوش</sup> پست در چون در امضای مالک  
 کزن کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که به آزار تو بر آید

لغظ خود و قد است  
 در سخن متخاصمین  
 ای که از قول گفتار بد  
 سخن افکار بر سر  
 سخن افکار بر سر  
 سخن افکار بر سر  
 سخن افکار بر سر

باب ششم

در سخن متخاصمین  
 سخن افکار بر سر  
 سخن افکار بر سر  
 سخن افکار بر سر  
 سخن افکار بر سر

سخن افکار بر سر  
 سخن افکار بر سر  
 سخن افکار بر سر  
 سخن افکار بر سر  
 سخن افکار بر سر

الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على من لا نبي بعده

بلیت با مردم سهل گویای آن کسان که سهل گویای از آنها مناسبت  
است دشوار گوی که با آنکه در صلح زند جنگ بجوی باشد تا کار برتر  
برمی آید جان در خطر افکندن نشاید بلیت چو دست از جبهه  
درست با حلال است بزرگ است بلیت نیست در بر عجز دشمن رحمت من  
که اگر آن دشمن قادر شود بر تون نه بختاید بلیت دشمن جویندی نالتوان لا وقت  
از برت بالضم بعد از آن شراب گویند خود و فرزند مغزی است هر آنچه  
مدی بیامی حد است بر هر چیز حکمت به که بدی بیامی وحدت تا  
باشد خلق را از بلائی برماند و در از غایب ای برماند چرا که وی از  
بدکاری خود ما خود خدایت قطره پیوست بختاشو نین  
منه برایش خلق آزاری کسیکه از او بنده خلق است هر چه نماند است  
آنکه رحمت کرد بر ما که آن ظلمت بر فرزند آدم حکمت است بلیت دشمن  
پذیرتن خطا است لیکن شنیدن تراست تا بخاروت کما کنی که عدل  
صواب است قنوی خذ کن ز پی دشمن گوید آن کن تا چه را که اگر

بلیت با مردم سهل گویای آن کسان که سهل گویای از آنها مناسبت است دشوار گوی که با آنکه در صلح زند جنگ بجوی باشد تا کار برتر برمی آید جان در خطر افکندن نشاید بلیت چو دست از جبهه در درست با حلال است بزرگ است بلیت نیست در بر عجز دشمن رحمت من که اگر آن دشمن قادر شود بر تون نه بختاید بلیت دشمن جویندی نالتوان لا وقت از برت بالضم بعد از آن شراب گویند خود و فرزند مغزی است هر آنچه مدی بیامی حد است بر هر چیز حکمت به که بدی بیامی وحدت تا باشد خلق را از بلائی برماند و در از غایب ای برماند چرا که وی از بدکاری خود ما خود خدایت قطره پیوست بختاشو نین منه برایش خلق آزاری کسیکه از او بنده خلق است هر چه نماند است آنکه رحمت کرد بر ما که آن ظلمت بر فرزند آدم حکمت است بلیت دشمن پذیرتن خطا است لیکن شنیدن تراست تا بخاروت کما کنی که عدل صواب است قنوی خذ کن ز پی دشمن گوید آن کن تا چه را که اگر

بلیت با مردم سهل گویای آن کسان که سهل گویای از آنها مناسبت است دشوار گوی که با آنکه در صلح زند جنگ بجوی باشد تا کار برتر برمی آید جان در خطر افکندن نشاید بلیت چو دست از جبهه در درست با حلال است بزرگ است بلیت نیست در بر عجز دشمن رحمت من که اگر آن دشمن قادر شود بر تون نه بختاید بلیت دشمن جویندی نالتوان لا وقت از برت بالضم بعد از آن شراب گویند خود و فرزند مغزی است هر آنچه مدی بیامی حد است بر هر چیز حکمت به که بدی بیامی وحدت تا باشد خلق را از بلائی برماند و در از غایب ای برماند چرا که وی از بدکاری خود ما خود خدایت قطره پیوست بختاشو نین منه برایش خلق آزاری کسیکه از او بنده خلق است هر چه نماند است آنکه رحمت کرد بر ما که آن ظلمت بر فرزند آدم حکمت است بلیت دشمن پذیرتن خطا است لیکن شنیدن تراست تا بخاروت کما کنی که عدل صواب است قنوی خذ کن ز پی دشمن گوید آن کن تا چه را که اگر

لا اله الا الله  
محمد رسول الله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

خندکی و برکنسته و عمل ثانی که بزرگوارانی دست تعالی بر گرت ای نماید  
است چون تیر از آن برگزیده کماق فارسی راه دست چپ گیرند  
خشمش از حد و دست آرد بنیدگان را و لطف بوقت مهیت بر و حکم  
آن سنج کرهای تو را اگر دستاخ خندان در شتی کن که از تو سیر کردند  
بفتح مایه فارسی ای از تو پزل شوند خادمان تو و خندان نرمی که  
بر تو زاده شوند **مثنوی** در شتی نرمی بود به است نه چو فاندای  
فندکنده که جراح و مرهم به است به شتی نگید خردمند بشین  
ای زیاده از حد به شتی که نازل کند می کم کند ناقص گرداند و تدر  
فعلش به خردمندی از زونی بند که یکبار تر در ندلت و بد **مثنوی**  
چنان با پراند های خردمند که هر تعلیم و شیرانی یک بند که گفتاینگرد  
بیای مصد می کن خندان که کرد و چیره بر زن خیره یعنی مستول  
شدن باشد گرت تیر دندان کنایه از دشمنان حکمتش و کوششمن  
ملک وین اندام شاهان حاکم و زیدی علم علی **مثنوی** سر ملک مباد آن ملک

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

تو را اغوا نماند - بادشاه غلام - در آن روز که او را اغوا کردند - او را اغوا کردند - او را اغوا کردند

که خدارا نبودند و فرمان بردار میسر بادشاه باید که تانری

بر بندگان نماند که دوستان اغما و نماند استقلال مزاج او آتش

اول درخت او در خشت افتد پس نکر زباید ای شعله آن بزم

**منوی** نشاید بی آرمه خاک ادما که در سینه کند که بر باد

شاد و نحت و غرور خود بینی را کوی نماند با چنین گری و شمشیر

از خاک بیای خطابی معنی بستی امی زین پدید که از خاک سرشته بستی بلکه

سرشته از آتشی بیای خطابی معنی بستی **قطعه** در خاک بلیقان

افتخار اول بزرگ نه و آن شهسوار ولایت اران با این شهروان

و آفر با بجان بر سید مبعادی با غنیمت ما تیرتیت از بهل پاک کن

گفتا بر چو خاک تحمل کن ای فقیه نه یا شیه خوانده همه در زیر خاک کن

یعنی اگر تحمل احتیاری میانی چون خود برای می داری پس برود و جسد

و فضل خود را بجای نماند حکمت بر روی بستی شیمی بیانی حدت

گرفتار است که بر جا که رود از خاک خنوبت می کنی خانی ساید

بگفتا در آن روز که او را اغوا کردند - او را اغوا کردند - او را اغوا کردند

**همانان**

صاحب

صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب

صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب

میت اگر دست بلاگر ز کرده بر فلک وز بدخوی باز دست خمی

بدخوش در بلا باشد شد چو بی که در سایه و شبنم لفرقه لب

پراندگی افتاد و جمع باست سی خاطر جمع باشو اگر جمع شود در پیرشیا

اندر شین کی ز پیرشیا خود در میان باش قطره بر باد وستان

اسوه شبنم نه چو بی در میان شوشان جنگ که زگری که با هم کند با

کمان زده کن بر باره بیای موحده بر وزن پاره حصار قلعه بر سنگ که

نی نیمه جنگ کن بسته عدله شمس حکم در شبنم چو در سبلی بیای

و درت نور ما بدست داده دوستی با می مصدر چینیاندا نگاه بدوستی

کار نامه کند که چو شبنم جوانه چو در پیرشیا شبنم کیوب که از

سعدی سخن سبب کی از دو خوبی خالی نباشد اگر این غالب آمد

ما گشتی و اگر آن نامی اگر ما غالب آید شبنم تو میر پیر از شبنم رستی

میت بر روز معرکه این مشور خصم ضعیف که مغر شیر بر آرد چو دل

زبان بر روی است گوی که دانی که اولی بیازاد یعنی خبر بد باشد

صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب

صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب

صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب  
صاحب





که هیچ حور است بسیار فواید بسیار است اما حق کرده و جوان سار میزد و حق است الفظ سلمان خالی ازین علفات فارسی است باشد که لفظ عربی مشتبه افتاده و اولی

سلمان خالی ازین علفات فارسی است باشد که لفظ عربی مشتبه افتاده و اولی

نمانند و قلمی است با شنوی سخن گوئی که اندک مایه فعلی از خود آورد

ای نفع اندک از تو نیا اگر روزی بیامی حدت مرا دوش بر نیاری

دو صد چنان شیووت بر شتر حکمت متکلمه تا کسی حیب نگیرد

سخن شصت سال از پیر و پادشاه ششون و کعبه غیب حج و تشدیداری نمل

و نیستی بر حسن گفتار خویش به تجسین ادا و انی پندار خویش

حکمت بر آینه عقل خود بحال نماید و فرزند خود بحال نظر

کلی بود و دیگر سلمان منافقه کردند و چنانچه خند گرفت از نزاع ایشان

بیطه گفت سلمان گر این قباله من که دست نیست خدا یا جنومیم

صیغه است از یه نیدن و نیم مفعول یعنی مک و مراجع بود گفت بورت

میجو سوگندت قباله او دست نیست که خدا گفت بود درین قول من همچو

تو سلیمان که میگویم که هستم از سبط زمین عقل منعدم هم فاعل

است از الغداه یعنی معدوم میشوند هرگز در یک بخود دگمان نبرد هیچ کس ندادیم

حکمت ده آدمی بر سوره بخورند و دوسک بر مزاری بهم بریزند

نقده سلیمان است و اولی است الفظ سلمان خالی ازین علفات فارسی است باشد که لفظ عربی مشتبه افتاده و اولی

نقده سلیمان است و اولی است الفظ سلمان خالی ازین علفات فارسی است باشد که لفظ عربی مشتبه افتاده و اولی



الشَّيْطَانُ لَعْنَةُ آيَا مَكْرُومٍ لَسُوِي شَمَا سِي فَرَزْدَانِ آدَمَ كَه عِبَادَتِ  
 شَيْطَانِ كَلَيْدِ عِلْمِ عَجْوَالِ شَمْنِ سِيَارِي وَبَسْتِ سِي نَدَامِي بِرِغْوِي  
 شَيْطَانِ از خدای فاعل شد می بدین که اگر بریدی و با که پوستی نه  
 حکمت شیطان با فحاشان امی نخلصان خا بر نیاید امی غلبه کند  
 و سلطان با مفلسان امیر نیاید عیبت <sup>بیشتر آمد و آنکه بی نماز است</sup>  
 و زخود و بنفش ز فاقه باز است <sup>ما کونونش خدا میکند او را از ترس تو نیز ع</sup>  
 ندار و انشا سخن بطریق تمهید است

حکمت هر چه زود بر آید ویر نیاید <sup>قطعه</sup>  
 خاک مشرق را مقدر است شنیده هم که کند با چهل سال کاسه چینی  
 صد روز است در یک روز صد کاسه چینی می سازند و بعد از آنکه در بعد  
 اجر تم تیش همی <sup>قطعه</sup> مرنگ کاف تصغیر است از برضیه برون آید  
 روزی طلبیده و آدمی زاده نداد جز از عقل تمیز <sup>انکه ناگاه کسی گشت</sup>  
 بخی می رسید یعنی آن مرغ دفعه شخص گردیده است <sup>لندا بر تبه بر سده</sup>

عقل از ترس او میترسد  
 و شایسته است و غیر  
 و شایسته است و غیر  
 و شایسته است و غیر

باب

و شایسته است و غیر  
 و شایسته است و غیر  
 و شایسته است و غیر

از خود به سیرت و عبادت و اخلاق و علم و ادب و کمال و کبریا

و این ای این انسان که بتدریج شخصیت پیدا کرده از نخبت به تمکین

و فضیلت بگذشت از همه چیز و الگیند همه جا هست از آن قدرش نیست

لعل دشوار است آید از آنست عزیز حکمت کار با بصیرت بر آید و مستعمل

لبس و آید ای شتاب کننده بکار و فرودمانند **مثنوی** چشم خویش در میم و دریا

که آید به سبق بر دوازشتا بان <sup>تسلط</sup> با شنید با دیا از تک فروماند <sup>تسلط</sup> شتابان

بمچنان آهسته میزند حکمت <sup>تسلط</sup> نادان آید از خاموشی نیست اگر این <sup>تسلط</sup> حکمت

بدستی نادان نبود <sup>تسلط</sup> قطره چون نداری کمال فضل آن به ناک

که زبان در زبان بگماری که آدمی از زبان فضا می کند و جزو بیغیر را

سک ساری که ای بمقداری چاره <sup>تسلط</sup> موجب فصاحت آن باشد <sup>تسلط</sup> قطعه

خری را ابلیس یاد و نه بر و بر حرف کرده سعی <sup>تسلط</sup> و ایم <sup>تسلط</sup> که می <sup>تسلط</sup> گفتش <sup>تسلط</sup> از زبان

چگونه باورین <sup>تسلط</sup> و آتین از او <sup>تسلط</sup> بالفصح <sup>تسلط</sup> می <sup>تسلط</sup> نش <sup>تسلط</sup> کردن <sup>تسلط</sup> را <sup>تسلط</sup> که <sup>تسلط</sup> نش <sup>تسلط</sup> کنند

نیاموزد بهایم از تو افتار <sup>تسلط</sup> که تو <sup>تسلط</sup> خاموشی <sup>تسلط</sup> بی <sup>تسلط</sup> آموز <sup>تسلط</sup> به <sup>تسلط</sup> نام <sup>تسلط</sup> **مثنوی**

هر که تامل کند در جواب که بیشتر آید <sup>تسلط</sup> سخن <sup>تسلط</sup> نام <sup>تسلط</sup> آید <sup>تسلط</sup> سخن <sup>تسلط</sup> ای <sup>تسلط</sup> یعنی <sup>تسلط</sup> سخن

بایست که

باید که در سخن با احتیاط و تدبیر و در جواب با تواضع و فروتنی و در عبادت با خالصت و در علم با عمق و در اخلاق با سادگی و در کمال با تواضع





نیست بلیت جنگ زور آوری ملن است کپیش سر سنجیه کنایه از مردم  
 پر قوت زبردست باشد بغل نه دست تحت سر ضعیفی که با قوی  
 دلاوری کنی یا شمشیر در بلاک خویش قطع سایه پرورده را چه طاقت آن  
 که رود با مبارزان لقتال <sup>بسیار</sup> است باز و جبهل می کند که پنجه بامرد  
 آئین چنگال <sup>بسیار</sup> است هر که نصیحت نمود سه ملا می شنیدن ادبیت  
 چون نیاید رحمت در گوش نه اگر تاملش کند خاموش لطیف  
 بی مهران بهر مند از استوانه دید همچنان که سگان بازاری سگ شکار  
 بنیست مستغله با فتح وین <sup>بسیار</sup> فریاد و فغان بر آرزو پیش آمدن نیا زبیدی  
 چون سنا بهر با گنسی یا <sup>بسیار</sup> بخشش و <sup>بسیار</sup> افتد می عیب گوئی آن بهر مند  
 میکند <sup>بسیار</sup> است کند هر آینه عیبت حسود کوی دست نه که در مقابل  
 ای ز بروی محسود کنش بوع زبان مقال نه ای زبان گویای آن حال  
 ز بروی محسود کنک لال <sup>بسیار</sup> میشود هیچ گفتن نمیتواند حکمت <sup>بسیار</sup> اگر جوهر  
 نیستی ای اگر <sup>بسیار</sup> میبوی هیچ معنی در ارم صیاد نیفتادی بلکه صیاد خودم نهادی

بسیار در بیابانی است  
 قوی دست ظاهر است  
 باشد که شش زور غری  
 سایه پرورده را چه  
 است با شمشیر  
 اول یعنی خود خواهد بود  
 طرف کسی نمی بسوزد  
 در آرزو بهر سگ شکار  
 و آن عیان است  
 عیب گوئی آن بهر مند  
 نظای آن که در آن  
 در صفات او است  
 بنجان افتد و او  
 بنوعی آن مقال  
 با هیچ نمی تواند  
 ماست آن

باب ششم

طلب طعام با برام و مبالغه اسروری



۱۸

حکمت حکیمان در پر خورد و عابدان نیم شیر زاهدان سدرتوق ای  
 آن مقدار که جان باقی ماند و جوانان تا طبق بر گیرند ای تا آنکه خدمت  
 کاران سفره بردارند و پیران تا عرق بکنند یا قلند در آن چند آنکه  
 در معده جای نفس نمایند بر سفره و زری کسی عیبت سیرند شکر را  
 و شب بگرید خواب شبی ز وعده سنگی یا بی نسبت ستای سنگی ممیالی از  
 طعام شبی ز سنگی که ای ان سنگی از زنگی و فاقه کن حکمت مشیت  
 باز نان تباہ است و سخاوت با مفسدان کند و عیبت ترحم بر بلند  
 تیر دندان که ستمکاری بود بر کوسفندان **مشم** در بر کرد و ستم پیش  
 است اگر کشدان ستم را گوید ستم خویش است عیبت سند و  
 و ما بر سر سنگ خیره رای یای مصدر است بود قیاس در ناک  
 ای اندازه و تامل کردن در آنوقت بخیزی است و کزویی بخلان  
 این مصلحت دید و اندو گفته اند که در گشتن مندیان تامل و ای تر است حکم  
 اگر خعیار باقیمت توان گشت بالضم و توان مشیت با کلام اگر تامل

حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است

حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است  
 حیات باقی مانده است

عند یس اعرج است و انما  
قبل الذکر از غاری مطلقا  
تا نزد اشته اند و در ۶۲  
در عمده جان است و در ۶۲  
در عمده جان است و در ۶۲

منع نوزاد است  
بغیر از اول جنین است  
منع آن عناد اول جنین است  
منع آن عناد اول جنین است

گشته شود و محتمل است که صلحت فوت شود و تدارک مثل آن ممنوع باشد

قنوی نیک سهل است ای بسیار سهل است زنده را مقتدر است

بیجان کردیم ماضی یعنی مصدر عمل شده گشته را باز زنده نتوان کردیم

شرط عقل است صبه تیر انداز که چو رفت از میان نباید باز آن حکمت

حکیمی که با جمال در افتد ای مناظره و مقابله کند باید که توقع غرت ندارد

و اگر جالبی بزبان آوری ای مصلحت بربری غالب آید حجب نیست که

شکی است که گوهر می شکند بسیار است چه عجب که زور رود پیش

عند یس عراب هم قفسش عیب نیست اگر در میند شود آن

عند یس که ز غش هم قفس است گرنه میند از او باس جفای بینه تا

معنی به کردل خویش نیاز دارد و در هم نشود ای میند ازین معنی منقص

مکروه چرا که سنگ بد گوهر اگر کاسه سیرین شکنده قیمت سنگ نیفزاید ز رگم

حکمت خرد مندی را که در زمره اجلاف سخن بیدر ای از گفتار فرودماند

تکلفت معنی تعجب مدار که آواز بر لب با غلیظه بل نعمتین نقاره بر نیاید بوی عابری

منع نوزاد است  
بغیر از اول جنین است  
منع آن عناد اول جنین است  
منع آن عناد اول جنین است

منع نوزاد است  
بغیر از اول جنین است  
منع آن عناد اول جنین است  
منع آن عناد اول جنین است

باز

منع نوزاد است  
بغیر از اول جنین است  
منع آن عناد اول جنین است  
منع آن عناد اول جنین است

منع نوزاد است  
بغیر از اول جنین است  
منع آن عناد اول جنین است  
منع آن عناد اول جنین است

بفتح کاف فارسی بر وزن بندبوی بدگویند سیر باتانی معروف مشهور  
 که برادر سپا باشد عبری نوم خوانند و رواند و مانند نسومی بلند آواز نادان  
 گردن او خست نه که دانا را به بی شرمی بنیدخت که میداند که آهنگ  
 حجازی <sup>نه</sup> نام مقام ستاز و واژه مقام موسیقی فروماند زبانگ طبل  
 غازی <sup>نه</sup> ای طبل جنگ غازی رسن بازار هم گفته اند حکمت <sup>حکیم</sup>  
 در خلافت بر وزن سرب بین کل ناکی را گویند که پای آدمی چار و اور  
 بماند افتد بهمان لغت است و بخارگر فلک سد بهمان حس است استعدا  
 ای آماکی و صلاحیت طبع بی تربیت دروغ است ای کسیکه طبیعتش  
 باشد و او را تربیت نکند این محل دروغ است تربیت <sup>نه</sup> استعدادی  
 کسیکه طبیعتا و صلاحیت تربیت ندارد ضایع خاکیه نسبتی عالی او  
 که آتش جوهر غلو <sup>نه</sup> است لیکن چون نفیس خود بنده می ندارد با خاک برابر است  
 و قیمت شکر از این است که معنی بلد آن می آن شیرینی خوش <sup>نه</sup>  
 است <sup>نه</sup> نسومی چون کعبان بر وزن مرجان مریه <sup>نه</sup> فوج <sup>نه</sup> طلیه <sup>نه</sup> سلامه <sup>نه</sup>

باز در سیر باتانی معروف مشهور  
 که برادر سپا باشد عبری نوم خوانند و رواند و مانند نسومی بلند آواز نادان  
 گردن او خست نه که دانا را به بی شرمی بنیدخت که میداند که آهنگ  
 حجازی <sup>نه</sup> نام مقام ستاز و واژه مقام موسیقی فروماند زبانگ طبل  
 غازی <sup>نه</sup> ای طبل جنگ غازی رسن بازار هم گفته اند حکمت <sup>حکیم</sup>  
 در خلافت بر وزن سرب بین کل ناکی را گویند که پای آدمی چار و اور  
 بماند افتد بهمان لغت است و بخارگر فلک سد بهمان حس است استعدا  
 ای آماکی و صلاحیت طبع بی تربیت دروغ است ای کسیکه طبیعتش  
 باشد و او را تربیت نکند این محل دروغ است تربیت <sup>نه</sup> استعدادی  
 کسیکه طبیعتا و صلاحیت تربیت ندارد ضایع خاکیه نسبتی عالی او  
 که آتش جوهر غلو <sup>نه</sup> است لیکن چون نفیس خود بنده می ندارد با خاک برابر است  
 و قیمت شکر از این است که معنی بلد آن می آن شیرینی خوش <sup>نه</sup>  
 است <sup>نه</sup> نسومی چون کعبان بر وزن مرجان مریه <sup>نه</sup> فوج <sup>نه</sup> طلیه <sup>نه</sup> سلامه <sup>نه</sup>

باز در سیر باتانی معروف مشهور  
 که برادر سپا باشد عبری نوم خوانند و رواند و مانند نسومی بلند آواز نادان  
 گردن او خست نه که دانا را به بی شرمی بنیدخت که میداند که آهنگ  
 حجازی <sup>نه</sup> نام مقام ستاز و واژه مقام موسیقی فروماند زبانگ طبل  
 غازی <sup>نه</sup> ای طبل جنگ غازی رسن بازار هم گفته اند حکمت <sup>حکیم</sup>  
 در خلافت بر وزن سرب بین کل ناکی را گویند که پای آدمی چار و اور  
 بماند افتد بهمان لغت است و بخارگر فلک سد بهمان حس است استعدا  
 ای آماکی و صلاحیت طبع بی تربیت دروغ است ای کسیکه طبیعتش  
 باشد و او را تربیت نکند این محل دروغ است تربیت <sup>نه</sup> استعدادی  
 کسیکه طبیعتا و صلاحیت تربیت ندارد ضایع خاکیه نسبتی عالی او  
 که آتش جوهر غلو <sup>نه</sup> است لیکن چون نفیس خود بنده می ندارد با خاک برابر است  
 و قیمت شکر از این است که معنی بلد آن می آن شیرینی خوش <sup>نه</sup>  
 است <sup>نه</sup> نسومی چون کعبان بر وزن مرجان مریه <sup>نه</sup> فوج <sup>نه</sup> طلیه <sup>نه</sup> سلامه <sup>نه</sup>

بسیار است از آنکه در این دنیا هر چه هست از خاک است و در آخرت همه را حساب است و هر که در دنیا با حق تعالی بیگانه شود در آخرت با او دور شود و هر که در دنیا با حق تعالی نزدیک شود در آخرت با او نزدیک شود

بسیار است از آنکه در این دنیا هر چه هست از خاک است و در آخرت همه را حساب است و هر که در دنیا با حق تعالی بیگانه شود در آخرت با او دور شود و هر که در دنیا با حق تعالی نزدیک شود در آخرت با او نزدیک شود

از آنکه در این دنیا هر چه هست از خاک است و در آخرت همه را حساب است و هر که در دنیا با حق تعالی بیگانه شود در آخرت با او دور شود و هر که در دنیا با حق تعالی نزدیک شود در آخرت با او نزدیک شود

اگر کافر بوده و طبیعتش بر او برتری پیدا کردی قدرش نینفرد و یعنی کفنان  
حالا که زاده پیغمبر بودی سبب عدم جویندگی هیچ رتبه نرسید هر چه نبیای  
اگر داری نه گوئی یعنی آنها سبب مکن که آن امر را یعنی است چه از عالی  
بد که نیز از این چنانچه سوره فوح و از بد که الاحسب ایشو چنانچه ابراهیم  
عالمی السلام از آرزو پیدا شده و کل از خار آید لهذا سبب اعتبار نیست باید  
که آنها سبب کل خار است ابراهیم از آن حکمت مشک است که شود  
نه آنکه عطا کردید انا چون طبع عطا هست خاموش و نه نمانی نادان  
چون طبع غازی معنی رسن باز بلند آواز و میان تهی و یافته در می  
عالم اندر میان جابل اما مثالی گفته اند صدیقان به جمع صدیق است  
بالا گفته در ال معنی بسیار است کو یعنی عالمی که بر مژه جابدان در آید  
برای او بزرگان مثالی گفته اند آن مثال نیست که آن عالم منبر له  
شاهدی در میان کوران است مصحفی در میان ندیقان حکمت  
دوستی بیای حدرت را که عمری ترا خشک آرد نشاند که بیکدم بیازارند

از آنکه در این دنیا هر چه هست از خاک است و در آخرت همه را حساب است و هر که در دنیا با حق تعالی بیگانه شود در آخرت با او دور شود و هر که در دنیا با حق تعالی نزدیک شود در آخرت با او نزدیک شود

دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست

سنگی چند سال شود لعل پاره نه زنها تا معنی کاف بیان است بیک  
لفش شکنی بسنگ حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتار است  
که مد عاجز در دست زن گزیر لضم کاف فارسی بای موصه بر وزن مهر  
مکار محیل را گویند پست و خرمی بر سر می بنده نامی خرمی را در آن  
سراوخل نیست که بانگ آن از وی بر آید بلند حکمت را بی قوت  
و فسون است قوت بی رامی چهل جنون طبیعت تیر باید و تیر  
وانکه ملک ملک دولت نادان سلیم کبیر اول و ثان معنی سلاح شور که  
مستعد قتال جدال باشد شخص سلاح بسته و امانه سلاح جنگ خود است  
حکمت جوانمردی که بخورد و بدید باز عابدی که بیرون بندگی مال از دار  
و نگردد و بخورد و نبرد حکمت هر که ترک شصت زهر قیوم خلق داده است  
از شصت لیل در شصت حرام کنایه زیرا کار سیت افتاد و است طبیعت  
عابد که نه از به خدایه نشیند نه بیچاره در اینیه تا یک چه بنده چهر که دانش از  
ریا کاری سیاه شد و آن سیاه اولی نو خدا چه حکمت نکرانند

دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست  
دست ندمی از دست

شان مزره خفی است و آن  
تمام است  
شان مزره خفی است و آن  
تمام است  
شان مزره خفی است و آن  
تمام است

در ابتدای سخن آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود

خیال شود و قطره قطره سیلی کرد یعنی آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود

ای سنگ سیده وز خرم کرد یعنی هر که از سی نیجی بنید بوقت فرصت تدارک

آن فرونگه از گاه میداد تا بوقت فرصت و مار از دماغ خصم برآرد

قطر عین قطره اذ اللفقت نهر یعنی قطره بر قطره و فقیکه متفق نهر میشود

و نهر لای نهر اذ اجمعیت بحر یعنی نهر بسوی نهر و فقیکه جمع آید

بند که بجز کرد و چیت اندک اندک بهم شود بسیار و از دانه است غله در بنابر

حکمت عالم انشاید که سفایست از عامی بحسد در گذران یعنی از جاهل

از بد و بی بین عالم انشاید که نظر انداز کن بلکه تبیه او نماید که هر دو ظرف را

زیان از تهمت این کم شود جهل آن سخاوت **حکمت** چیست چو با سفله گونی بلطف

خوشی نه فرون کردش که بود کردن کشتی **حکمت** معصیت از هر که

ساز نشود تا پسندیده است از علما تا پسندیده تر که علم سلاح جنگ

شیطان است باید که از شیطان عاری نیاید با غوغای و گرفتار نشود

و خداوند سلاح را چون با سیری یابی مصدری است بر ندای بقیه بزند

در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود

در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود  
 در وقت ظهور آنکه دست قدرت ندارد سنگ خود

نظیر پریشان  
نزد کار سطلون مست  
عاطف و بیقرار آفت  
از عطف بیان آفت  
بنا داند آن جناب

شمر ساری بیش بر و همچنان عالم با وجود علم از شیطان فریب خود حریف است

مفسومی عامی نادان پریشان و ز کار که به دانشمند زاپیر نیز کار نه کان

بنا بینائی از راه او فتاد که بین پرورش بود در چاه او فتاد حکمت

ببر که در زندگی نانش بخورد چون بید نامش نه بد لذت انکو سوره زان بی شوره

و معنی غریب تنهائی آمده داند بخداوند میوید یوسف صدیق علیه السلام

در خشک سال مرصه سیر نخورد می تا اگر سنگان از فراموش نکند مفسومی

اندر دراحت تنهائی است که او چه اندک حال بر تنهائی است نه حال دماندگان

کسی داند که باحوال خویش در داند و طعمی که بر مرکب نازد و سوار است

مخفف بوش است در آنکه خردناکش سیدین آب گل است که انش از خانه

بمسایه دریش بخواند که آنچه بر وزن او میگذرد و در است نه در خان

ایش نیست که بدان غلامش طبعیان بخوابی نمیدر دریش

ضعیف حال را در تنگی خشک سال سپس که چون امی عید بهستی الاشتهر طراکه

مردمی بریش نمی معلومی ای مان معین پیش قطع خبری که زنی باری بجل

بنا بینائی از راه او فتاد که بین پرورش بود در چاه او فتاد حکمت  
ببر که در زندگی نانش بخورد چون بید نامش نه بد لذت انکو سوره زان بی شوره  
و معنی غریب تنهائی آمده داند بخداوند میوید یوسف صدیق علیه السلام  
در خشک سال مرصه سیر نخورد می تا اگر سنگان از فراموش نکند مفسومی  
اندر دراحت تنهائی است که او چه اندک حال بر تنهائی است نه حال دماندگان  
کسی داند که باحوال خویش در داند و طعمی که بر مرکب نازد و سوار است  
مخفف بوش است در آنکه خردناکش سیدین آب گل است که انش از خانه  
بمسایه دریش بخواند که آنچه بر وزن او میگذرد و در است نه در خان  
ایش نیست که بدان غلامش طبعیان بخوابی نمیدر دریش  
ضعیف حال را در تنگی خشک سال سپس که چون امی عید بهستی الاشتهر طراکه  
مردمی بریش نمی معلومی ای مان معین پیش قطع خبری که زنی باری بجل

و معنی هر زبان یکی است  
استقامت آنست  
این قول این در بر است  
اشفقت و شفقت  
بدر معنی است  
لوت این را نکند  
بافتند و شفقت  
بشایان است

و افتاده نه بدل بر شفقت کن لی در لبش ما کنوا ز فتی و پرسیدش که

چون افتاد که میان بنید و چو مردان بگیدم خورشید **حکمت** و حیرت

عقل است خوردن پیش بیای موحده بنی رادیه و میر نور الله نوشته است که با می پار

است شاید بقیه دیگر نظر کرده از بر تق تقسیم کردن نیز از وقت معلوم

**قطعه** قصدا گر نشود ای متغیر نگردد و در برابر آه که بفریاد شکایت برآید

از دینی نه فرشته که وکیل است بر خزان باد یعنی اسرائیل علیه السلام چه غم

خورد که بید چارغ بیوه **نوشته** برای طالب وری بنشین ای قانع باش

که بخوری از خون لطف الهی و امی مطلوب جمل مروای از مرگ گریزان

که جان ندی **قطعه** همه زرق کنی و گر کنی که برساند خدای غرور جل که

وروی ز دران شیر لنگ که نخوردت مگر بر اجل **حکمت** بنا نهاد

است رسیدای چیه که در **نوشته** بهر دست و نهاده بهر جا که هست بر

بگم **نوشته** و در کان **نوشته** طاعت **نوشته** شمشیر که سکندر بر تا ظلمت

بچند **نوشته** اندک خورد آب حیات که پر که **نوشته** مقتضی آن نبود لند این

بدر معنی است  
لوت این را نکند  
بافتند و شفقت  
بشایان است  
بدر معنی است  
لوت این را نکند  
بافتند و شفقت  
بشایان است  
بدر معنی است  
لوت این را نکند  
بافتند و شفقت  
بشایان است

فقد تعالوا انقادوا بوجه  
انا انقله نبی صلی الله







سررنگ مخفف سررنگ است که نثر نوازی و خوانندگی و روایت

خوانی را گویند بهتر فقیه مردم از قول یکی را گفتند عالمی عمل کرده ماند

گفت بزبور بنی غسل بیت زبور درشت بیزت را گوئی با می چو

نمید بی پیش من حکمت مرد بی مروت زن است و طاهر است

روزن قطع می بناموس جا کرده سفید که به بند اطلال و مینوی

بحسب اعمال نامر سیاه نه دست کوتاه باید از دنیا نه آستین خود

خواه کوتاه حکمت و کسراحت از دل مرد و پایی تغابن از دل نبرد

تا جرحی شاسته وراثت با قلندران شاسته امی ارشدی مال و بیست

به حجت قلندران تلف نماید بولس گردد قطع پیش و پیش

مباح که گریاشد در میان امی در میان فقر امانت بسین

فارسان معنی مباح استقبال کرده اند یا مریا از زرق

زرق معنی براتی طلوع کرد و یا از زرق به زرق کنایه از زرق

پیرین که یا با شمر جانمان گشت یک ای که شستین گشت

Handwritten marginal notes on the left side of the page.

و ترک و ادان کاری باشد یعنی با قلندران نشین یا خود ترک خانان  
 کرده قلند رشویا ملک بابل بانان دوستی نماید باکن خانه در خود با او  
 معاوضه بزرگان شب کرد یعنی در خورست که لایق و نه او را باشد پیل یعنی  
 خانه بناکن که لایق پیل باشد تا پیل بانان که دوستان تواند با پیلان  
 خود آمد و شد کردن تواند حکمت خلعت سلطان اگر چه عزیز است  
 جامه خلاقان با ضموم خلق لفظتجین معنی که از خود از ان لغت برای جامه  
 که از خود از خلعت سلطان لغت برتر است پس برای ان خلعت اختیار  
 خدمت سلطان نماید کرد و جوان بزرگان اگر چه لذت خرد انجان به خدمت  
 که در ان چیز یافتند خود از ان بلذت ترضی خشک پاره های نان کبیه خود  
 بلذت از ان بهتر است پیمت سرکه از دست نبرج معنی محنت و مزدوری  
 و که خواستش تیره به نبر که باطعام و خورده غمو ما و کنند از او میند خصوصا  
 بهتر از نان دود خدا صاحب هر او از خاک و باد شاه است و بره یعنی نان  
 و بره که از خدمت گذاری سلطان حاصل آید از ان بهتر است که مزدوری

این است که...  
 خلعت سلطان  
 این است که...  
 خلعت سلطان  
 این است که...  
 خلعت سلطان

سرکه و تره همدست شود حکمت خلاف رای صوابست عکس ای

الوالیای و بکمان خوردن ای هنوز منی مشکوک است لقمینی برین

نیست باین دو ای آن خوردن خلاف رای صواب است و را ذمادیده

بی کاروان فتن امام شه محمد خردی رحمتہ اللہ علیہ بدانکہ خرد لقمہ عین معجز

و بتجذیب زای لفظه از قریم است از اعمال طولی را بجا است حجت اسلام

ابو جاد محمد خردی پرسیدند که چه گونه رسیدی بدین منزلت در علوم گشت

بدانکه بر چه دست از پرسیدن تنگ شدت قولی نیست ایست

اندک بود و فتن عقل که که باین طبیعت ناسر نمایی با پیران بر چه مدتی

که دل لقمه و تشدید خوار می پرسیدن که باین تو با تشدید خواران نه

ای ابوی سخت دانی ترا منما شوان فلت پرسیدن چه شد

بر آنچه دانی که بر آینه معلوم تو خواهد شد پرسیدن آن تعبیر کن که طبیعت

سلطنت از زبان واد عقل چه بماند دیدگان بر دوست داد و نه

جمعه آیین معجزه و صد کرد و کنعنی معجزه را و علیا سلمه بود که ما این

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like 'باین طبیعت ناسر نمایی' and 'باین تو با تشدید خواران'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like 'باین تو با تشدید خواران' and 'باین طبیعت ناسر نمایی'.

از خانہ مراد خانہ نزل است  
از خانہ مراد خانہ نزل است  
از خانہ مراد خانہ نزل است

موم میگردید و از جهان آہن زرہ میساخت چنانچہ مشہور است زرہ واو  
 از امام محمد غالی رحمۃ اللہ علیہ منقول است کہ لقمان علیہ الرحمہ روزی بر او  
 علیہ السلام گذشت دید کہ زرہ میبافند متعجب شد کہ کاہنی دیدہ بود و جوہر است کہ  
 بہ پسران حکمتش رساند و ناچار ساکت ماند و قتیکہ داود علیہ السلام بعد  
 فراغت کار خود ملتفت بلقمان شد حال خویش بانہما آورد آن گاہ  
 لقمان اطلاع دست داد و عجب او مرتفع شد و این قطعہ تلمیح بہان وقت  
 پرسیش چہ پیامی کہ دانست ہر کہ بی پرسیدنش معلوم کرد و حکمت  
 از او انیم صحبت کی است کہ خانہ پیرازی یا با خانہ خدا در سازی یعنی بخانہ  
 ہر کہ میری بصاحب خانہ موافق باشی یا خانہ او را ترک کنی و ہمہ توجہ  
 مناسبت مضمون قطعہ ہمہ بنماید اما انچہ مولوی یاغی نہیں نوشتہ کہ خانہ را برای  
 اہمال کنی بجرازان بصاحب خانہ موافقت کنی بیچ محمول این عبارت بخاطر  
 نرسیدہ قطعہ حکایت بر مزاج ای موافق مزاج مستمع کونی نہ اگر دانی کہ  
 دار با تو میان نہ بیامی وحدت بدان عاقل کہ با مجنون نشیند نہ لگوید خبر حدیث

منہ در سخنان مناسب  
 دل او خوش کن و اگر  
 نتوان صحبت او را  
 دل با خانہ نزل است  
 دستگیر کنی از نفس  
 دل با خانہ نزل است  
 دستگیر کنی از نفس  
 دل با خانہ نزل است  
 دستگیر کنی از نفس

بہشت

از خانہ مراد خانہ نزل است  
 از خانہ مراد خانہ نزل است  
 از خانہ مراد خانہ نزل است

عاشق لیلی بیای مجبول که استعمال این لفظ بیای معروف و مجبول بر آورده  
حکمت هر که بابدان نشیند اگر زیر طبیعت ایشان دروازه کند لفظ ایشان  
مستم کرد و تا بحدی که اگر خراباتی و در نماز کردن فسوس کرد و سخن خورن منو  
رقم بر خود بنیادانی کشیدی که نادان را صحبت گزیدی که طلب کردم  
زدانایان یکی پند ما را گفتند بانا دان میپوند که گردانای دهری یا  
خطاب معنی هستی خریبانی که از تالیه صحبت ان نادان گزادانی یای  
خطاب معنی هستی با تریبانی حکمت حله شتر چنانکه معلوم است اگر  
حلفش در شش شیدیم راجع است بشتر و هجاب الفتح اول بر وزن با حیدر  
که در معنی شتر کنند و لیسان بر آن بندند مخدین در میان قاطع مد صاحب  
فقط اللغات این لفظ را بد معنی بالکسره نوشتند که دو صد فرسنگ سیرد کردن  
از متاعش بر پی راه را کرده و الفتح اول و ششیدمانی کشادگی میان و کوه  
هولناک پیش آید که موجب بلاک باشد و اول آنجا بنادانی خوابه فتن پس  
در الوقت آن شتر را مگر کفش در کسند و دیگر مطاوعتای تبعیت

عاشق لیلی بیای مجبول که استعمال این لفظ بیای معروف و مجبول بر آورده  
حکمت هر که بابدان نشیند اگر زیر طبیعت ایشان دروازه کند لفظ ایشان  
مستم کرد و تا بحدی که اگر خراباتی و در نماز کردن فسوس کرد و سخن خورن منو  
رقم بر خود بنیادانی کشیدی که نادان را صحبت گزیدی که طلب کردم  
زدانایان یکی پند ما را گفتند بانا دان میپوند که گردانای دهری یا  
خطاب معنی هستی خریبانی که از تالیه صحبت ان نادان گزادانی یای  
خطاب معنی هستی با تریبانی حکمت حله شتر چنانکه معلوم است اگر  
حلفش در شش شیدیم راجع است بشتر و هجاب الفتح اول بر وزن با حیدر  
که در معنی شتر کنند و لیسان بر آن بندند مخدین در میان قاطع مد صاحب  
فقط اللغات این لفظ را بد معنی بالکسره نوشتند که دو صد فرسنگ سیرد کردن  
از متاعش بر پی راه را کرده و الفتح اول و ششیدمانی کشادگی میان و کوه  
هولناک پیش آید که موجب بلاک باشد و اول آنجا بنادانی خوابه فتن پس  
در الوقت آن شتر را مگر کفش در کسند و دیگر مطاوعتای تبعیت

باب ششم  
فصل در بیان معنی و استعمال کلمات  
عاشق لیلی بیای مجبول که استعمال این لفظ بیای معروف و مجبول بر آورده  
حکمت هر که بابدان نشیند اگر زیر طبیعت ایشان دروازه کند لفظ ایشان  
مستم کرد و تا بحدی که اگر خراباتی و در نماز کردن فسوس کرد و سخن خورن منو  
رقم بر خود بنیادانی کشیدی که نادان را صحبت گزیدی که طلب کردم  
زدانایان یکی پند ما را گفتند بانا دان میپوند که گردانای دهری یا  
خطاب معنی هستی خریبانی که از تالیه صحبت ان نادان گزادانی یای  
خطاب معنی هستی با تریبانی حکمت حله شتر چنانکه معلوم است اگر  
حلفش در شش شیدیم راجع است بشتر و هجاب الفتح اول بر وزن با حیدر  
که در معنی شتر کنند و لیسان بر آن بندند مخدین در میان قاطع مد صاحب  
فقط اللغات این لفظ را بد معنی بالکسره نوشتند که دو صد فرسنگ سیرد کردن  
از متاعش بر پی راه را کرده و الفتح اول و ششیدمانی کشادگی میان و کوه  
هولناک پیش آید که موجب بلاک باشد و اول آنجا بنادانی خوابه فتن پس  
در الوقت آن شتر را مگر کفش در کسند و دیگر مطاوعتای تبعیت

عاشق لیلی بیای مجبول که استعمال این لفظ بیای معروف و مجبول بر آورده  
حکمت هر که بابدان نشیند اگر زیر طبیعت ایشان دروازه کند لفظ ایشان  
مستم کرد و تا بحدی که اگر خراباتی و در نماز کردن فسوس کرد و سخن خورن منو  
رقم بر خود بنیادانی کشیدی که نادان را صحبت گزیدی که طلب کردم  
زدانایان یکی پند ما را گفتند بانا دان میپوند که گردانای دهری یا  
خطاب معنی هستی خریبانی که از تالیه صحبت ان نادان گزادانی یای  
خطاب معنی هستی با تریبانی حکمت حله شتر چنانکه معلوم است اگر  
حلفش در شش شیدیم راجع است بشتر و هجاب الفتح اول بر وزن با حیدر  
که در معنی شتر کنند و لیسان بر آن بندند مخدین در میان قاطع مد صاحب  
فقط اللغات این لفظ را بد معنی بالکسره نوشتند که دو صد فرسنگ سیرد کردن  
از متاعش بر پی راه را کرده و الفتح اول و ششیدمانی کشادگی میان و کوه  
هولناک پیش آید که موجب بلاک باشد و اول آنجا بنادانی خوابه فتن پس  
در الوقت آن شتر را مگر کفش در کسند و دیگر مطاوعتای تبعیت

۲۹۸  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین

آن طفل نمند که هنگام شستی ملاطفت های نرمی مذموم است گفته اند همین  
ملاطفت و مست نکند بلکه طمع زیادت کند و قطره سیکه لطف کند  
بالتو خاک پایش باش نه و اگر خلاف کند در پیش آنگین لفتح کاف فارسی  
بروزن درین معنی برکن خاک به سخن بلطف و کرم باد شست خوی مگوئی  
که زنگ خود زدند در به نرم سوهان پاک حکمت تبر در میان سخن بگیر  
افتد تا مایه فصلش بداند بر عکس آن از چنین حرکت او در مان پایه جلیش  
بشناسند قطعه بد به میو شمنه جواب ملازنگه کرد سوال کنند که اگر چه  
برحق بود مزاج سخن امی اگر طبیعت ترکیب سخن او برحق باشد اما حاصل  
در عویش بر محال کنند یعنی عوی آن سخن در میان سخن گویند حاصل بر محال  
کنند و عمل اند حکمت می ریشی درون جامه شتم ای زخمی بر بدن دتم  
جامه می پندم و شیخ کنایه از رشد خود است به روز پرسی که چون است  
آن زخم نه پرسی که بر کجا است شتم که احترام از آن میکند که ذکر هر عضو  
روا باشد و در مندان گفته اند که سخن سبزی بی بی ان تامل نسجد

آن طفل نمند که هنگام شستی ملاطفت های نرمی مذموم است گفته اند همین  
ملاطفت و مست نکند بلکه طمع زیادت کند و قطره سیکه لطف کند  
بالتو خاک پایش باش نه و اگر خلاف کند در پیش آنگین لفتح کاف فارسی  
بروزن درین معنی برکن خاک به سخن بلطف و کرم باد شست خوی مگوئی  
که زنگ خود زدند در به نرم سوهان پاک حکمت تبر در میان سخن بگیر  
افتد تا مایه فصلش بداند بر عکس آن از چنین حرکت او در مان پایه جلیش  
بشناسند قطعه بد به میو شمنه جواب ملازنگه کرد سوال کنند که اگر چه  
برحق بود مزاج سخن امی اگر طبیعت ترکیب سخن او برحق باشد اما حاصل  
در عویش بر محال کنند یعنی عوی آن سخن در میان سخن گویند حاصل بر محال  
کنند و عمل اند حکمت می ریشی درون جامه شتم ای زخمی بر بدن دتم  
جامه می پندم و شیخ کنایه از رشد خود است به روز پرسی که چون است  
آن زخم نه پرسی که بر کجا است شتم که احترام از آن میکند که ذکر هر عضو  
روا باشد و در مندان گفته اند که سخن سبزی بی بی ان تامل نسجد

باب ششم

مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین  
مقاله با لطف زیادین



و سخن ناسنجیده بلا تامل گوید البتة از جوانی بخند قطع تا نیک ندان که

سخن عین صوابست که باید که گفتن زمین از بهر کمستانی که اگر سست سخن کوهی و

در بندای بقید خانه بهانی نه بهر زانکه در وقت دیوار بند زبانی مضنون این

شعر از آنچه در نزد کتابت کتب رسیده می افتد می آید و آن اینست در فرغ

مصلحت امیر به از دست فتنه نگر اما لایق بینما نیست که در اینجا تجویز در

برای مخلصی غیر است اینجا منع از در فرغ کوهی برای نفس خود دست قطع

ازین سبب است که آنچه مناسبت بود متناقص در چرخ حکمت در فرغ

گفتن بقصد است لایق وزن معنی از هر ثابت ماندای مشاوت است وارد

در مجاوره سبب است لایق نشانی که این که نشانی است او را در فرغ

از خود بماند چنانچه در فرغ سبب آید اثر و ضرورت آن همیشه سبب مذکور

از تیر جرات در سبب سودشان به ماند بینی که بر در فرغ میسازد

بر روی که بود و متذکر وقتیکه یوسف میرا سدا را در چاه افکند در فرغ گفتن

الشیان عما و ما در قال بل سئولتکم انفسکم اقر وقتیکه یوسف

سخن ناسنجیده بلا تامل گوید البتة از جوانی بخند قطع تا نیک ندان که سخن عین صوابست که باید که گفتن زمین از بهر کمستانی که اگر سست سخن کوهی و در بندای بقید خانه بهانی نه بهر زانکه در وقت دیوار بند زبانی مضنون این شعر از آنچه در نزد کتابت کتب رسیده می افتد می آید و آن اینست در فرغ مصلحت امیر به از دست فتنه نگر اما لایق بینما نیست که در اینجا تجویز در برای مخلصی غیر است اینجا منع از در فرغ کوهی برای نفس خود دست قطع ازین سبب است که آنچه مناسبت بود متناقص در چرخ حکمت در فرغ گفتن بقصد است لایق وزن معنی از هر ثابت ماندای مشاوت است وارد در مجاوره سبب است لایق نشانی که این که نشانی است او را در فرغ از خود بماند چنانچه در فرغ سبب آید اثر و ضرورت آن همیشه سبب مذکور از تیر جرات در سبب سودشان به ماند بینی که بر در فرغ میسازد بر روی که بود و متذکر وقتیکه یوسف میرا سدا را در چاه افکند در فرغ گفتن الشیان عما و ما در قال بل سئولتکم انفسکم اقر وقتیکه یوسف

فرازم

بخیار درونی کیل برادر خرد را نزد خود بست دیگر برادران پیش پدیده آمده اظهار  
 حال از مددگر حقیق بود اما بی اعتباری شان ثبوت سیده بود لهذا  
 درین باره عقیوبت نمودند که آری است برای شما نفس شما می رالعینی  
 اندیشه شما دروغ است و قطع کنی که عادت بودستی به خطائی و در گذراندن  
 از روز و زنا دوست بقول ای گفتن دروغ به دیگر است باورند از وحمت  
 ایمل کائنات می بزرگ تر از جمله موجودات از روی ظالم آدمی است اول  
 ای دلیل موجودات است مک با اتفاق خود مندان مک حق شناسی از  
 آدمی بسیار شعله سکی را قدر به گزافه موتی نه کرد و در زنی سوزنوش  
 سنده و در غمی نوازی سفله را نه بگفته چیزی آید با تو در جنگ حکمت  
 آنس پروری کابل طبع محنت شمن بنزوری بیای مصدر نیاید بی مهر  
 شرمی را نشاید طبیعت ملن رحم بر گاه بسیار خوارگه ای بسیار خراب  
 بسیار سبب بسیار خسیف در خواب کننده و سبب بایز خوارگه ای بسیار  
 خورد و چو با او است ایدت بری که بیای مصدری چو خردن بگو برسان در بی

سکه  
 دروغ  
 عادت  
 خطائی  
 وحمت  
 کائنات  
 طبع  
 محنت  
 شمن  
 بی مهر  
 طبیعت  
 ملن  
 رحم  
 خوارگه  
 بسیار  
 خراب  
 خسیف  
 خواب  
 کننده  
 سبب  
 بایز  
 خوارگه  
 بسیار  
 خورد  
 چو  
 با  
 او  
 است  
 ایدت  
 بری  
 که  
 بیای  
 مصدری  
 چو  
 خردن  
 بگو  
 برسان  
 در  
 بی

نام است



کتابی که در این کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است

کتابی که در این کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است

ابیا ایچ جای مغذرت است که پرده از روی لطف که بر آید کاستیقا را

همین مغذرت است حکمت هر که بتاویب زیاده سواجت نماید ای سکه از سبزه

با اویت بفرمانت این خود در دنیا و برده سواجت یزد بقدر عقی که رفتار آید

و لنذلقنهم من العذاب الا ذلی اذون العذاب الا کبر

باز که عذاب نی عبا است از عذاب نیا و عذاب که بنابه از عذاب خرت

است خدای تعالی در حق که در حق نیا و عذاب که بنابه از عذاب نیا

نقته در وضع نیا و عذاب نیا و عذاب که بنابه از عذاب نیا

چون از نیا و عذاب نیا و عذاب که بنابه از عذاب نیا

مهر نیا و عذاب نیا و عذاب که بنابه از عذاب نیا

نیک نیا و عذاب نیا و عذاب که بنابه از عذاب نیا

ای مناخرین بر اقدایشان ای اقبه نامیشینان مثل زنده و ایشانرا

آگاه کند و طمع و مزه سوغی انه و از ان چون که شرح بنید اندر بند که

پند گیر از مصایب که ان که تا بگریزد و دیگران را تو پند که حکمت

کتابی که در این کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است  
که لطف را در کتاب است

آنرا که گوش را در آن آفریده اند چون کند که شنود ای هر که اسم قلب  
 است کلام الهی و عطا و تسلیح چک به شنود چه سان و بر آرد و آنرا که کند  
 سعادت می بر و بسوی معارج نکلنجی چون کند که نزد قطع تارک  
 دوستان خدای می تمام چو ز رخشنده درین سعادت بزرگ از دست  
 تاز بخشد خدای بخشنده در باطنی از تو که نامم که در او نیست نه در دست  
 تو هر چه هست بالاتر نیست که آنرا که در دمی ای بدایت میکند کسی که کند  
 ای کسی او را که در آن نمیتواند آنرا که تو که کسی زمینیت حکمت  
 کردی زمین بجای ما از بادشا و پادشاه و بر زمین معنی انجام است که معنی تمام  
 و آخر باشد **بیت** عینی از پیش ای در آن خدشادمان بری کابلر شادای  
 که پیش خمخوری **حکمت** زمین از آسمان تمام باشد چه چیز از زرد خوری  
 است ای آسمان بر زمین الوان حمت نشا میکند آسمان از زمین عبای  
 کل این چیز که می آید در بیرون میماند چه در دست **بیت**  
 که ت خوری من آمدنا سدا و اواز تو خوری زمینیت در دست **حکمت**

بسیار است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا

حق تعالی می بیند عیوب خلق را و می پوشد که سائر العیوب است و بمسایره می بیند

و میخوردند بایت لغو و بالذات ای پناه میجویم ز خدا تعالی اگر خلق عیوب <sup>کجا</sup>

بودی که کسی بجال خود از دست کسی نیاسوی حکمت زراز معدن

بجان گذران بر آید از دست لیل بجان گذران ای بجز مردن او قطع

دوران بخورد و گوشت را زده ای که میدارند آن مال را گویند امید به که خورده

ای امیدوار خوردن آن مال چون از خوردن تلف کردن زری بینی بکام

و شمن گهای زری بینی حسب نخواد و شمنان آن بخیل که مرگ او میخواهند

زبانده و خاکسار مرده گهای آن بخیل در حالت خاکساری مرده و آن را

و مانند حکمت هر که بزرگستان بخشاید بخور برستان گرفتار آید

مثنوی نه به باز که در وی قوتی هست تا بگذری عاجز از لبش کند دست

ضعیفان را ملن بر جل گزند می که بهیامی حدت که در مانی بجز در مندی که

حکمت عاقل چو خلاف در میان آمد بجد صغیه مضارع است از جمیدن

یعنی کناره کش شود از آن خلاف چون صلح بیند که بنهد ای قایم ماند که انجا

عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا

عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا  
عاقبت کردن تا کبریا







یعنی این بهر دو امر پیش موحد یکسان است امید هر شش نباشد که سبب برین است  
 بنیاد توحید و پس حکمت با دشاها از بهر دفع متمکام است و آنچه برای جوان  
 و باطنی مصلحت جوی طاران جمع طرار الفتح و تشدید المعنی که سبب به کرد و خصمه  
 بحق راستی پیش قاضی شریک و طمع جوی معانی می که می باید در او فی اگر تو  
 عیانیه می بینی که حق کسی را دوست پس آن حق را بطلب تمام می بطلب  
 که بیاید و آنرا که بجنگ و آن تنگی آری آن فری حق را که بجنگ آوری و آن تنگی  
 خراج اگر نگذارد آری مدد کسی بشیبت آنکه شش طعم نفس که بقدر او باشد  
 و دشمنی با ای مدد می کند نسبت به منبک از خدمت گذار او نبرد  
 بهر که از دامن تیری کند که در مدد قاضیان که بشیر نی ای از تیری بجای  
 و دامن شان کند میشود که بهر رشوت میگیرد در خلاف و دامن میبند  
 بهیت قاضی که رشوت بخورد هیچ خیانت کند از بهر بود در خدمت از  
 حکمت آنچه بفتح زبان بدکار پیر از باجماری پسند که او گنبد چینه معزل  
 از مردم آری چنانکه در نه چید بهیت جوان و ششید بشیر مز را دست

حکمت در توحید و نبی و امامت  
و سایر احکام اسلام  
جلد اول

حکمت در توحید و نبی و امامت  
و سایر احکام اسلام  
جلد اول

حکمت در توحید و نبی و امامت  
و سایر احکام اسلام  
جلد اول

که چه خود تواند ز گوشه به خاست بپیت جوانی سخت پی ای استوار قوا  
باید که از شهوت به پرزیزد و نه که پیرست غمبت را خودالت بر می خیزد حکمت

حکمتی ای رسید که خیدین درخت نامو که خدا تعالی آفریده است بلند و

هر منبسط هیچ را آزاد خواند بگریه و را که نمرند در درین چه حکمت است گفت

به یکی را دخل معین است وقتی معلوم کسی بوجود آن تازه اندوگاست

بدم آن پرورد دوسه را میچ ازین نیست همه وقت خوش است این است

صفت ازادگان و طعم بران چه میگذرد ای تغیر زوال می پذیرد دل من

ای دستلی مکن که در جایی بپس از خلیفه لقب فرزندان حضرت عباس

که عمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود و بعد القضای زمان ظلم و ستم بی می

خلافت به بغداد آمد و در خلفای عباسی شصت و از ند بخوابد گذشت در

بغداد که یعنی خلفا باد وجود کثرت مال منال و حشمت ثروت دنیا

باقی نماند و محمود العاقبت مسعود العاقبت نخلو گاه بقا شناقتند اما

و جل که از علایق دنیا چیزی با خود ندارد و بر جاده آزادی کام شمارد بود خلفا

باید که از شهوت به پرزیزد و نه که پیرست غمبت را خودالت بر می خیزد حکمت  
صفت ازادگان و طعم بران چه میگذرد ای تغیر زوال می پذیرد دل من  
ای دستلی مکن که در جایی بپس از خلیفه لقب فرزندان حضرت عباس  
که عمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود و بعد القضای زمان ظلم و ستم بی می  
خلافت به بغداد آمد و در خلفای عباسی شصت و از ند بخوابد گذشت در  
بغداد که یعنی خلفا باد وجود کثرت مال منال و حشمت ثروت دنیا  
باقی نماند و محمود العاقبت مسعود العاقبت نخلو گاه بقا شناقتند اما  
و جل که از علایق دنیا چیزی با خود ندارد و بر جاده آزادی کام شمارد بود خلفا

باب هشتم

عاقبت قبیله بن عباسی که در بغداد می ماندند اش

هم میگذرد و خواهد گذشت پس حال و سبب نیا و نصیحت مشهور آنچه در نیا بد  
 بیستگرا نشاید و در حال شب آردگی میباشد و الله اعلم بالصواب دست  
 بر آید چو نخل باشد کریم با و دست نیا بد چو نخل باشد کریم با و دست  
 دو کس مرد و در شمع اول و تشدید و ضمیر التفسوس خورن بر زهر  
 یکی آنکه در شمع بخورد و دیگر آن که در سینه و کراوی عملی عمل قطعه  
 که در سینه بخشد فاضل آنکه در سینه و کراوی عملی عمل قطعه  
 دو صد گند و در مکرش عمیقاً فرو نهد تا آنکه در مکرش عمیقاً  
 تمام شد کتاب کستان و الله المستعان بتوفیق در وقت  
 درین جمله چنانکه در مکرش عمیقاً فرو نهد تا آنکه در مکرش عمیقاً  
 تلفیق رفت تلفیق بنام و تمام بود و در مکرش عمیقاً فرو نهد تا آنکه در مکرش عمیقاً  
 در کتاب خوب و درجه نمود و حکم آنکه در مکرش عمیقاً فرو نهد تا آنکه در مکرش عمیقاً  
 به از جامه عاریت خوشن که در مکرش عمیقاً فرو نهد تا آنکه در مکرش عمیقاً  
 امیر و کتبه لفظان را بدین علت ای سبب است یا امیر ای کتبه لفظان را بدین علت

عنه  
 در وقت  
 در مکرش عمیقاً  
 در کتاب خوب  
 به از جامه عاریت  
 امیر و کتبه لفظان

در آرزو دو گوئید که مغز دماغ بهیوده بردان و دو چراغ این فائده خوردن

ای شبها محنت کردن کار خود نمندان بیست لیلین برای روشن

ساجده آن که روی سخن در ایشان است پوشیده نماید که در مو عظمتای

شانی در ملک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بهیوه فرست

بر آینه تا طبع ملو ال شیان از دولت قبول محروم نماید و الحمد لله

کتاب العالمین مشنوی نصیحت بجای خود کردیم

در کارهای دین اسپه برودیم که اگر نیاید بگوش رعیت کس نه

بر رسولان بلاغ باشد و بشر شعری ناظر آفیه سل بالله

مَرَحِمَةٌ عَلَى الْمُصَنِّفِ وَاسْتَغْفِرُ لِصَاحِبِهِ

ای نظر منده درین کتاب طلب کن از الله تعالی رحمت بر مصنف

و مغفرت بر صاحب کتاب و اطلب لنفسیک من خیر نسرید بها

من بعد ذلک غفران الیک کاتبیه و بخواجه برای نفس تو خیری که

خوبتر آن اری و بعد از آن طلب کن مغفرت ببری کاتب این کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب در بیان فضیلت علم و تقوی است  
 و در بیان عیب جاهلیت و کفر است  
 و در بیان راه سعادت است  
 و در بیان راه نجات است  
 و در بیان راه برکت است  
 و در بیان راه کمال است  
 و در بیان راه جلال است  
 و در بیان راه اقبال است  
 و در بیان راه رفعت است  
 و در بیان راه شرف است  
 و در بیان راه کبریا است  
 و در بیان راه جلال است  
 و در بیان راه اقبال است  
 و در بیان راه رفعت است  
 و در بیان راه شرف است  
 و در بیان راه کبریا است

سَعْرُونَ لِي يَوْمَ التَّلَاقِ مَكَانَهُ عِنْدَ الرَّؤُوفِ أَقْبَلْتُ  
 يَا مَوْلَانَا لَعْنَةُ الْكُفْرَانِ بَشَدَّةٍ وَرُفِيَانِ بِرَأْسِي هَلْ هِيَ  
 نَزْدِ خُدَايَ مَهْرَانِ بِرَأْسِيهِ لَبُوءِيكَ أَيْ خَدَاوَدُ مِنْ أَمَّا الْهُسَيْنِ وَوَأْتِ  
 مَوْلَى مُحَمَّدٍ مَا قَدَّاسَاغَتْ وَأَطْلُبِ الْإِحْسَانَ مِنْكَ  
 بَسْتَمْ وَتَوْصَابِ نِيكُو كَارِ سَتِي آكَاهِ بَشَّ تَحْقِيقِ كَهْ نَسَكُورِ اِخْمَ وَطْلَبِ  
 إِحْسَانِ مِي دَارِ مِلَّتِ شَاكِرِ اِيْنِ مَا لِعَبِيدَانِ بِالْفَضْلِ مِجَانِ  
 بِشِيْتَارِ عَمْرِ بَايَانِ سِيْدِي شَكَرُ خُدَايِ اِيْنِ مَا لِعَبِيدَانِ وَوَأْتِ

خاتمه از جانب شجاع

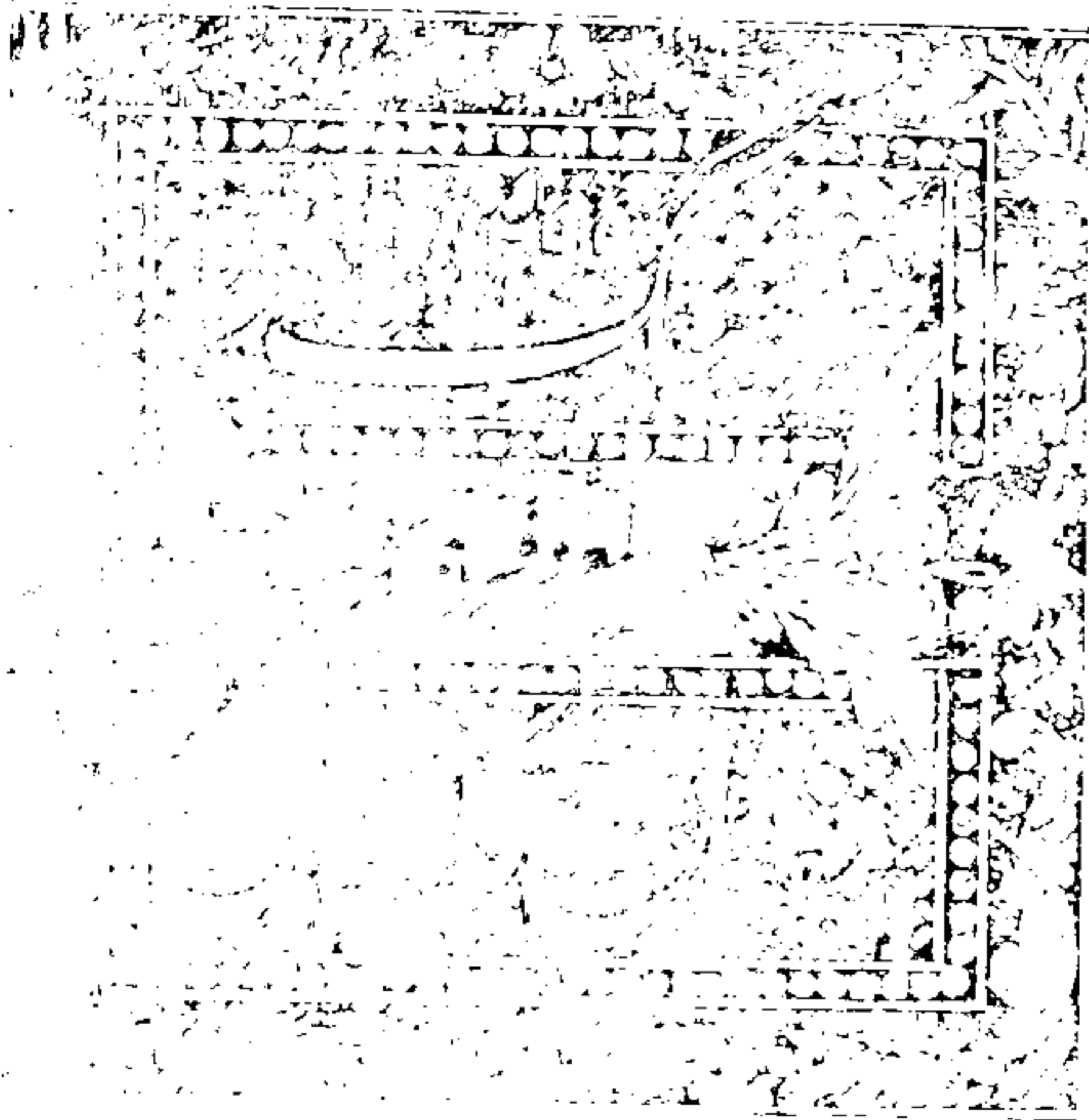
كَمْ لَتَدْعُنِي آيَةُ الشُّكْرِ عَلَى نِعْمَاتِهِ وَالْفَضِيلَةَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ خَلْقًا  
 جَمِيْعًا بِحَبِيْبِكَ يَا رَحْمَةَ الرَّحِمِيْنَ كَرِيْمًا بِيْنَ يَدَيِ سَيِّدِي وَمَوْلَى  
 شَرِيْحِ كَلْبَسَانَ بَعِيْثُهُمَا يَتَّيْمَةُ اوْرَادِهِ وَرَبِّ اِيْنِ مُوَدَّدِي  
 جَمَادِي الْآخِرَى نَزْدِ وَشَبَّاهُ لَعْنَةُ الْكُفْرَانِ بِرَأْسِي هَلْ هِيَ

خاتمة الط



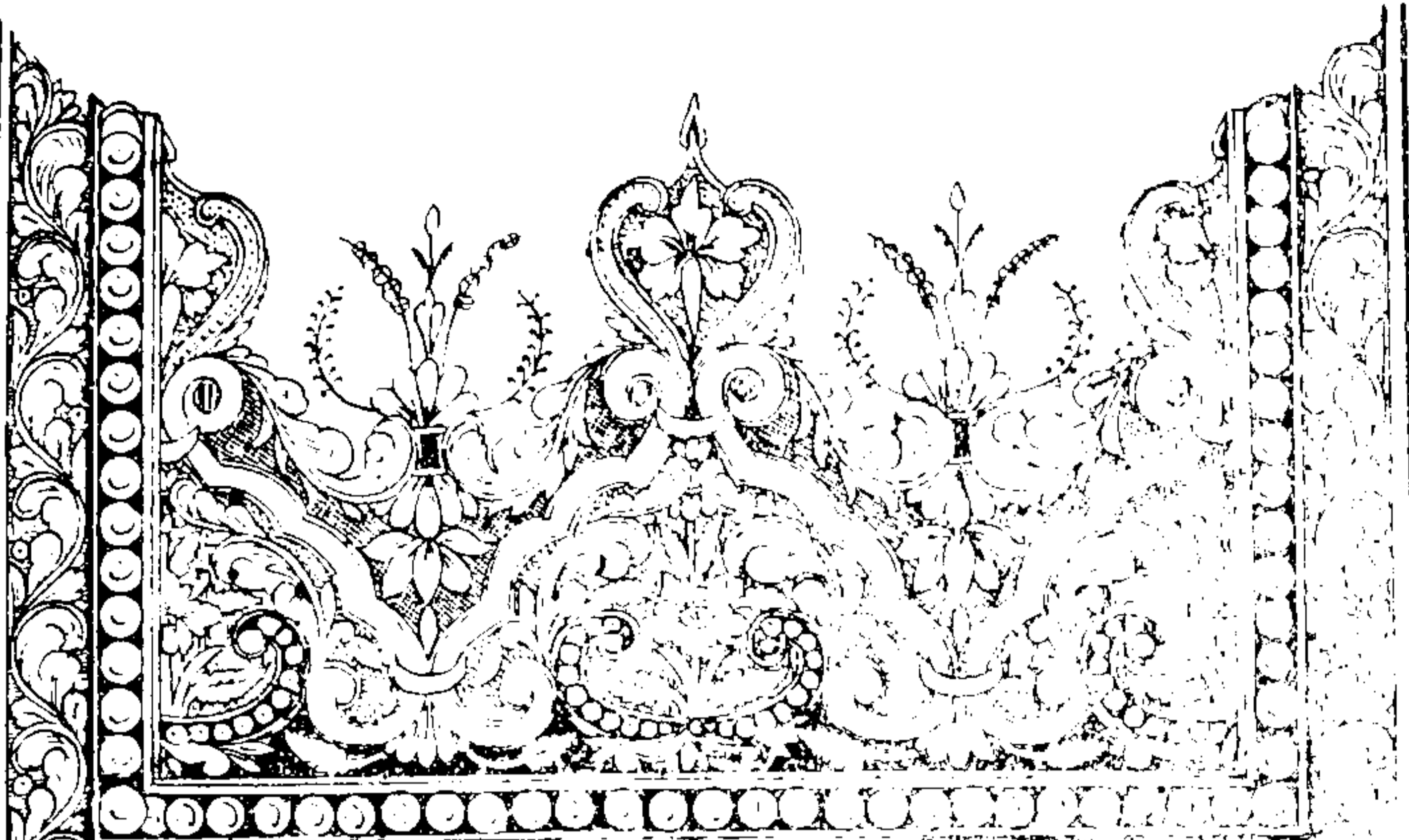
صنایع کبیر کا فضائل و مناقب

مؤلف: علامہ سید محمد امجد علی شاہ



مطبع: دارالافتاء، لاہور

طبع نام: گرامر تصانیف اسلامیہ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱- حقیقت اینست که ما را از این کتاب خبر داده اند که ما را از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است  
 ۲- و هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است  
 ۳- و هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است  
 ۴- و هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است  
 ۵- و هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است  
 ۶- و هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است  
 ۷- و هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است  
 ۸- و هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است  
 ۹- و هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است  
 ۱۰- و هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است از هر که است



آن و صحاب و اولاد و حباب با جمیع صحابه مختار از غمناک و انصار و اولاد تا ابداً با و مقنونی امام الانبیا آن تمان است

سراج الاولیا حتم نبوت امین بارگاه در اجمالت  
فلک ز نور و روشن روشنی یافت شفیع روز محشر عاصیا ترا  
تو هستی مقلسان از عذر خود منور شد ز نور شمع چشم عالم

حبیب شفیعی عین الکل است بانگ شسته مبارک ما و اشک گرفت  
پناه بس قوی مرموز ما ترا شفیع بندگان برگزینا  
مبارک شد رخا کش نسول آمی چه دانند که کسب فضا ازین کسب

که در قرآن ثنا تو خدا گفت بود بعد حمد فراوان که بیان کاملان را تحریر آن عاجز و درود بے پایان که اسما ن قاضی است  
تقریر آن قاضی ستایش درگاه عالی و اطاعت بارگاه معانی بر بندگان حکم اشارت من الله که اطلبه جیوا لله و انقلبوا  
الرسول و اولی الامر منکم کالفرع من شجره عین فرض حضرت سلطان السلاطین ظلال شد انوالی فی الحاکم  
خداوند جهان قطب اثره زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل بیان مالک صدود شجاعت و اولی الامر باقی سناء است  
سپیدار جو دشمن سپه سالار جیوش موید سلامت پرورد و فتوح کفر المنصور مفسر اند المعنی ابوالظفر صاحب کتب و صاحب  
انوالی البهی خداوند مملوک و سلطان و ابد علی العالمین افاضه سران و شایزادگان در ابتدا عمارت محمد سالیله بویات  
تعلیمات و ظلال بارگاه رفیع حمایتش بذات نیک پرورده گردانند و بکمال پیری رسانند نظم در ایام و در آن زمان  
فلک را دور گیتی را دور گشت بهمان زمان اصل این کتاب کن بود فلک را یار این گیتی مستان کن بود گیتی در شمس و کسب همه آن  
به خیرش فرون ده زنده فی به سپاد اولست از پانیز در دور به بود آن ج را بفرق او نور به سپاد این ج در اوله سپاد  
میفتاد اندرین بوش آب گردی به جمالش در ایام عالم افز و شمش چون روز باد و روز نور را به مشهور بود فی بدیانت  
حریم زندگانی استانش به غمی با دلها و شاد است خواهد بود در آب انکس که آباد است نمود به بد منتظر بود بر زمین سپید است  
تعیقت از سردولت کایست به مراد تر اسعادت راه براد به ز تو بر روز قبایل دیگر با به الله تعالی به زمین راحت و کسب  
و دعاست خیر و شکر نعمت است آنحضرت ثابت و اسخ و اسباب و معلو و در دو و تمیاض و دستایش و در دو  
میگوید مولف این کتاب و بین این لغات را بی شفاعت و معان غنایت درگاه تمام این کسب در عالم است  
که علی ارگترین مریدان و کترین مترشدان حضرت شاه عالمیان مرشد بهانیان رحیم خاوند و بهمانی زبانه و شهبان سمانی  
شریعت و بدرنمانی طریقت قطب بین حقیقت کوکب رهدایت میل فلک حمایت نور قلب سبب حل قیاس الله انشا  
شناس صاحب سجاده زبده خانواد عالم عامل صوفی کامل سید السادات منبع البرکات به کسب و کسب است  
خاتم مشایخ الله بندگی خواجہ ابو الفیض امین الدین حضرت شاه من الله محمد محمد حسین که پیشه ایف خطاب  
ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یخزنون شریف شده به تعریف اولیا کت قبالی لایعینهم عن سیرت

معروف قدس مشدود و نور الله ضرر کج که چون خورشید عنایت سبحانی از برج سعادت برین عبید تافت و اثر رحمت  
رحمانی از منزل کرامت بسو این بنده شتافت باری در انجمن بایاران گزیده و رفیقان پسندیده بودم و لتا گلستان  
حضرت بابای عاشقان و ابای عارفان شیخ المشایخ مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی نور الله قبره و قدس مشدود  
که درخت سعادت او بهر طالبین مطلوب و قاصدین مقصود مسالک راه و عاشق باد بهنگام کل کل و دوران بار بار و موسم  
بهارها و در وقت یوه میوه بخشیده است و می بخش باسجاع الطیف و الفاظ شریف و ابیات ملیح و لسان مزیج که هر لفظ  
او مشتمل بر قصه است و هر مصرع متضمن حدیثی و حکایتی است مطلق می نمودم بفضیلت آن که ستمگان درشت نیند ان تحیر  
و ناظران بدیدت آن متغیر و از بر مانده قانده و از هر خوان الوان بگیرم و در معانی و کلمات و جیدانی آریسته می یافتم و در  
شعار و اخبار و روضه خونی میکا شتم و از جمله ایشان بعضی کسان را در حکایتی بمقصود هدایتی و در هر شاری دیگر  
گونه بشارسنه و هر کلمه مندی و حکمتی و با نواع نطنی شامل نمیبی کامل روسه میداد ایشان بیک وجه و اتفاق بی  
نتیج که درت و نفاق سی سوی بن کمینه کردند و گفتند که اگر کتابی از لغات اینچنین برای الفرح دل حزین و الشرح  
جان اند و هکلین عباد شکلین بر کانه کافورین با قلم رنگین و ارقام شیرین سواد شود و بضابطه خوب و رابطه  
مر خوب مرتب ساخته باشد که فتح ابواب و فتوح امور عظام بسی تو فائده تمام بار باب کلام صلی آید المقصود از سوال  
صی بی بدین ذکر و اباب فکر و تافتن این آیه مانع آید اما السائل فلا تفهد بضرورت این تالیف بعد تمام کتاب  
حاجات المسلمین بر اینم ازین هر و نسا اغراض نماید و در مقام من صنفت فقد استهدف و در نیایم ولیکن از قول  
مشد تعالی بافتن بایاران جید و رفیقان مفضل هم با نواستیم نموده و این غرض فکر خود را بر نور مختصر و التحال منحصرت علی  
و نکتی گزینی هر و مفتاح کاستان نام نهادم و منقسم بدو قسم **اول** قسم اول مبوب از حروف مقطعات و بی در بیان  
لغات و قسم دوم در تفسیر معانی آیات کلام قدسی و احادیث و اقوال و ادعیات و استعارات می که در کتاب گلستان  
مذکور و مندرج است و مستطاب به طالبین مطلوب و بهر قاصدی مقصود آسان شود توقع از خواننده کان رسایل و  
وانده کان فتنال پیران در مندان و برزانیان به نمنان آنگه چون محل و جالی سخن بلو و لکی بسو و خطائی بر حکم  
الانسان هو کتب من الخطا، والنسیان رفته باشد بعین از عوانب منبذ بیان پوشند و در اظهار جرایم کمترین نکوشند  
العفو عند الکرامت اللیتم وفق با شماه و لیسترن استثناء قسم اول مبوب از حروف مقطعات در بیان لغات و  
آخر را باب کر فقیم و در وقت دل ضابطه حروف تهجی شمریم تا آسان گردد **باب اول الف** انبیا پیغمبران  
الابدان و اکاه باش القبا بر میر کاران اعدا دشمنان انشا اطار کردن عیضا اندام آفری ما استقامت و یکایک

امر او را خوانین اقتدا پیش روی آستانگر سگی و آرزو و التجا پناه چیا زنده و محلت و کوه انشا از خود پیدا کردن اتنا  
 میانه مستقضا طلب و تقصص و اهتمام نمودن آسمان مانند شکل و طریق طبیا طبیبان آسمان آنگسان و آن خبر اثر و با ما بزرگ آتا  
 هر چون که باشد و کاو باشد و لیکن شقییا بدت آبا کردن آشی و نا فرمانی آشا آنچه در شکم باشد مثل روده از آنج و مشقت مضاعف شدن و  
 روان کردن و راندن **ب** بقای زندگی پارسا نیک مرد بر ناجوان بنیوانی نصیب و نامراد و فقیر بی قایابی و زنگ تامل  
 و بی هیبت و بی ترس بهائیت بر لایق سر اتنبوره و نونواز و ساز نو ساز و در باب کننده بلارنج و اذیت **ف** لغای  
 برتر تمنا آرزو تقاضا طلب کردن ترسا کافران کرده بین داود علیه السلام اند توانا نوی و قادر و صاحب قدرت **ت**  
 شنای و نتایش شریا پرورین یعنی ستاره های که یکجا نبوه شده بی تابند **ج** جفا ظلم و سخن سخت جلسا منشین خرامزه  
 و سزا لایق حکم دانا یان و استوار کاران حصا سنگ ریزه حیا شده و تقابح خدا حجاب پرده **خ** خطا گناه  
 و کثر و لغزش و بد و ناط و نام و شهر و نام ولایت نفا پندان خلافت خانه صاحب خانه و مسجد خارا سنگ سخت **د**  
 دریا کتوب و وال و نر مینه و تقا طلب حاجت و خواست و آدر و در آن بقا آسمان و آنا عکس کننده و نبرد و آرا نا هر با شرا  
 مس رختا خوشنودی روستا مار خوب رد اپوشانیده روستا نیسان یعنی مهترن و عونا خوب و ایستاده و جامه  
 ریا کار های نیک براس نمودن نطق کردن **ز** زیبا نیکو و خوب زور آرا میلو ان **س** سما آسمان نزل الایق  
 استیجا و آمدن نیکی و خوب و ابر آسمان سایه خدا باد شاه سیما گونه روستا نیکی ریزه تقویا دار و سود خا **ش** شیدا عاشق  
 و دیوانه شتازستان شکلیا بیرون وقت شفا صحت شعر اشاعران **ص** صبا بادی که از سوی مشرق آید صفا  
 پاک و خلاص و خلاص دل و فرامی دل صلا و صد آواز صلی نیکمردان **ط** طیب لاد خوشش آواز طوعا بحیث طلب  
 از خالص و مالیدن و زرا ندودن طار مر علی عرش عظم **ع** علی بلا و بندی علماء دشمنان غیا کلیم عطا بخش  
 لغضا الت مرد و لفظ معروف عشا نماز خفتن عشا طعام شب غلیا بالا عشارنج **غ** غلبا انبوجو عر باغریبان **ف**  
 فرا پیش و بیرون و سحر فقر انجان فنا نیستی فنلایزرگان **ق** قفا پس قضا و اونا گاه و مرک و گزاردن و باز  
 گردانیدن و حکم قبا معروف قرانزدیکان **ک** که خدا صاحب و بزرگ با کرامیت کالبد را ابد همچون **ک** کسب  
 بیمار هم که تمام باشد کند نامشخت سیر و اورا عبرتی کراس **گ** گادیدار **م** مینا فیروزه و بقولی لا بود  
 و گوهر سیرنگ لجا پناه و گریز گاه و ای می جاس بودن مولی خداوند و صاحب **د** داور و لیش مینا شینت نه پیشا  
 جاس تولد مینا حیران مینا آناه و موجود و روان ماضی ایچ که گذشته نفسلی معروف و نماز گاه ملا اشکارا سنا شبا کجا  
 منفصنا طلب و فرا خور نامان این ارتقا با دهشت و ترس و بهیت خاکا بیکدگر سخن گفتن مدار اصعب و اضلاسی و نرمی نونیا

در آیه شریفه... ۵

ص باشند و کاغذ بر اینر گویند و طلا کوبان و ق طلا و نقره را در آن چینه یا بران سپا بند ۱۱

ظل و نام علت که از آن دیوانه همیشه و ما جبراپیوس که رفت و گذشت منزکی زکوة دادن و پاک **ن** ندما ایران نلبس و  
 انما شین نما افزونی نو او از سر و دو و غما جنگ و و قامعروف و ثابت و و ذاع حضرت **لا** بما جانورا ایست که ساینه  
 او بر بر که افتد باد شاه آرد و بیاخته است و بلند می و هوس میولا اسل و چیز صورت همانا گونی و گویا **می** ایجا و غارت  
 و نامه شهر **باب دوم بآلف** ادب فضل و هنر و خصلت و ما و ت خوب آویب و شمعند و ادب کنند و نجاب  
 ایران آسب آفت و پر تو لوشقت الکتاب کار کردن آفتاب معروف اصل ادب علما شوب رنج و موعج و فتنه ابواب  
 و ما اولاد فرزندان الوالالباب ضا و نه ان عقلها و نرد من ان آداب او بها و خصایل سپندیده سباب سبب ربات  
 بلند و ندان و صلابت ان اقارب نو ایشان ندان اضطراب ننگدنی انقلب پیشتر و غالب تر **ب** ابواب در بان باب در برت  
 ادب سر و نوش و خنک **ب** اتقرب نزدیکی کتاب طاقت و تقویت و کرم و تاج کرد و تالیش شمع و آفتاب و ممتاز و شعاع  
 و ان و سورش و نور و گردانیدن و تند و غنچه و چیدن تکک اب که جو سله عقب رنج و مذا ب تا آویب ادب کردن  
 عذیب عتاب کردن و شکنجه کشیدن یا کینه کی و زاده نمودن و برگرفتن ترتیب و ماده نهادن و اگر سخن و یکی بر زبان  
 و ویران شدن و اشتقاق تجب شفت و فسوس و تالیب انقب تقویت و بیرومی و عقد و عداوت تجنب  
 احترام و پر مغز کردن و دوستی **ب** ثواب یاد خوب و یا کردن خبر اسچم بدب کشیدن عیب گریبان و شیرین قبول  
 و غراب بواب یا شیخ شیدا و متب شعاع و تالیش نور شیدا و نونه افتاب جلاب کشیدن و شمش جذب آرمودن و  
 نعل و مانع **ح** خاب نام شهر است که آینه اشخا هر روز است سبب شمار سبب انداز و موافق و سباب شمار  
 خطاب نکر و عتاب کردن و سرزنش و سوال و باز پرسیدن و تهدید و تشدید و عیب کردن و فرمان و سخن و برو  
 گفتن و گنا و تضییع نام جیشی غضب و امی خایس نامی خطاب و تالیش آودگی خلالت بر عکس کار **د** و ادب چار پایه  
 و بسایر و چه زندگان **س** رقاب کردن با و مالک و ابواب باز پرسیدن و گفته جواب ریب شک و گمان و جواب  
 باز پرسیدن و گفتن آن **ز** زبیب و نیز زبیب نام و استکی **س** عیب میوه ایست در زانسان سر و زشب یعنی  
 نهایت آلودگی و سرنگونی و خواری و مشقت و خجالت سر اندیز یا نرا گویند سیاب اب روانی که بسخت می رود **س**  
 شب بانه انی شایب بر و شگفتی و لکش شیرین لب معشوق شوب شور و فریاد و غلغله و آشوبها **ص** سواب  
 کار با یک و راست و است **ع** عیب قوی و سخت و دشوار **ض** ضرب زدن **ط** طرب خوشی و شادی و تازه کی  
 طیب خوشی و خوشبوئی طلب نفس کردن و جهست جو سه نمودن کشمش و جهد طالب طلب کننده و جویند و جهد کنند **ط**  
 پاکیزگی **ع** عالم العیب جو سه بانه تعالی عتاب بلامت و سرزنش عقب پس پاست عیب و عوایب یعنی از این مردم

عیبها کردن و نقصانیت عذاب سختی و بیخ عرب مرفون عجب نادر و شگفت عجب کبر و تنزی و مغروری عتاب هیوه است مثل  
کنار رطب تطیب و واکنده عذب آبجوش و لطیف عذب مرفود عذیب نیرد استان **غ** غالب بیشتر و غلبه کننده غریب  
مسکین و مر مسافر غریب عجائب و نادر با و ناتوان و فقیر غراب زاغ عیب ناپیدا **ف** فریب غرور و پندار و دغا  
و ادن **ق** قطب ستاره قریب پردماغ و قدرت قریب نزدیکی قصب حبیب نام صومعه و بی و رشتت زرد مستقام صری و سیاه  
و خنماک بسزیده و رنگماک نلقوم **ک** کروب فرشته مقرب کروبیان نام دو فرشته کعب یاسی و پاشند ککوب دروغ گو  
گروب با نیکو با تیز و صیر و دو پیچده فرود رود **ه** موجب سبب و واجب کننده مواجب جمع سببها و لازم منسوب است که در دنیا  
مناقب بزرگه محبوب عیب کرده شده مر خوب ترس کرده شده و مستدار معایب عیبها موجب نجا بها و مستور کراه  
مرکب سپ و سواری و بارش و بر و که سوار شوند محبوب دوست داشته شده و معشوف تر قریب منتظر و چشمه شام بر آب  
نوشته و بسزیده منتظر بی آرام عجب شگفت اندوه و نیت کننده بکاتب کسب کنند و منصب و تیره و نا کاه باشد و بر  
استیاب قیامت و مناجات قبول در گاه منجلیاب پس خود و غلوب غایب کرده شده و مکتوب کتابت کرده شده  
و رتبه و امتیاز مکتوب باست خواندن مستوجب واجب کرده شده و دلایل و سزاوار آن عجب نجا مکتوب تمام کرده شده و آخر  
ارسانیده و عیب تریب کرده شده و سیاهی و اندوه و بیج کردن طلب کرده شده و قریب نزدیک شوند **ح** حسیب  
زرق و بوم و تقسیم و کاشته نصب یعنی استاده کردن نهیب شکوه و قوت و بزرگی و عیبت و عیب نقیب سوزان کرده شده  
و عمارت کاوند و وزی نماند **و** واجب لازم **باب الثانی** است زره است طاعت قدرت و توانایی و دست کاری  
انوارت امیری انابت تو یعنی اذکار به بان آمدن اجابت قبول کردن استجابیت قبول کرده شده ارادت دوست و رعیت  
و صدق و حقا و ادوی بهشت ماد صفر ایابت با رفته استوائت یاری انکشافت مگر سیمین و میل کردن اجابت اشارت جان  
بهشتین الفت دوستی طاعت و طاعت فرمان برداری افزائت کردن کشی کردن و مگر اوقات و وقتها آخرت یعنی و وقتت  
اجزایات و بزنج اوقات گذاری ابلیت سزاوری انانت و یادشین و اقامت کردن سباب است یعنی راه و بی سبب  
ادیت بیخ و زیان و عذر و طر و سختی الفت دوستی الفت ملائذ و جنت جمع کرده او کزبت گمانت و عاشرت و پیرس از رفتن بدست  
اشفت هم بر آید و ناشق شده استعارت طالب عاریت یعنی امانت امانت بازگشتن **س** سبب نبات دختران با عفت  
سیدین و کلمات پرداخت در سا عفتن و فاج شدن بقویت باقی نیز یکمانده با کلمات طالع و خالص و بی آمیزش نبات  
کالات و سباب و قشش تحت نالض طرحی و بی آمیزش بروت سببت بطالان است و بدو نایب نهفت  
پوستیده و آسمت بت یکه و نوا بصورت و مشوق و صورتیکه از سنگ ساخته هاران می رستند بهشت مرفون باغ

و در فتنه بجهت خوب و زیبا و تازگی و شادگی مویات دروغها بشریت آدمیت پشت تکیه گاه و پشتی بصارت بینائی چشم  
 بشارت او از همنده خوش و شادی است هموار و برابر و دیران و خراب پذیرفت قبول کرد **توریت** کتاب موعظی است  
 تربیت پرورش کردن و پاک و اوب ساختن تاخت و دید تجارت سوداگری تاقت و در اندین قنایش شمع و تابش آفتاب تابان  
 امریت پرشش غم و اندوه و صبر فرمودن تعنیت دشنام دادن و آزر دادن تهنیت شادی و خوشحالی تقویت قوت کردن و  
 دلدادگی تکریم فقیر و بی نوا و بخریج و درویش نیره کنت بد کنت و بی نصیب و هیچ کار از دست او بر نمی آید کبریت  
 آزمایش کردن تمت و رونق و صیله انگیزی بنیاد است و بر کس بهتان **ش** بنات استوار شروت تو نگری **ح**  
 بعیت سکون و آرامش و امانت طبع قدیم و اصل حبت کار و طرف بست حمل کرد و دید و از جای خود را بیرون نکلدن  
 بست بیلاک و در است و مردانه بست جو نیدن و انقض کردن بهامت کجا شدن مردم چراخت نرم و در شش همبست  
 بیری **ح** بیات زندگانی حاجت تلف بود و امید توالت سپارش حرارت آبی حالت وقت و زمان و مکان و گذر  
 حکمت و انش حاجت نیاز نیست صورت جلالت زریزه و ایش و صبر و عیانت تقویت و پناه و گاه شست  
 تمیت ضرورت و آدمیت حرکت فعل و شیوه و کبر و تلاوت شیرینی و مزق حیرت شکنجی و او باشی و پریشانی و سرگردانی  
 حجت معروف و آیات و اخبار و اقوال و خیر آن خیلت نبلد و چاره و تدبیر است اسوس و دریغ و پشیمانی حقیقت سزاوار  
 وستی حمت تیزی و تمدنی و سخنن حماست نگاه بانی و بمعنی نیز در گاه آمده است حضرت امم لطیف است بر هر که طلاق  
 کنند صاف آید و معنی در گاه نیز آمده حفاارت نوارسی و نسکی حکومت داوود کردن حوت ماهی حشمت بهترین حکمت  
 دانی **ح** خلعت قباد اشرف و پوشش خالک شرمندگی خدمت جاگری شهنش درشتی و رشتی خصوصت جنگ  
 و عداوت و کینه خیاالت و روی و شرمندگی خلافت نصیحت و سوالی و کشکی و پیری خباثت پلیدی و ناپاکی خلوت گوشه  
 آتمانی خبرت و تانی است بند و بل خفت سبکساری خلقت صورت خلافت باد شاهی خواست آرزو و سوال خسارت  
 زیاده کاری خرابات میخای خواب گریبان گرفت یعنی خواب غالب آمد و در گرفت خیر بنید و خفت یعنی نیکی جمع نکرد و خطبت خواندن  
**د** دولت نامرانی و مراد رانی دعوت خواندن و دعا و طلب آرزو کند و کند و روی و آگاه کردن درایت در یافتن و  
 دانستن دران دست و درامن آو بخت یعنی لازم و واجب شد مر کسانی را که شرط کرده باشد در نوشت در پیچید و رجات  
 مراتب و پاگاه بلند و در حد نکات قهر و وزخ و شت بیابان دیانت دین داری در شت سخت و قوی و فریه **ذ** ذات عن و  
 اص ایات دولت **ذ** ای ذکر یاد کردن **س** رحلت رفتن و کوچ کردن **ت** حشمت بخشش و مهربانی رقت شفقت و نرمی  
 ریاست بزرگی و مقتدری رعایت سعی یعنی کوشش رفتن ای جابوب کرد و بخت خیال در اندین و میل کردن سبیت

رها شد ریت گمان و شک راحت آسایش را آیت علم باد شاه عیبت خلق نجات باندی در وقت اندیشه در نیت بدی و پایداری و  
 منگری ز بدت ملاقات نجات تشویش بیاری و بیخ زلت اغزش و گن ده ز کوه مال باک اوان در اذن و پاکیزه نیت زبانی  
**من** سلطنت بادشاهی و شهر یاری و شمشیر داری و نیاتت رساندن و تزیین کردن در روح و خون توریت معروضت پاره  
 از قران مجید سیرت صفت و نجات و عادت و خوبی بسیار و قران سعادت فراخی سوارت تندستی سعادت نیکبختی سمیت  
 طرف سفاکت کرامت و نادانی سجاوت جو امر دی و کشندگی تسلطت نخبه سفت سوار کردن مرز در پاره با نام سوار و پیر  
 سیاحت مسافرت سپر از اخت یعنی عاجز شد سنت طریقت و راه سرشت آفرینش و این سعادت عدل کردن و قمر و  
 ترس و عیب سجاوت به امر دی و کسب ر خوشی تنگ دشواری و درست و سوار ی و این نامت معده بفرست و نشان  
 یسخر شکایت کله شوکت قوت و دبد بد بزرگی شات گو سفند شجاعت دلاوری پاناک شکفت بر مرده و عجایب شغفت بد  
 و زشت و کله شرت سخن و مشقت شست سبیدی شکره عطر و بزرگی شرت با طلا به نواست و آرزو و شرت  
 اگر سنگی و جوی شغفت بافته و کله و لب تنگت کجاست نیدن و منت و عجایب شغفت سیرت شغفت و شغفت  
 گزینگی و بان صدمت قوت و جمل صبا به جوی و روز و شب نوت آواز و سیرت آواز و نواست شغفت به جوی و شغفت  
 و یاری صومالت تنگی و قوت و نواست ای احمد نیکو کار بی صفت اسند و سیرت و نواست و نواست و نواست و نواست  
 کار گیری و نواست علم صومالت و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست  
 ضربت جراحت یعنی **ظ** طاعت بندگی و فرمان برداری طاعت نماز و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست  
 خوبی و عادت طاعت نبر و شکیب کوشش و بار شتی طاعت نماز و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست  
**ظ** طاعت لطیف و خوبی و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست  
 و نهایت مقام و تمام و پایان و بستن و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست  
 میشود عمارت آبادانی و مقام و منزلت نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست  
 بزرگی و بهیمانی عنایت چیزیکه نیکی از یاری داده میشود و بخشش عشرت گروه و قبیله عشرت خوشی و ذوق عنایت عذاب  
 عاریت امانت و قرض عات سبب و جهت عزمیت دعا و طاسم و جز عیبت قرابت عمارت عروفت و مقام منزلت و نواست و نواست  
 و سخن فصیح عاقبت تندستی و سلامت عنکبوت تنده بزبان لبانی مگر می میوند قدرت شانه و باغ عزامت تا وانی تمام  
 و قصاص غیبت سخن چنین و بدانند پیش خفالت فراموشی و سهو غیبت بی نمازت و بی بدل و ارکان عم از سر گرفت اینی  
 عم از سر رفت غیرت رشک و ننگ و ناموس و انکار عمارت تا راج غیبت بکسین و بسکین و بی نوا و عاجز غیبت بی نهایت





و آنجا که محبت سبب سبب کردن ما نیست یعنی نگوییم که بدی را از محبت بخواهیم سلامت دو روانه است بر این و بر این شوق نیست  
 پیش حاکم مکننت توانائی و بزرگی مفرجات اندک محنت اندوه و بزرگوچ و کجا یا یعنی روزها موعود و وقت مآل است عبادت و حمد و  
 کار و مصنی و فصلت مصیبت غم و اندوه و گرفتاری معونه یا بی ما آفرین کجا و شوق منازعت نزل و جنگ کردن ملاطفت نری و ملا  
 بزرگی مقاتل گفتار منوت بدوی مرتبت زیادتی شیت ما است متا بدیده بدوی ملا و است فرمان برداری و متابعت است  
 و التي اورون مسکنت قدر و عوین من است خنیر بزرگی متابعت انکار کرده و از یوسه و بی مسکوات عوین است و در بیان  
 و اندیشیدن و عظمت بزرگ حاکمیت بر شوق چشم زخم شکنج و سوز نفس نجاسته با این یعنی از هم آفرین و محبت متابعت با این است  
 مبارزت با یکدیگر بزرگ کردن متابعت یکدیگر مصیبت شوقی که سخن کردن ملاطفت و عوین ملاقات با این است  
 آناه ذات خوف و ترس عبادت شوق و بزرگ سلامت بدی که این و فضائل و بزرگوچ و در بیان و در بیان و در بیان  
 بعد شسته نام و در این است از آسمان مواجست باید کرد بدین که در این مواجست و در این مواجست مواجست مواجست  
 برابر بی این نعمت سر و منان است که یاد نماید که این مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 بدی و شوق نیست اندیشیدن شوق مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 صفت و بدی نداشت پشمانی انصیت که اگر انصیت مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 شوقی و رشتی و مصیبت عوین و در بیان مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 و در شوقی در نعمت مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 بخت خاطر و جوهر می و شوق مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 بنکنت شفت و بافته نیر میت شکست و ترس و با این مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 حدش نایابی و پدید می آید مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 عزمیت مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 و نیز مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 بدت بزرگ عروفت که جوهر مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 او بر اندیش مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 و نیز مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 بزرگ مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست  
 بزرگ مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست مواجست

و کج بین شوم که هـ مزاج طبیعت و آمیزش خاطر متعاج آرزو مسدود حاجت بدن تسبیح زلفت باب الحاء ا  
 مقصود فضیلت سلمان راست کردن ت تسبیح ذکر خدا ج برنج زخم جراخ رشم کننده س سلاح و سلاح  
 یعنی تنی و شمشیر و کمان و تیر و مانند آن است شرح بیان کردن ص صیرج رو برو و صباح و صبوح با باد و سپیده دم  
 سلاح نیکی و شتی سلاح نیکم دو پر مینگار و نام م مسل از پیران علیهم السلام سلاح نیکی و راستی و خوب صبوح شربالی که بوقت  
 صبح می نوشند طرین بنیاد و مطرح و ام و جاس و ام و جاسیکه گز با آید از کار نیر و مانند آن طالع لگناه کار و بد بخت طلوع  
 نمیدند ف فصیح نیز و سالم زبان فرج خوشی و شاد می فلج رستگاری فتح کشایش فتاح و او را س حاکم ف قبیح  
 شت تین نادان قن پیاله قرمز رنگ ل نوع تخته لایق تانیده ه مفرح خوشی کننده و پاک مفرح آرسه مفتاح کلید مدوح  
 ستود و شد دست قبیح شست و جاس قباحت مصایح مصلحتها و اعراض و مهم دانند نشیدن کار بار فراج بازی و مسخری مصلح اصلاح  
 ارنده یعنی شتی کننده و یک مفاصح کلید با ملان شقیبان خروج خمی مباح روانی مکرار مطلق نظر گاه مدح سفت مداح  
 سفت کنان باب الحاء ب شیخ بنیاد بیخ و دست بلخ نام شهر با مخرج خوب و بلند بیخ پارودت تو بیخ بخر  
 ج جین فلک و به چه کرد نده بابت جرحی نام ولایت س راسخ استوار ف فراخ کشاده و فرخ مبارک و خوش ک  
 کاغذ خنک و کوشک ه بلوغ معرون و انبوهی مطیع جاس طعام بختن ی تیج برف و آنچه لغایت سرد باشد باب  
 الدال این نام باری تعالی الوند که و بزرگ تمام و تکیه افزان یعنی از کذا رشتاد راه نمودن امید آرزو خواست اما  
 فرود نام و غیره از راه او فتاده یعنی طم کرده و مختصا و مد و انجا از راه افتاد یعنی راه گم کرده جهت او کوشش اندوزند یعنی جمع  
 کنند و نگاه دارند همیشه از بند صاحب بزرگی نماید بگرد و پیسید بگردد و او را در د با اندو و ملع استعدا و قابلیت و ساس  
 عمقا بدل بستن و تکیه کردن و قرار دادن بخرت او فزودن زیاد شدن ب پیوند خویشی و وارثان بردمند صاحب یار  
 یعنی نام شهر پذیرند ای بدانند یا بند گرفتار آید یعنی بپذیرد و مانده با باد صبوح بید و خست است بی بار و خوب ناز بگریند  
 بزرگ و است و اع بیایید یعنی گریزند و بگیرند برد سر ما هم برآمد در خشم شد پسندت بلاد شهر با و ولایت با پاینده تسلط  
 باشد نوم را مد یعنی زود و خشم شده بنیایت رفت پدید پیدا و ظاهر بعید دور بر پاس دارد یعنی حکم و قوی و استوار د  
 لقب طاعت و عبادت و بندگی تمسید و استوار ساختن با اتفاقا عدل از شستن باز ماندن از چیرس و بقولی ترک دادن تردد اندیشیدن  
 تنه ترش و سخت تر صد می شود پدید ترسانیدن احمد تیار و نگاه داشتن و غمخواری کردن و اندیشیده تو حیدر گانگی گانه  
 بودن و صفت باری تعالی تامل تقویت و مدقاز و دو افتد نفوس و تجسس ج جاوید همیشه و دایم جود است موسی علیه  
 جهاد جنگ باه سنگ بود گرم و بخشش و جو غمزدی جلاء پوست کش و گردن زن جبهه طلب و کوشش ح حاسب و حاسب

صیرج

حمتون حمایه ستوده خدا ناز و کرانه حسود بدخواه حاجت مند محتاج خدا و آنکه سر خداوند صاحب خورشید آفتاب  
 خود تروتازه و خام خورشید آرزو و رنج داده خردمند صاحب عقل و دانا خردمند قانع و خوشحال خوشه در ارضی خورد  
 و محنت خرد عقل و آرد و خورد لایق و گرگ دورنده دشمن دانا و صاحب عقل دست بردمانی کرده آرد است  
 در چید رسد بار پس دادن و دور کردن آرایش خلاصی یافت و می رفت و ترسید روی در هم شید یعنی روی گزیند  
 رود جوی و در بار عد معروف و آواز زمره که بر سبز نیائی در آید یعنی بیفتد آرد نوشته را بد بر منیر کار خدا ترس  
 ساعد باز و سودمند صاحب نفع ستیزه جنگ کند و رفت سر مو کشید سر خود را پیش کش کرد سزای مردم نیک و سواد است  
 سمنده سپ سدا درستی ستوده شد مانده شد و ریزه گشت سر از مرقعت باز و این معنی است که سر آمدن آوازند است  
 سر بنده است سر بد بیاد است دیگر و سر و کشد است سر و پیش کند مشی شایسته قی و در این است در این  
 و مینده شید و غار مکر شیاد و نا باز و مکار شود و در شد رفت شدید تحت آتش و آواز که آواز و شایسته  
 سرو است ص سید شکار سبیا و شکار کنند و صورت نه بند یعنی کجا خود کجا خود و در صفت  
 ما هم تا و باز گوت که کتاب عصفی کرده است ع عید چمان و زمانه و خدمت و در وقت و در وقت و در وقت و  
 قرار وقت باد شای عصفد باز و نام دشمنه عفت گره عتاد و عتاد و دشمنی عتاد است که در وقت و در وقت و در وقت  
 تباہ کاری قاسد تبه کار فروز و زیاد و شد فواید فائده با فرسوش مسار و آسود و در وقت و در وقت و در وقت  
 قاسد گ زن قاسد پیک و قصد کنند و پیاده و آرا کند با نچه و نمانش و نمانش و نمانش و نمانش و نمانش  
 کا بد آفت و رنج و شواری و زدن و چشم زخم کاپی و علی بذ القیاس گزند آفت لره و پله ای و نمانش و نمانش  
 گوگرد گندک گراید نیک کرد و التفات کند مگر واقرا نماید کتاب بنید کلام الله عزوجل است که در وقت و در وقت  
 بر فروزین لقمه او را نوشته یعنی تعینات باد شاه و زرا میخورند و بخورند و بزرگی پیش و در وقت و در وقت  
 معینانند و علوم و سلاط و تقوی بلات آرامت و باسوت ظاہر خود فروشی کنند و در باطن این علم از خود فرود آید  
 پوشند لاجور آمدون لقمه پزند گدائی کند هر مزید زیادت مجدد کنند و در وقت و در وقت و در وقت  
 کنند و اندیشند موجود میا و اما و همه کوار و منفذ راه گذر و یا تقویت یا بند و مراد و در وقت و در وقت  
 مکاید بکر با و بهانه موکد ستوار و خاند خندا کنند و بزواج سخن با در وقت و در وقت و در وقت  
 وارز و مندر مجر و فارغ و تنها تعب عبادت کند و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 صاحب و خداوند مقدر بالبنگ یعنی فو کاش و در زمان و پایند و پس کش و آلت و زمان و در وقت و در وقت









... و دروغ نجس است نفس جم غلبه بنشیند **ح** جبر سبب خردوس مرغ خمیس کینه سنگدل  
 ... که بهت خست خارا و درخت خاناک **د** در آن موضع سر رئیس سزارس سپاس شکر سپید ز **ط** طر بلبل  
 ... فافان ملک شیر قوس و نسوس شیبانی و درین **ق** قدوس پاک قیاس انداز و فکر قدوس پاک  
 ... طبل و دمار **ل** لباس پیرانه و طریق و نوع **م** مجلس مجمع **ن** نفس  
 ... و در وقت نفایس مرد و نفیس نفیس گران مایه و خوب پالیز و گردیده  
 ... **باب الشین** اغوش کنار گرفتن و کنیزگان آسایش  
 ... نام باه شاه **ب** بطیش گرفتن و حله و سختی پا دوش هزار فاش  
 ... **ت** ترازوی آمیزین دوش میونی که میانه ترازو میباشند او را دوش میگویند و دستار ترازو  
 ... **ج** جیش لشکر دوش تا ب خضه و خشک شدن و فرای **ح** حلقه بگوش  
 ... **خ** خردوش فرای و آواز و لغزه و لرزه و زاری خواجه تاش بهم سر و بزرگ و بهم خدمت و هم خیل  
 ... و یاران یک شیم خردوش معروف **د** دوش کتف و شان و شب گذشت و خوب که میان  
 ... و آواز و آتش همان که آواز و آتش و آتش لعل و آتش سبب س آتش سنگی آتش **ر** رس سر خوش  
 ... **ط** طیش باران منعیست **ع** عیش خوشی و زندگان **ف**  
 ... و آواز و آتش لعل و آتش سبب س آتش سنگی آتش **ر** رس سر خوش  
 ... **پ** پوش شیرین و شهد و نیاب و خوب و شراب لغش چهار پایه و تابوت لعل آتش بمقار  
 ... **باب الصاد** اخلاص طلب نان و فالص **ت** تخلیس اضلاع و خلاص **ح** حر لیس رز و بسیار  
 ... **خ** خردوش سنگاری یعنی ریایش نو آس خامسان و یگانه و نزدیک و گردیده خالص پاک **س** رقص بدوق  
 ... **س** سنا شخص موع علی الحصوص بر محض و یگان **ع** عوض شناک زده و مرورید  
 ... **ق** قفس شبانه و بانویر اندران گاه میدارند قفاص بدل آن و بدل به **ر**  
 ... **ن** نقص کین و شکسته ناقص کم آرزده **باب الضاک**





هفت سبب هفت قرأت قرآن **باب الخین ب** بلوغ تمام بلوغ حد رسیدگی طاعت **د** در تیغ افسوس  
 و بخل و ملاحظه **ف** قرع و وسعت و کشادگی و مجرد و بنیم **ه** میخ آبروی یا نغمه میوه نغمگی **باب الفاء اثنا**  
 عدل یعنی دادن و برابر کردن اطراف طرفها یعنی جهت و رکن گویا گوشه اطراف صرف کردن ای بیخارج کردن الطاف  
 اطفال و عاب کف مردانی که در کوهی خوابیده اند بوقت حشر خواهند برخواست اعوان میان بهشت و دوزخ مفاصل  
 اوصاف صفتها انحراف قرار و قبولیت **ب** بر تیح که در سرمای بندند **ت** تلف ضایع و ناپیر تا سفت افسوس  
 اقصیت و تصانیف و تالیف جمع کردن و این خود گفتن تحف بدیهه تکلیف بیج بردن بکاری و تعلیم ناچار کردن توقف  
 و زنگ تصوف مذنب صوفیه ناطق نرق و مهربانی تالیف چیدن و بهم بر آوردن تصرف چیزیست بدست خود آوردن  
 و قبض و خراج **ج** جیف ناپاک در لبت هم کار و همیشه و شوخ و عاشق و هم نشین و هم مجلس و عیار صفت ظلم **خ**  
 اخلاف ناسخ و روغ خراف سفال خفیت سبک و کم خراف فصل اول حرف پیرو فریوت **د** دت معروف زلف  
 سو بیانه بناموش زاند الوصف بسیار صفت و بسیار نوع و صاحب عقل و کمال **س** شرف بزرگی شریف معروف  
**ص** صیفت تابستان و نیز شمشیر الگویند صفت جماعت **ض** ضعیف است و ناتوان و تنگ و کم روزگار  
 ضعیف ناتوانی **ظ** ظریف لطیف گوی و خوب بلوغ و شیرین زبان **ع** عارف شناسنده خفایا پر بزرگاری و فرا  
 عطف درشت **ف** فیاض و انا و حکیم فکیف پس چگونه **ک** کف پناه و حمایت کشف ظاهر روشن  
 کف پناه دارند کف بازو کف دست چوبه گزاف دروغ گوئی و بهره گوئی و صیله بدی و دشنام و مانندان **ل** لقا  
 بسندگی و مابسی **ل** لطیف صاف و پاکیزه و پال و طریف و لطیفه گو آفت دعوی لطف مهربانی و نرمی  
 و بیا فروری **م** موصون ستوده شده و ضاعت دو چندان معترف اقرار کننده متقدمه ناتوان و ضعیف و مسکین  
 و در مانده مختلف گوشه نشین معروف شناسنده شده و مشهوری حالت ناموافق منصرف گذرانیدن و گردانیدن  
 مختلف یکسان نبودن و ناموافق برالایج لغات بجای جنگ مختلف عاشق مشغول مالوف دوستی **و** وقف  
 لشکر یعنی پیرت املاک و خرج مخصوص بهیچ نظامیان و در و پیشان و مسکینان کردن و قوف واقف و دیده و در آگاه واقف  
 خبر و واقف باج و وسعت **ه** هفت آرزو گاه و نشانی **باب القاف ۲** اتفاق اختیار و موافقت و قصد و آهنگ  
 و ناگاه استحقاق طلب و سزاوری و برتری و لایق تارزاق رزق تارزاق نیلگون آفاق کرانه عالم دوی زمین عراق خونها و  
 رگها برین صراحی و افتاده و در هندی **ا** اهل اخلاق فضایل و سیرتها و خوی احمق ابله و نادان **ب** باسق بلند و بزرگ  
 و دراز استوار بیدن پیاده **ط** طریق **ت** تریاق یا و زهر تعلق چایپوسی توفیق قدرت و شایستگی و موافقت و سازواری

تجین

تحقیق راست و درست توقف درنگ تعلق خاطر بچسب آویختن و پیمانیدن تعلق برده بلند چه جوق جماعت گروه جان  
حق رهتی و درست و دین و شکر و ثنا خلق گله جوق جمع حق و منزل رهتی و شکر کا صادق طبیب کامل و رانا و حکیم  
شم خلق خوبی نیکو و خوش سیرت خلق صورت و شکل و عالم صافی باجهایه مشت نام شهر و قیوم اردوق بهستان خلق  
خرقه درویشان پاره پاره وصله وصله و خسته می پوشند سر ذبیق بار و چهاره رونق زنبانی و لفرج و آرایش رونق زنی خوش  
مق اندک ورزه ز زورق کشتی زرق مکر و صلیله و ملح زینق سیما ب زیندیت بی زمین و شوق و او باش سی سابق و سنا  
و سوالق اول و قدیم و پیشین سرزرق سرآمیده **ص** صدق راست صدق راست گوی و راست با شسته و شسته  
سخن راست گونی و دوست خالص صدق کابین **ض** ضیق تنگ **ط** طریق راه و عادت و الفت خرق  
یا به طلاق کشادن گره طبق **ع** عرق فرزند و کوچکیان و خوشیکه بزور می آید و طلب جوق شهر و  
از سر و عشاق عاشقان و پرده از نام موسیقی عاشق دوست در زنده و بیدار و غمگین و از نده عشاق از روی  
خ غریق فرورونده در آب با غمت یا پرید باشد **ف** فالق بر تره نوب فرق جد و و فراق جدا از سر  
بدکاره خش کننده و زنا کار و بدکارت و گناه فریق کم و قوم و جماعت اسق نام شروع و شقی و بی اسه تکی  
فرمایند **م** معشوق دوست و شسته شده مستغرق باس و سر و غرق **م** موافق موافق موافق موافق موافق موافق  
و راحت و یکمونه و یک نسبت **م** مقلق او خیره و مقلق خیره شسته شسته از زنده و بی طاقت گوی و اولی و اولی  
شناسنده متفق اتفاق و فتنه و موافقت نظیر و اشتقاق هر بار شناسنده گوی راه و فتنه و اشتقاق  
**ن** نطق گویالی نسق طبع و موافقت و موافق و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی  
استوار و فکر و فو و موافق و موافق و موافق و موافق و موافق و موافق و موافق و موافق و موافق و موافق و موافق  
نام شهر و ولایت که لغت **ج** جوبه یک که از لغت **ج** جوبه یک که از لغت **ج** جوبه یک که از لغت **ج** جوبه یک که از لغت  
سنلی که از آن آرد خندان که در یافتن اول **ج** جوبه یک که از لغت **ج** جوبه یک که از لغت **ج** جوبه یک که از لغت  
تو شده پاک ترس یکسان **ج** جوبه یک که از لغت **ج** جوبه یک که از لغت **ج** جوبه یک که از لغت **ج** جوبه یک که از لغت  
بلنگ بوزجیم بالنگ قودش و پس کش و در زنده و ایشان از لغت **ج** جوبه یک که از لغت **ج** جوبه یک که از لغت  
**ت** تا که در دست اندر ترک قطره باران یعنی **ت** تا که در دست اندر ترک قطره باران یعنی **ت** تا که در دست اندر ترک قطره باران یعنی  
ترک کننده تا که یعنی **ت** تا که در دست اندر ترک قطره باران یعنی **ت** تا که در دست اندر ترک قطره باران یعنی  
معروف و بازی گویا که در اول **ت** تا که در دست اندر ترک قطره باران یعنی **ت** تا که در دست اندر ترک قطره باران یعنی

چنگ سخت و محله بستان شک نیست **س** ساک و ویش منزل رسیده و راه شناسنده سبک حروف و شتاب  
 سزنگ نوبه ال ملک رو و در بجه و رشه رشک عاکس **س** شک کمان **ض** ضحاک نام پادشاه فطاک نند  
**ق** قنق نام ملک فطاک پنه و گروه و آسمان فرزندک انان کتا باعث فرامیگ و دوست گرفت فرسنگ گروه  
**ه** مالک صاحب من و نند مالک بنده متحرک جنبه و حرکت کننده ماناک نویا و مارانکه مساک نجیب مالک ملک پادکابا پناه  
 مالک پادشاه ملک و لایت ملک نند بی مالیک فرستکان مانک ما و متبرک با برکت ملک شمی ست که از ان زرمی آرایند  
 و شتاب در وقت از آن زمان بیدار **ه** مبلناک ترسند و ترسناک بلاک مرگ و مهلت هر ملک شتاب و روشن **ر** رباب  
**ال** الهم المغان کورکان اجتهال بیفوزاری اقتبای پیش آمدن **س** است و نعمت و قبولیت ال خانواده و پسوخ ان  
 واه لاد استدان باا و است و برنجیب کتاب مترجمی علی السلام تها **ط** طالع می رنگ و توقف و تاخیر انامل انگشتان  
 اندان ماوترا **ق** قنق استقبان پیش آمدن **ش** شکر و شکر و شکر و شکر **ب** بیدل عاشق اقبال  
 بنام و سزوشه **ی** یاسا و یاسا **ر** رست باا یانه **ک** کفرا و بطال عاشق و لوند و بکار و بدخت  
 تا او آقا **ج** جیح و جیح و جیح **ت** تهر و تهر و تهر **ک** کورن تناول خوردن **س** سلس می باگیری پیوستن و دراز شدن  
 تعبیر است **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر  
 انیسب و **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر  
**ج** جان ناوان **ج** جان **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر  
**ح** ح نعل نسبت و بارو استن حامل و حامل با برید و فضل فریده **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر  
 یزد و جان وقت و زمان و مکان و گردش **خ** خجل شرمساز **ص** صبا **س** سلسه **ک** کاتر  
**د** دال و دلیل و دینت و غلطی **ب** بیل **ز** زبرد **ج** جان **د** درید و ملعون **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر  
 جیل راه و سز و کوچ و هرگ و فتن و دلیل **ر** ریان **ر** روان گردش **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر  
**س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر  
 یسین **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر  
 ایتر وینه **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر  
**س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر **س** سلسه **ک** کاتر  
**ط** طالع **ص** صاحب **ط** طفل **ط** طفل **ط** طفل **ط** طفل





برون دووانی در وقت باصتیاط تشققت می شدن استان هیزد و استاون آمان بن حرمی تریا اسلات غلامان مشان  
 انداختن حسن نیکوی اخوان برادران استان متک و ایشان چه افزون زیادت کردن افغان فریاد و انسان درین طرح آون  
 وقت و هنگام نمانیدن اندیشیدن امتحان نمودن مکان توانائی و قدرت همیان بزرگی و اشرف تشیان عمل مانده این کمون  
 انجمن تالیف احسنین یکی از خوبی آید استیجا با باد آید ان کوشک اینان ایشان اندرون گزیدگان ارکان زراعت انین  
 بی نشان الله تعالی جان عمدا بیان خرد نهایت بوکمون زنگارنگ و گوناگون بین میان بطریق شکم بالید حرف سر با سبب  
 بزرگان سوداگرتان خوب خوب بصورت باطنی رون بران حبت بیان ترمید پریشان در یوستین قبا عیب بلان شهر وید با  
 بهین بهترین حیوان الله تعالی بدستان نام شهر پاشیدن ترتیب کردن بی گزن بی نهایت بیرون ستا و درت لوج استان  
 و گلستان باغ بن بانی پیر من گرد و حوالی پذیرفتن قبول کردن **تاسیس** مدح تسکیدی رامه آمان و فرزند یک شهر  
 پشند تلون رنگ برنگ رنگ آمیزتها و آن استملی و تقصیر بهتان در بیع و کامل لغا بن سرشتا فسوس زیانکاری استان  
 تاوان قصاص بدل مدیج مرتب **تاسیس** من بهاندین پتان هر جمالی زمین الله اعلمی درین زمین سیدی قبا عیب بلان  
 زمین مشینی همیان باسان گوشه ان جبرین آسانگان چنین نام شهر باجه حلقه جامه کمند و سیدین جبتی و مدان بجا کردن صحیح  
 میوان صاحب بن سن خوبی و نیکوی حیوان صاحب جان و حیات و بهایه میوه های کهنه دافرن تلایگان طالبان  
 بی نصیب و نامید حرفت گیرن ترانان مزارخان و مدعیین ملازمین کنندگان خرمین نگرین خرمین زرم و گیرنده شهر  
 خرمین خرد و توجه خوشه چین خوشه و گدازد مزدور و سید و خزان بر آید نری تلایگان خانه او و صلی و خاکین غیر مفرود  
 بنان رستان خرد و خرامان رفتن باز استون زن خراشیدن از رون ریج پلان و خروج کردن تلایگان از زمین خرد و خرد  
 بهشت این دوستان خرد و نان ریزه نان خوشت میدن شک کردن در این همایه و مردمی استند سیدین زما گزیدن  
 و در مان خرامان استان لیبی و مشوق دروغ طرد امن میدان خود را کشیدن و نیک کردن در این مان سیدین سیدین  
 خرامان ذالنون نام در ویش ک ریجان حروف و آنرا بسرخم هم میگویند تلایگان و باش روان بیان سیدین انجمن  
 روستای بردان آمان و بر آمان گاه و خزه از زمین و سیدیان خرامان رفتن بار بار در این مان تلایگان تلایگان  
 مستان هنگام سر مار لوان فرمانبردار زبان شمشکان و اندرون وقت گذرشته در آن نام پلان و لیبی سیدین  
 سلیمان نام پیغمبر علیه السلام استبان طریق و مانند آن استون سعفت کردن استبان ممشاع سیدین سیدین سیدین  
 بیخامنه قابل و عیب بود سیدین در افتاد ان تلایگان سیدین سیدین سیدین سیدین سیدین سیدین  
 ساربان شسته باج بهنگین نام پید سلیمان جمعه سلاطین باو شاهان همین با سیدین سیدین سیدین سیدین سیدین







احدی نعتن را در باوه مروی جواری راست رو و راست و در راه و راقمه مهر بانی رلقه رشته من زمره گروه تهنه بالفه نوری  
 نیت کند زان برت و نمره قطره بسته بدان رفته آواز سر و در زمانه وقت زاویه مقام من سفینه ناوان سنگ لانه سخت سنگ  
 سبزه فوج و اشک تحفه گرفته بر می بار کشم سفینه شنی سفره کن وری سزایه مروی سلسله بخر سابقه اول سیاه جنبی  
 سفینه نایه سفینه کوهست ناپیزی بی شرم سفینه سوز کرده و سوره ورم قلب نیزی که در میان او ورم بامی نوازند و سوزند  
 از میان سخت لانه بسیار فتنه ستیزه خیزند شربت بر تنه و ناز بهوانه بانیان مصلحت نیک حسن شکوفه برگ و گل تر و تازه و  
 نرم و در شبنم این چرخه نیز شانه گل سبزه و همیشه شرط لفتح او با و موافق است و بضم اول نشتر حجام شتره مرص شنبوه  
 و شتر شکره فرقه کوهست شهابت و بر روی شرط با و موافق و لقبولی با بان شمه اندک شعله کو تو ال شعبه بازی شبیه پوت و مهره شویج  
 ماشق حسن صده بده و انبان و میانی تحفه طایفه اخصیان سدره صد نوع و صد طریق و صد گونه طایفه گروه طعنه  
 بروی و در و یاد او این روزگار جمع را بکنایت طوله محل قیاس میان و لقبولی جماعت طعمه خوردن طلبه صندوق طیره  
 نجالت کما ساره شیه و تکرار شکر عوده بنک و افرازه غمزه مقصود و عقیده زان پار ساعتده کار کنی عرصه اسباط و سخن  
 و میدان ماحد بان این نام و میانی غرض تن نموده محل غمزه مروی و فریضه حفصه بهم بر آمدن عرفه پیچید و در کیه غایب  
 بیست و هفت فی بلا العرش القصد فریاضه خدا بیغالی فرومایه سفله فاقه تنگدستی و نامرادی و گرسنگی ناچرخه کهنه  
 کارخانه ماعل نسازد بر زوادی و باقی فقره بندی فواکرمیوه با فتنه بلا و شور و قحط و سندان فقیه عالم فرسوده شسته  
 و بینه و سرد و مانده فرزند نیک و خوب و مبارک فی قایه و قله حصان قبال خطودین قنبد خولیشان و ندان قطعه  
 یاره قاهره ثواب سمنک نامده قرار یافته قافله جماعت قصیده شعر تحفه بدکاره قرار نیزه زر قریه ویه قابله دایه ک  
 شمشیر فرار کرده گرد بالا آئینه عاشق کعبه درم کافه گروه نه گروه قبول کرده گرانیده میل کننده کجا و حجره کلاس فلکسیر  
 وقت و محل و مقام و سزا کبیر و نیک روی گرسنگی بگو شمشیر چشم نگر سیتن کنه خیال و ماهیت کوفته غلوه و گوشت کفنه رمانده  
 آن کله پناز و کان و مقام گرم پید گرم ابر شیم گران مایه بیش بها کریمه رشت کوفه شهر کله شکایت کعبه در و نه و غصه گرتوبه کوه  
 کارگاه کارخانه طایفه نام مقام ل کدغه گزیدن و در یچه لاله گل ماشه تن بیان و خرد جانور کرده میخورد لطیفه سخن ظرافت که  
 جراحست خوشن آینه باشد و لقبولی بنده لانه لفتح ثالث یعنی مینه و پاره باشد و لانه دوزینه دوزرا گویند مکاشفه خیر کبر دل  
 و شوق پیشه و دریا مراقبه شوق از قریب و قریب با بان گویند که دل خود نگاه میدارد تا غیر حق درون نگنجد و مادام که میداند که الله  
 تعالی حاضر و ناظر و سمیع و البصیر و علیم است این علم دل را مراقبه گویند چون طرفه العین این غافل گشت مراقبه نباشد مر فارزنده مژده  
 و بشارت ایمنی شادی و خوشی موجب سخن موزون محاسبه حساب مرآه روبرو و حضور مشاطه شانه و آرایش عروس کننده میوه

باردخت محققان حقیقت بر جوه امید داشته شده مجاوله جنگ کردن مصداق در نا لایان کردن و تفتی و ملامت حصول کردن و در بار  
 رنگ آهن مجاهده مشقت و رنج مطایبه بازی و سحرگی و بی ادبی مشاییده دیدار مضایقه تکلیف خاطر مکر و در شست و اندوه و دشواری و در  
 جامی دیدن خواندن مروج با و فن مدرسه جای خواندن مرتبه بلندی مشارالیه شاد است سواد مستعدان یکبار و مناظره کبریا  
 ملائکه بی زیبا ولی دنیا مرد و دست لغام معر که جای جنگ مکاره مکر و با ت و دشواری مکر است که در نا لایان است و در مناظره  
 دیدن مخاره غار و اسله یکدیگر میگیریم فرستادن و تجربه کرامات مسدود خواندن در مناظره و تفتی و ملامت و در  
 یونجی ملیطانم مقامات لطف آب منی بوقته پوشیده تا به پیشانی اشک در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 سخن با یک و پوشیده تا ترشیده بی ادب و بی دانش گمانی راستی با اشک و در غلبه و در سخن این و در  
 قسمت واقفان و و رسد در شده و سمر نشان و دماغ و ناله است و در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 هزار ای کرمی بست که بهنگام در شکر بیرون و آید **باب بسیار** از روی زودتی و در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 و لغت بهنگام زودتی و از تقویت راجع گویند که تمام روی زمین از شرق تا غرب و از شرق تا غرب و از شرق تا غرب و از شرق تا غرب  
 سینه ای برقی شد حال دنی زبان اتمی با عین الحواس با مرشد است و در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 و بیخ و انبوهیت و آلت مرد ماطی کاف و با نام مرد و در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 ای مقام بدی بسیار و وزی و وقت بی نرزد و بجز اشهر روی غلام  
 بر دیبا قمر و در افراطی معروف است که از میر می آید در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 تقوی بر هر کاری غلام سنی در و نشان ترش و در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 آری تو و دست با و در و در دست است و در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 بوی تو هر چه در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 من و بر وقت بجز خالی بی نام شمس است و در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 جواهر می خفتانی که عقده ای خرافات است که در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 لایق تاریکی ای می موافق که در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 رهای مباران آری فکر ارضی است و در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 روسپی نمیدانی خلاصی از زاری گریه و خیزند و در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در  
 کننده یکی چشم ز بونی فرمان برداری زودتر از روی بی و در وقت خوابید به بدترین نوع مکر است که در



کتابه پس است آورد و رخ و هر نیم بدست او را جای بودن قول تعالی من عمل صالحا فانفسه و من اساء فعلمها  
 شخصیکه عمل لذتیکه پس برای نفس او است و شخصیکه بدی کند پس بدوست قول تعالی و نحن اقرب الیه من  
 حبل المومنین و ما نزدیک تر ایم بسوا و از رگ گردن قول تعالی ان مع الصبرین ابدا بشکله با سنی است  
 قول تعالی و دنا ربنا عذاب النار نگاهدارای پروردگار ما از عذاب و فرخ قول تعالی اتا نور و ان الناس  
 بالذکر و تنسون انفسکم ای سیر با نیز مردم را بنکی و فراموش کرده اند نفسهای خود را قول تعالی  
 ذوالقربانی خداوند نزدیکان قول تعالی و اذا امروا بالانفاق فکرا اما و قشید بگذرند بریده و و و و  
 بگذرند بزرگان قول تعالی و ان جاهدک علی ان تشرك لی ما لیس لک به علم فلا تطعها  
 اگر گوشش کنند ایشان تر بر آنکه شرک آری تو من چیزی نیست امر بر این است که این عمل را از دست ایشان  
 کن او اشروا و لا تسرفوا انک لا تحب المسرفین بخورید و نبوشید و امر را منسوخ کرده و ستم  
 نمی دارد حق سبحانه و تعالی سرفازا قول تعالی و لو بسط الله الرزق لعباده لافسدهن انما فی  
 اگر فراخ کند تعالی روزی برای بندگان خویش بر آنکه بیفایانی کنند زمین قول تعالی انما فی  
 بپدید می آید از قول تعالی و اذا ذکرک فی الغاب ذکر الله فی صلبین له الذین تموتون و تموتون  
 در شبی میخوابند خدا را سبحانه می یاد آید در حالیکه خالص میگردد برای او زمین را یعنی شکر و حمد و ستایش  
 اوصاف بسمه خود را می میگزینند تمام عدل است و جناب و تعالی و انما فی صلبین له الذین تموتون  
 کند و اند برای او این قول تعالی انما فی صلبین له الذین تموتون و تموتون و انما فی صلبین له الذین  
 است قول تعالی فذل الذین لم یؤمنوا بالذین یقولون قول تعالی  
 ما هانا بشر ان هذا کونیه نیست این آدمی ملایم فرشته بر دست قول تعالی قلوا  
 ینفعهم ایمانهم کما اوباه بنا اینچنین شده نفع کند ایشان را ایمان ایشان را که چه چیز ایشان را نفع  
 قول تعالی اولیک له فی معلو ان نعمتها ایشان است و ای معین و است قول تعالی  
 لئن لم تنته لرحمتک بر این که بارگانی برین سلسله کم تر قول تعالی و من یتوکل علی الله فهو  
 حسبه و تکرر کند بخدا نالی پس خدا تعالی بفرستد او را قول تعالی احسن مما احصل الله  
 الذیک نامولی بدین تو چنانچه میبوی اید است خدا تعالی سوزی تو قول تعالی اما انهد انک ما کنی آدم ان  
 تعبد الشیطان انه لک عدو و صین اگر عهد نگردد و سوی شما ای فرزندان ما و تم ترسیدن و بر این



سخن کنید بامردمان بر اندازد عقلای ایشان **قوله ضرب الحبيب ذی بيب زون دوست مویزست قوله بلغوا**  
**علیک فان کم تقبلوا ما علیک برسان چیزیکه برتست پس اگر قبول نکنیدیت بر تو چیزیست لازم قوله یا بنی انکم مسؤلون**  
**عکم العیامه ما ذاکسب ولا یقال من انسب ای فرزندان بدستیکه ترا پرسیده شود در روز قیامت که عمل تو چیست و**  
**پرسیده بدست تو کسیت قوله تعود بالله من الفقر انکب و محاوره من لا یجیبی بانه یخوایم بخدای از تو قری که گویسازین**  
**وکنند بیت و از مسایلی کسی که در دنیا غنیست در دنیا فقیر در آخرت فقران یکنون کفر اقرب است و نخواهد در روشی اینکه باشد کفر**  
**قوله لا اله الا انت لا الهیت الا انت یعنی شیخی بخانه در بودن و اسلام قوله لا اله الا انت لا اله الا انت**  
**ایک عابد بخش و نت سزیر که شیخی آن توبان کرده است قوله یطرد کرب و هو یطرد کربی راه نموده میشود بدان**  
**واو میدو راه قوله اخراجی سیف نمانیت تمیر پاشیت قوله کلنا یومئذ شاکرین و فی ذلک یوم اولی که یکبار یکبار**  
**در دست قوله لا اله الا انت عز و جل موهب کند و برکت غمیبی و الهی و محمور و و صلواتی بر روحی و صلوات**  
**بزرگه و برتر از آن است قوله لا اله الا انت عز و جل در حق الله تعالی فی رخصه یارب ارضی و رخصه سعاده و رخصه**  
**عالی و زمین اوی برود و زمین خوشنود است و زود خوشی و رخصه الله تعالی فی رخصه سعاده و رخصه سعاده**  
**و آب حلی حلی و زلف در حدیث لا یومئذ یقولون انزلنا من السماء ماء فاشربوا منه و انزلنا من السماء ماء فاشربوا منه**  
**کین الماء و لیسوا و انزلنا من السماء ماء فاشربوا منه و انزلنا من السماء ماء فاشربوا منه**  
**و بنده گران و جات و انسان و حیوان و در آن زمان که انسان و حیوان و در آن زمان که انسان و حیوان و در آن زمان که انسان و حیوان**  
**قرن از یات و وای با خدا یا در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که**  
**ری کتی خدایا همیشه و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که**  
**ایشان قوله کان الله عز و جل قال لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الذالین و انزلنا من السماء ماء فاشربوا منه**  
**اورا و بشای سینه و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست**  
**همیشه و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست**  
**رو نماند تعالی رخصه و قوله صنع و انت که هذین تو من چیز و الله تو را نمرد او ای قوله من یحیی الموتی**  
**کبار و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست**  
**بروی و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست**  
**و است و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست**

مطالع اطاعت کرده شده جن و انس نبی پیام حق گذرانده کریم بزرگ قسیمه قسمت کننده جسمی بلند مرتبه شریف  
خوش و خوشبو و خوب مروت و سیمم نوشته وی و نشان کرده به برزوت قوله بکماله رسیده است بلند  
و مرتب کمالیت او کشف الدجی نبیاله روشن است تاریکی بجبال او حسنت جسمیه فصیله نیکوترست همه خوبهای او  
سئلوا علیه و آله و رویدند بر او و برآل او قوله لقد سعدا الدنيا به دام سعده + و اتده المولى بالوابة  
لنصره و تین بخت شد و نیاید و همیشه باطنی او و قوت و باور خدای تعالی بجهای یاری کردن قوله لذات  
یثقی الله من كنت سرقا یمنین شود و هدایت تعالی که از باشی تو اسل و قوله و حسن نبات الارض من كرم  
بدر و خوبی نبات زمین از خوبی و بزرگی از او شعر و ضمتما نهرها سکتا بانمک آب جوی او رویت در وقت  
بکجه طیر و موزون و زبیکه و زبیر و او مجید و است قوله ذیبت الانسان طال لسانه و قتیکیا امید شود آدمی و از  
زبان در قوله که کور مغلوب یصون علی لکلب چون کرب مغلوب که نماز میکند بر کعبه قوله قل جبال الارض حورا  
متعدا و در وقت است قوله و قد اعظم حمد الله قدره فمیز که استیکان و هر میند بزرگترست نزدیک است  
زبیر و در وقت است قوله ذیبت الانسان طال لسانه و قتیکیا امید شود آدمی و از  
بصیرت و در وقت است قوله ذیبت الانسان طال لسانه و قتیکیا امید شود آدمی و از  
عنه یاری خداوندی و با قوله فلیترحم انصاف حقیقه پس در خدای راضی است پنهان در آن غم و با قوله  
کفیت کذری من بعد علی سنی پس که وی تو بیج مری آن می که بشمار می نیویسی را قوله علی بنی هذا و  
که ندیده فی بطنی تا برین نیست و بیانی تو چه می که در سخن است قوله اشاهد من هوی بغیر وسیله مشابه  
میان من می را ما شرب و یا قوله فلیحقی شان اضل طریقا پس حق میشود کار که شکر راه را قوله یوه نارا انتم  
نیصفی پر شدی و فروزد آتش را باز می شد با فشاندن قوله اذک ترا بی حرقه و خریقا همچنین می بینی تو را سوخته و خرق  
شده قوله انما صوته الاغانی یطیها ایگخته میشود سواد از با بوشی قوله و انت علی معنی ان سکیت تطیب  
و تو بزم و توبه و الرنا موش مانی خوش شود قوله انی سدرت من عین جیرانی بر ستیکه پنهان میکنم چشم همسایه قوله  
والله یعلم اسرارى و اعلاکى و خدای تعالی میداند پنهان های ما و ظاهر های ما قوله و عندنا لشکرات علی الحی  
و عند هبوب النشکرات علی الحی و نزدیک و رزیدین با و بخت بر باغ و معنی اول پشه قوله تیل عضوا لبان  
که آنجگر الصلبد میبید شانه های رخت و نشک را قوله و ما ین علیها جلنار و شاخها که بران شاخها کنار است قوله  
علقت بالشجر الاخصر نارا و نخته است بدخت بنز آتش قوله هلك الناس حوله عطشا لاک گشته مردمان گرد او



سبب تشکی قوله وهوساق يروي ولا يفتق وان ساقى ست که دیده میشود و نمیدهد باب ر قوله اذا رايت انما الكفاية  
وحليماً وفتيكه بيمنى تو گناهگار را با اثر ساز و بر دبار قوله يا من يقهر قلبى لولا كبريما اى يكه زشت بيانى دل مرا پس  
چرا نميگذرى كريانة قوله بس المطاه مع حين الدل يكسبهها به بيزت طمع و آرزو وقتيكه خوارى صل مكينى قوله لقد  
منصيف والقدر محفون و ديگر بالاسى ديگران مى نشيند و مرتبه فرودى آيد قوله ما ذا اخاضك يا معزودنى الخطوب چه چيز آورده  
مرا اى مغرور و بزرگى قوله حتى هلك فليس اكل له نظير فاله كشتى پس كاشكى موجهه چه چه قوله يا ليت قبل موتى لو انى قوله  
بهدنى اى كاشكى كه پيش زرك من رسيد بيايم آرزوى نو و قوله نضرت لا طمر لكبى و اطل املا فرتبى جولى را كه طمانچه زده بود  
از نوى نزار من پر كم شك و در قوله قد شابه بالورى حمار مجلا حسدا له خوار تحقيق مانند خلق خست معنى اين حيوان  
بچه گاو جسدا و راست آوازى قوله سمعنى حسي الاغانى كوش من و عاتقان سونوب و نوش و درست قوله من ذا الذى  
حسن المبانى يست انكره سا نكوت روح را قوله ما ذا يجدنى بين احصاء العيس اى كه در سخن كند با من شانه و شتر  
قوله ما للغريب سوى القريب اينست مغربت جز غريب دوست يار قوله واخوالعدوه لا يبر نصائح و صاحب  
نميگذرد بزنگ قوله الا ويزه بكنا استد كره عيب كه از زيار دورى بسيار و شاوى كنان قوله رضى من نورك بالعميه  
رضى شديم ما از انعام تو بجا نود و قوله عوى صبق ممن يكلو بطلاء الذبى فقلت له اهلا وسهلا و موحيا شت خيال  
كسى كه روشن ميشود بديار و تاريكى پس نشتر او را قدم آورده اى كه نزار درست و نيك است و نوش است قوله و انما اجبين كذا  
انيس بظهير كويد ايار و خمير كه نسيم پاك است قوله قنا شذات شقوق المبتدئ بغيره با به بنديم بان از زره و پايانه قوله  
خيل لا يوافق على الليل هديا اذ فى الذى اهوره فى علكس لدا جا امه ميشن زكناى كه دوست ما به راه او ز و تاريكى  
قوله ما ذا اجتنى فى رفقة لتزوين چون مى آنى تو بزمن در رفقتند كروى زيارت نمى تو ما قوله و ان كنت فى طلع  
قانت فحاربى اگر باشى تو در آشتى پس جنگ كننده و قوله فقدت زمان الوصل و امر جاهد كادى مودت من و زنده  
بينان قوله بقدر الله العيش قبل مصاب بانما زادت عيش ولى من بيم صيتها قوله و ما انا الا كذا  
شوع نقديه الرسلاست ماندوى از بوى نفس خوش قوله فىن سوعطن المدعى ليس يسلم پس از كه كمانى مى  
سلاست قوله ظاء بقلبي لا يكاد يبعث تشن مردان را نينو بد نشينان تشن قوله رشف ليداك و نوشيه  
شجورا بنشان آب سرد و اگر بياشام و يا ا قوله كليت بخوى يصون مفا ضيبا مبتلا شده بخوبى كه ملامت من  
قوله على كزيدنى مقابلة العرم بين همچون ميوز قال كردن عه قوله على كزيدنى رفع راسه كزيدنى  
بر نميدارم خور از ثم قوله وهل ستقلم الرفع من عامل كهد و بت كه راست شود رفع عمل كنده خير قوله و رضى

الا سنی فی وادها بسیار ووشی که ملاست کرد و او ووشی آن بی قولی امیرها یوما فیوضه له عندی اوله زمین او را روز  
 که بنیادین شوی و ایشان را نذر من قولی ما مین ذکر الحیب بمعنی آنچه گذشت از یاد کردن دوست بوش من قولی  
 تو سمعت ورف الهوا صا سمعی الرنوبین و شود و نشان و گیاه بیابان را فریاد بر آرزو با من قولی یا ماسنی مخلاتی قولی اللعاب  
 فی ای گروه دوستان گویند ندرست رفایع از شوق یاست قولی کنش تدریسی با نقبی محجعی و نیایی آنچه در دل و زمانه است  
 قولی کت حباب ما رفیقکون اگر بر سبیل ووشی ماست در و شود قولی سمعت فدا یفترانه عدلی پس شنید و باشم در غم  
 از ای سینه است قولی شعرا ذکی لصبی والشیب تمیزی و کفی بتغیر الزمان نذیر پست کودکی و سپر که روانند  
 است بیت غلامن چمن است و انید و زه زبانه قولی و قمر علی فصره اذا تفتحت الفتق و اهرست هرا اذا جمعت  
 نجره و فخره بر فخره چون این شود چون است و جوی بر جوی جمع شود در یاست شکر مرالی را که برایت او را برایت پیدانه الابا و وشنا  
 مر از بر و نمانند او است نه مکر او است با و شایسته ملک حکم و ماد اسان و فعل شعر از نامه نشان بکشا و بار  
 که شوقی بر روی شوق و نشان زبان دلی با مان جاودانی نشان فصل رنجیده بدل انما است او است و در نظام و کلام  
 هیچ سینه سخن با طراشیده فاضل عنایت است خالق که شکر را بنیاد و بهر بیشتر حیوانات و مخلوقات مشرف و کرم  
 که در این و با نشان است و نقل راست در پر پر شکر قولی تعالی و علة الکره لکونی ادم و حکنک هم فی البر و الجوریت  
 که در این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است  
 جان در او اگر مری تو به رحمانی و جیمی که از عالم حیرت و شش قدرت ازلی از کرم است لمیری توفیق رفیق این ضعیف کرد امید برای نفع  
 است این حالها که در دست این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است  
 که در این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است  
 رسانید مری و این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است  
 موده و نشو و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است  
 چون فی شدیدها فصل عالم جنوب فن به طالبی که بر رخ نوبند از منت بیماری دی بخاطر او اندران زمن + التماس از علمای اعص  
 و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است و در این و نشان است  
 لنا علی العامر الصلوة و سلامه علی سوله محم و آله صحابه جمعین بر حمتک یا ارحم الراحمین



نوابت والله اعلم بالصواب  
 این نوشته بخندیدم در کتاب







دعا

مَا شَاءَ اللَّهُ فَعَلَ اللَّهُ

در روزهای ماه سعادت و جامه زاری یافتن فضیلت بسیار است با معنی از دست برداشتن از دنیا و صحبت کردن با کلام حق و دعا کردن



خشتان حج کلان  
خواستی بزرگوار

با بتم نام خیرخواه و مؤمنین از نورالدین بن حیواخان حسنا عطا الله کما ان

۱۲۹۸  
مطبع صنعتی واقع بمبئی